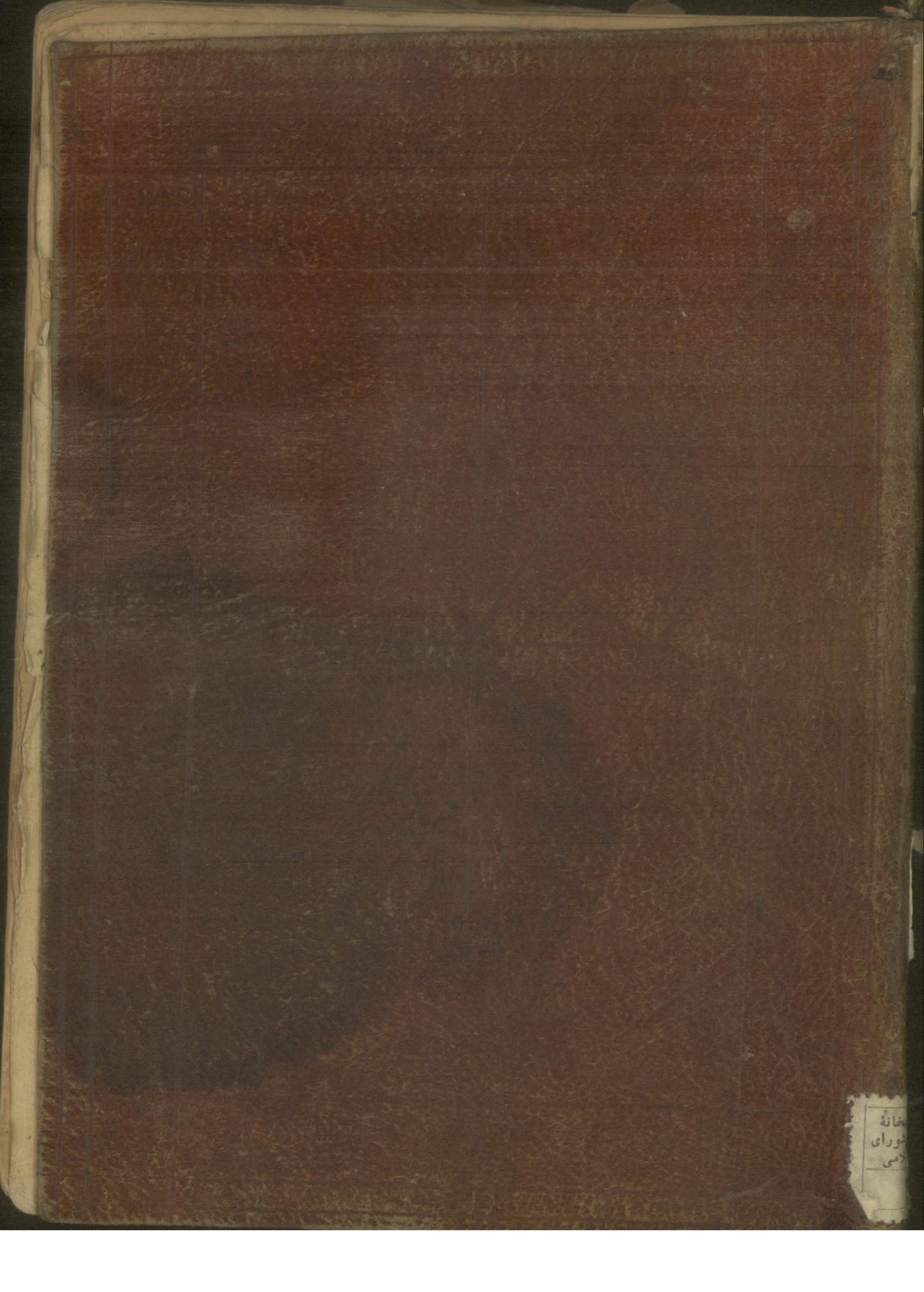




بسم الله الرحمن الرحيم
١٠٦٤
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی اهدائی
نمرهٔ ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
1064



این کتاب خیراتیه ... مرحوم مغفور حاجی محمد علی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

احمده علی نواله مصلیا علی احمد و آله صورت مکتوب قاصر محمد علی ابن
محمد باقر اصفهانی شهیر ببهبهانی ببعضی از اعاظم اجلاء ایمانی و افاخم
سادات مراد اصفهانی روحانی باضافه بعضی از فقرات ملحقات و منضمات و
نظر باینکه هر فقره از این رساله عبارت ترویجی است از برای روح کثیر الفتوح عزیزان دین مبین
تسمیه آن بخیراتیه مناسب نمود و از ظرایف آنکه عدد جمل خیرات با تاریخ تحریرش موافق بود
ولو اختیر کما یختار التاخیر للتاریخ لا امکن ان یومی الی خمسة تواریخ شتی
... اقتضا بعد از طی مراحل دعا و ثنا مشهود رای موالات انتما میدارد که در این اوقات
تعلیقه بخط ملازمان از جانب بندگان جلیل الشان آصف جاهی زید اجلاله العالی در خصوص مردود
خدا و بلاد و عباد و ملقب بمعصوم علی بصاد به بندگان ... دام اقباله رسیده که داعی
... نموده تخریب و تفکر عجیب بجهة داعی احباب بهم رسیده که با وجود کمال سعی و اهتمام
... در ترویج شریعت نبویه و طریقه قویمه مصطفویه که شیوه رضیه آباء کرام و اجداد
... ام علی الدوام بوده چرا بابت که در اعانت معاندین دین قویم و راهزنان
... ملت ... باشند نهایت آنچه بخاطر فاتر داعی رسیده اینست که معلوم بندگان
... زمان سامی الی الان نشده که این شخص کیست و طریقه و عقیده اش چیست
... این مردود امر را ملتبس و مشتبه نموده اند اگرچه تفصیل حکایات این شقی و اتباع او
... شان که در اخبار و آثار ورود یافته در امثال این مراسلات متعسر بل متعذر است لیکن

بمضمون

ما لا یدرک کله لا یترک کله عمل شده از هزار یکی و از بسیار اندکی تحریر میشود تا طالبان
حقیقت را موجب تبصره و تذکره گردد خلاصه حال این خسران مآل و سر حلقه اهل ضلال آنکه مردود
همان معبود است که در عهد علی مرادخان بنای افساد و اضلال عباد در دار السلطنه اصفهان نهاد
و بفتوای علمای آنجا علی مرادخان او را و نور علی ملعون را با قبح وجهی از آنجا اخراج نموده و گوشهای
ایشان را هم بریده که موجب رسوائی ایشان در بلاد و عباد شوند مع هذا متنبه نشدند و بکرمان رفتند
و آنقدر فساد که مقروح اسماع خواص و عوام شده از ایشان و اتباع ایشان بظهور رسیده تا اینکه
بحمد الله امر ایشان در آنجا نیز فاش شده مشتاقعلی را هم در آنجا ... سنگسار کردند و از آنجا نیز متفرق
شدند و بعد از آن بتدریج و دفعات بطرف عتبات و بغداد که از بلاد مخالفین بوده ایشان با
موافقین میل نمودند و در آن اماکن مجتمع شدند و از آنجا که علمای شیعه را در آن بلاد بسط یدی نبوده
فرصت را غنیمت شمردند و در نهایت خاطر جمعی باغوا و اضلال مردم از سکنه و مجاورین و زوار
و مترددین مشغول شدند و جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمین ضعفاء العقول را گمراه نمودند و چون بعضی از
مریدین مخلص ایشان بتقریب معاشرت تامه بر کمال فساد عقیده و کساد طریقه ایشان مطلع
شده در مقام انفصال امر ضلال مآل ایشان برآمده بحمد الله موفق شده و ایشان را بدستیاری اهل
آنولا نیز از آنجاها اخراج نموده و نور علی بطرف سایر بلاد روم آواره شده و این مردود به تکلیف
و تحریک بعضی از مریدین روانه شده که در ولایت عجم باتباع خود ملحق گردد و چون علانیه
وارد این ولا شده و اراده اش بود که باز بنای اغوا و اضلال را در بلاد عجم گذارده آن
از نو برپا کند و داعی نیز مخبر شده و قبل از این در زمان حکومت جنت مکان حاجی علی خان
سواد فرمان بندگان اقدس ارفع والا از همدان بآن مرحوم رسیده که رونق علی مرید نور علی اگر
از آنجاها بگذرد البته او را گرفته محبوساً روانه طهران نمایند و رونق علی خفیة از آنجا گذشته کسی

ازرفتن او مطلع نشده بود و حال که این مردود علانیه وارد اینجا شده و همه کس مطلع بر رد و داو
داعی او را گرفته و در اینجا نگاه داشته و گذارش را بعالیجاه والاجایگاه میرزا فلان نوشته و بعضی
عالیشان میرزا فلان ارسال داشته که به پایه سریر سلطنت عرض نموده که بهر کدام مردود فرمان
که درباره این مردود مقرر شود ان انقرار معمول گردد زیرا که این مطالب قابل آن نه انسته که به
بندگان آصفی می اظهار نماید و حال معلوم شده که قبل از رسیدن عالیشان میرزا فلان تعلیقه
نوشته شده بود و خود امطلع است که در این مقدمه نه بندگان بیگلربیکی و نه احدی از اهل التحولات
دخلی و رجوعی داشته بلکه داعی بتقریب امور مذکوره این امر را مرتکب شده بجهة اینکه ارتکاب
امثال این امور وظیفه اهل شرع و علماست نه دیگران و استشهادی درباره فساد عقیده
این طایفه و خصوص این مردود از علما و مجتهدین عتبات عالیات شده که بنظر شریف میرسد
ملاحظه بفرمایند که این علما و مجتهدین که مدار دین و مذهب شیعه باتهاست و بفتاوی و اقوال
و احکام ایشان عمل میکنند و معتمدین بندگان اقدس والا میباشند درباره این طایفه خصوص
این مردود بچه طریق شهادت داده اند و حکم فرموده اند و عالیجاه شوکت و جلالت دستگاه فرزند
مقام میرزا فلان که حال تحریر که اوایل شهر ذیقعده است قریب بیست یوم میشود که از این ولایت [illegible]
تشریف برده و در اینجا تشریف داشته اند که این مردود را در مدرسه حاضر نموده و در میان مردم و حضور
جمع کثیر از علما و عوام از او تحقیق مسایل ضروریه اصول دین و نماز و روزه را نموده چیزی که بحسب ظاهر
فی الاساس سر و صورتی داشته باشد نتوانست که بگوید اگرچه معلوم است که مطلقا علما و فعلاً بجا نمی آرد
از انجمله از او سؤال نمودیم که رکن نماز چیست جواب گفت که هفده است و در غسل جنابت گفت
سر را می شوئیم تا بناف و بعد از آن از ناف تا پائین و بواسطه معتبره مسموع شده که بنگ و چرس را
حلال و منی و خون را مطلق پاک میداند و مریدان را امر بسجده خود می نماید و همچنین بعضی از

احکام را مثل وضو و غیره لمیدانند و اینها از جمله ادله عدم اعتنا ایشانست بشرع مبین در فروع دین
چه جای اصول دین و از اصول عقاید ایشان معشر صوفیه است وی کفریست با اسلام و حلالست
باحرام و میگویند الصُّوفِی لامَذهَبَ لَهُ یعنی صوفی هیچ مذهبی ندارد باینمعنی که هیچ مذهب را
بد نمیدانند بلکه با اهل هر مذهبی محبت مینمایند و شاید نظر ایشان بظاهر قول حق تعالی باشد در سوره کافرون
لَکُم دِینُکُم وَلِیَ دِین و حال آنکه این آیه شریفه منسوخ است باوامر جهاد و آیه اُقتُلوا المُشرِکِین بعلاوه اجماع
مسلمین بلکه ضرورت دین و ادله وجوب قتل مرتدین و آنچه این جاهلان گمان برده اند که عارفان
و واصلان بخدا از عبادت مستغنیند و ایشان چون ترک تعلقات دنیا نموده قرب بمبدا ایشانرا
حاصل بلکه باعتقاد باطل خود همه او شده اند بعبادت حاجت ندارند و بان مکلف نیستند
این اعتقاد محض ضلالت و گمراهیست چه اگر کسی از ارباب وصول و عرفان استغنای از آن حاصل
میشود در معرض تکلیف نمیشود حضرت مقدسه جناب رسالتمآب می بودند که خدا شناسی هم
با ایمان باو تمام است و حال آنکه تحمل مشقت عبادت آنقدر میفرمودند که در پشت پای مبارک ایشان
آثار ورم بظهور رسیده و دراین باب آیه شریفه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
نازل گردیده و جناب ولایت مآب که بزعم ایشان منتهی بجناب رب الارباب است صراط المستقیم
میدانند بصحت پیوسته که در هر شبی هزار رکعت نماز ادا می نمود حتی آنکه در لیلة الهریر آنرا ترک
نفرمود همچنین هریک از اعاظم اولیا و افاخم اصفیا معظم اوقات خود را صرف نماز و سایر عبادات
و طاعات میکرده اند چنانکه از سیر و اخبار و کتب حدیث و آثار معلوم میگردد اگر آنها
حمل بر اراده تفهیم و تعلیم امت کنند چنانکه از مکالمه سقراط حکیم با حضرت موسی کلیم مفهوم
میشود بایدان ملاعین نظر بآیه شریفه وَلَکُم فی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ و ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی نیز اقتدا و متابعت حضرت رسالت نمایند و ایضاً هر چیزیرا مظهر جمال خدا میدانند

مانند انبیا و اوصیا و اولیا و امردان و گل رخان یا مظهر جلال خدا میدانند مانند کفار و فجار از قبیل
فرعون و هامان و ابوجهل و عبدالرحمن و اهرمن صورتان و شیطان سیرتان و از اینجاست
که مولوی رومی در مثنوی گفته است چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
و از زبان حضرت امیرالمؤمنین در مخاطبه ابن ملجم لعین چنین بافته و گفته غم مخور فردا شفیع تو منم
مالک روحم نه مملوک تنم آلت حقی و فاعل دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و دق
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو و نیز گفته سوی کل خود روان جزء خدا
با مزخرفات بسیار دیگر و از اینجاست که محی الدین در اول فتوحات گفته سبحان من اظهر
الاشیاء و هو عینها یعنی منزه باد کسی که ظاهر ساخته است چیزها را و حال آنکه خود وی
عین همان چیزهاست هرچند که شیخ علاء الدوله سمنانی در این کلام براو طعن زده و رد نموده
و گفته ایا حیا نمیکنی ایها الشیخ از این کلام و راضی هستی که کسی گوید که فضله و که شیخ عین شیخ است
تا آخر کلام بر ملاشی و از قبیل این کلام مؤیدان مرامست قول بایزید که بیزید است بازدیاد فی
یا لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست در خرقه من غیر خدا که خود را خدای خود دانسته
و مولوی در مثنوی گفته بیت با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا انا ها فاعبدون و همچنین مکتوب
حلاج لعین که ببعضی از ملاحده مریدین نوشته باین عنوان من الله الی فلان یعنی این کتاب
از خداست بسوی فلان کس و باین سبب فقها و قضاة و اعیان آن زمان از سنیان و شیعیان دیده
که از انجمله است شیخ ابوالقاسم بن روح که یکی از نواب و بوآب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه و علی آبائه
افضل صلوات الرحمن است فتوی باباحه قتل خون آن ملعون دادند و او را کشتند پس بدارش کشیده سوختند
و همچنین این شقی جوکی مردود معصوم علی هندی مندی صید بصاد چون صید مراد ملقب بمعصوم نیز گردد

فده او و تقریر خود این مطرود درگاه معبود بلکه بعضی از صوفیان شیطان را افضل و اکمل میدانند
از موسی بن عمران چنانکه ملا جامی مناظره با اسم شیطان با پور عمران بنظم آورده و در آن شیطانرا
بر موسی غالب ساخته و مؤید آنست مولوی در مثنوی گفته بیت دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت
ایخدا و ای اله تو کجائی تا سرت شانه کنم چارقت را دوزم و بخیه زنم جامهات دوزم شپشهات کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت
[illegible] سلخ شوال [illegible]
زین نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی با کیست این ای فلان گفت با آنکس که ما را آفرید
این زمین و چرخ آمد زو پدید گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی
کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد وحی آمد سوی موسی از خدا بنده
ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی چونکه موسی این عتاب
از حق شنید در بیابان از پی چوپان دوید عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده
که دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجوی آنچه میخواهد دل تنگت بگوی کفر تو دینست
و دینت نور جان ایمنی و ز تو جهانی در امان گفت ای موسی از آن بگذشته ام من کنون
در خون دل آغشته ام من ز سدره منتهی بگذشته ام صد هزاران سال ز آن سو رفته ام
و بعضی از ایشان چون محی الدین و بعضی از حکمای اشراقیین متاخرین امامیین فرعون
هالک لعین باجماع جمیع مسلمین بلکه کافه کتابیین بعلاوه ظواهر کتاب مبین و صراح
صحاح اخبار معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را مؤمن و ناجی میدانند بلکه بعضی از
ایشان او را اعلم و افضل و اکمل میدانند از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان حتی از پیغمبر
آخرالزمان و امیر مؤمنان که بزعم ایشان خرقه خود را بیو میرسانند با ایشان و سهل بن
عبدالله تستری گفته للنفس سر ما ظهر ذلک السر علی احد الا علی

فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی یعنی نفس اسر سبب و ظاهر شده است آن سر
مکر بر فرعون در وقتی که دعوی خدای میکرد بلکه بعضی از ایشان را عادت آید که خود را سلطان و از امت
پیغمبر آخر الزمان شمارد و خود را ولی میداند و مطلق ولی را افضل از مطلق نبی میداند و محی الدین در کتاب
فصوص و فتوحات گفته که ختم ولایت بمن شد و گفته که جمیع پیغمبران نزد من حاضر شدند و هیچکدام
از ایشان متکلم نشدند سوای هود علیه السلم که مردی بود ضخیم الجثه و خوش صورت و خوش محاوره
بمن گفت که میدانی که پیغمبران چرا حاضر شدند به تهنیت ختم ولایت تو آمدند و گفته که جمیع پیغمبران
از مشکات خاتم الانبیا اقتباس علم میکنند و جمیع اولیا از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم
میکنند و خاتم الانبیا از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم مینماید و گفته کنت ولیا
و آدم بین الماء والطین یعنی من ولی بودم و آدم میان آب و گل بود و گفته که خاتم الاولیا افضل
از خاتم الانبیا و سایر انبیا در ولایت چنانکه خاتم الانبیا افضل است از انبیا در رسالت
و گفته که آنچه خاتم الانبیا و سایر انبیا بواسطه ملک دانسته اند من از خدا بیواسطه ملک استفاده
نموده ام و خود را صاحب نبوت عامه دانسته و گفته که نبوتی که بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم ختم شد
نبوت تشریع است و نبوت عامه باقیست و گفته که اگر نوح جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه امت
اجابت او میکردند بعلاوه آنکه فرعون را مؤمن دانسته گفته که قوم فرعون در بحر علم غرق شدند
و گفته که حق تعالی هرون را یاری نکرد تا اینکه سامری غالب شد و مردم را گوساله پرست گردانید
بنابرین بود که خدا خواست که در همه صورتها پرستیده شود و در فصوص گفتگوی کرده که حاصل معنی آن
اینست که نصاری کافر شدند بسبب آنکه عیسی را خدا دانستند بلکه بسبب آنکه خدا را منحصر در عیسی
دانستند و آیه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح را برین معنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطا کرد
در خواب خود و خواست که اسحق را ذبح کند و تعبیر خوابش آن بود که گوسفندی را ذبح نماید گفته

سرعذاب

که عذاب اهل جهنم همین است که چون آتش را بینند گمان کنند که ایشان را می سوزد چنانکه عادت
بر آن جاری شده و چون بآتش رسند بر ایشان سرد و سلامت شود و گفته که لفظ عذاب که در قرآن
واقع است مشتق از عذب بمعنی شیرینی است و قیصری در شرح این کلام گفته است که اهل جهنم از آتش
محظوظ شوند و بدان تنعم میکنند و لذت میبرند و از نعمتهای بهشت متاذی و متنفر شوند چنانکه جعل بسوی قاذورات
الفت گرفته از بوی خوش متنفر و متاذی است و اهل مذاهب را ناجی دانسته و جمعی از ایشان صحبت
حضرت رسالت و حشر با آنحضرت را از برای خود عذابی عظیم و عقابی الیم میشمارند چنانکه محی الدین
و عبد الله بیابانی و شیخ بدخشانی و جمعی دیگر تصریح نموده اند که در آیه شریفه در اول سوره بقره
ان الذین کفروا سواء علیهم تا آخره و آیه در شان ایشان نازل شده و تاویلش را
محی الدین قریب باین مضمون نموده یعنی بدرستیکه کسانیکه کافر شده اند یعنی ستر کرده اند محبت خدا را در دلهای
خود مساویست بر آنها که بترسانی یا نترسانی آنها را که ایمان نمی آرند بتو زیرا که تو از اهل بیانی و آنها از
اهل عیان و ماداکمن سمع یعنی نیست بیننده مانند کسیکه میشنود مهر نهاده است خدا بر دلهای
آنها که داخل نشود در آن غیر حق و بر گوشهای آنها که نشنوند غیر از حق و بر چشمهای آنها پرده است
که نمی بینند جز حق را و از برای ایشانست عذابی عظیم بسبب صحبت تو با ایشان و حشر ایشان با تو
و از این قبیل بلکه بدتر است اکثر تاویلات ملا عبد الرزاق کاشی در تاویلات آیات و میر
سید مرتضی رازی در کتاب تبصره جمیع صوفیان را از اهل سنت شمرده و گفته که از جمله عقاید ایشان
آنست که هرگاه یکی از مشایخ و اصلین مکاشفین ایشان از لغزش و انتشاری بهم رسد و بر واصل مکاشف
دیگر راز شود و آن واصل ابا کند و مانع گردد بهمان ابا و امتناع از درجه وصول و کشف بیفتد و از علوم و اسرار
منسلخ گردد و اگر در آن وقت اتفاق آن واصل شهوت خود را بطفلی یا زنی یا جاهلی بریزد بهمان
فعل آن طفل و زن و جاهل باعلی درجات کمال رسند و عالم بجمیع علوم و اسرار گردند و آنها بر آنها منکشف

گردد بعد از آن گفت که این مذهب و اعتقاد جماعتی است که در زمان ما انه بعد از آن نقل کرده
از شخصی که گفت یکی از فرقه نوریه صوفیه که رفیق من بود در بادیه روزی مرا گفت که دوش لحظه
بخواب رفتم فلان شخص پیامد و دست بر پای من نهاد و خاموش بودم دست بالاتر برد هم خاموش
بودم تا از بر جامه من بیرون کرد و مقصود خود حاصل کرد و من همچنان خاموشی اختیار کردم و
او را از خود منع نکردم این شخص گوید او را گفتم چون دوش خاموش بودی امروز او را چرا رسوا میکنی
گفت نه بروی تشنیع میزنم معلوم تو میکنم رضا و تسلیم خود را که تا چه غایت است تمام شد
کلام سید و شاید از این جهت غالبا کل رخان و امردان و اولاد اعاظم و اعیان مریدان آن سکان
می شوند بطمع اینکه بوسیله آن حیله بدون تحمل تعب و تصدیع ریاضت و عبادت بدرجه وصول و کشف
رسند و صاحب دولت دنیا و دین گردند و محتمل است که ایشان در تحلیل محرمات و سقوط
تکلیفات مقلد ملاحده کرامیه باشند ابو عبد الله کرام رئیس کرامیه در کتاب عذاب القبر گفته که گناهان
از زنا و لواطه و استمنا و شهادت بدروغ و اغلام بالیسران خواه علانیه و خواه پنهان روا است
الا خمر که علانیه و پنهان نتوان خورد که آبروی مردم را میریزد و بس جمله کبایر را بر شما حلال کردم و ظهور
ابو عبد الله محمد بن کرام مذکور در زمان عبد الله بن طاهر در نیشابور بود و ایشان بجلیت و جواز
اعتقاد بآن هست هر چند که از اقوال ضعیفه و روایات و حضرت رسالت اخبار از ظهور آن ملت فرموده بود
و مؤید این سخن صوفیان آنست که در اکثر هرزهای که میگویند یا محرماتی که بعمل می آرند قولی از اقوال فقهای
اربعه اهل سنت یا روایتی از روایات و اصلش از سنیان بود شاید ایشان باشند زیرا که اهل سنت
اتفاق دارند بر جواز عمل بهریک از اقوال هریک از فقهای اربعه که عبارتند از مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی
هر چند که از اقوال ضعیفه آنها باشد و تجویز میکنند عدول را از مذهبی بمذهبی دیگر هر چند بمحض خواهش
و اشتهای نفس باشد چنانکه غیر شافعی مذهب چون خواهد که بامنی نماز گذارد یا شطرنج باز د شافعی شود

و غیر حنفی

و غیر حنفی چون خواهد که شراب غیر انگوری خورد یا ز تا بلف حریر کند حنفی میگردد و چون غیر مالکی
اراده لواطه کند بسفر رود مالکی شود و چون غیر حنبلی اراده کیف خوری و سرخوشی نماید حنبلی شود
و بنگ خورد و چرس کشد بیت شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام راست گفت است چنین
که فرموده امام بوحنیفه باین گوید در باب شراب که ز جوشیده بخورکان نبود هیچ حرام
خواجه مالک سخنی گفت از ین نازکتر که بنزدیک حرد منو مباحست غلام حنبلی گفت که آنکه بغم در ماند
پسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام بنگ و می میخور و کون میده و می باز قمار که مسلمانی از این
چهار امامست تمام و شیخ جلال الدین عطار در کتاب جام جم فرموده بیت آبروی غلام
خویش مبر دفتر بد بنام خویش مبر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین مالک
و دیگری گفته از فضلای شافعیه مذهبی تقبیل خد مذهبی ست سیدی ماذا تری فی صبی
لا تخالف ما الکافی دایة فیه یاخذ اهل المغرب و از منظومه مالکیه منقولست
و جایز نیک الغلام الامرد وجوز و للرجل المجرد هذا اذا کان وحیدا
فی السفر و لم یجد انثی یغنی الا الذکر و من توهم تجویز لواطه نساخته است بقول
حق تعالی باشد در شوری او یزوجهم ذکرانا و اناثا و این توهم باطل است باجماع مسلمین بلکه بقرور
دین و معنی آیه شریفه اینست که خدای بخشد و هر که خواهد دختران و بس یا پسران و بس و پسران و دختران
با هم و بعضی را عقیم سازد و محتملست که تزویج با هم اشاره باشد بتوام والله یعلم و عطار در کتاب تذکرة
الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته است که شکی در من بدید آمد و از اطاعت نومید شدم گفتم ببازار روم
زناری بخرم و در میان بندم ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم دهند پرسیدم که این زنار بچند گفت
بهزار دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری که بر میان چون
توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند و نیز از بایزید نقل کرده که گفته است که حق تعالی بر دل اولیاء خود

مطلع گشت بعضی از دلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید و
ازان کلام مفهوم میشود قدر و مرتبت و عدم قابلیت تحمل بار معرفت حضرت رسالت و شاه
ولایت و حضرت امام زین العابدین و سایر ائمه معصومین ۱۲ و عباد و مؤمنان و ازاین قبیل است که میگویند
که چون کسی واصل شود و بدرجهٔ کشف و یقین رسد پرده از میان برود و از سلسلهٔ تکلیفی و حلال میشود بر او
جمیع محرمات دین و ساقط میگردد ازاو واجبات شرع مبین و ازاین جهة شراب و بنگ و چرس
میخورند و میکشند و غنا میکنند و میشنوند و عشق بازی با امردان میکنند بلکه از قبیل مقدمهٔ واجب
از برای مریدین و سالکین در ابتدای سیر و سلوک و ریاضت و فکر و ذکر و تصور مرشد در همه اوقات
خصوصا در اثنای اذکار و صلوات استعمال مسکر را از خمر و بنگ و تعشق را جایز و رایج میدانند
که باین حیله عقل ایشان زایل گردد و از برای ایشان تخیلات مالیخولیا بهم رسد و مانند مریض
بمرض مطبقه و تشنه که آب بخواب بیند و عاشقی که پیوسته معشوق در نظرش باشد و بای بسبب
غالبا در خواب با او صحبت میدارد چیزهائی را بی اصل در نظرشان درآید و آنرا اموفت و کشف
و کرامت تصور کنند و مریدان خود را بآن اغوا و اضلال نمایند و بمعراج خیالی روند و شیاطین را
بصورت خدا و انبیا و مرسلین و معصومین توهم نمایند و حضرت امیر را در آن معراج پست تر
از خلفای ثلثه و ثالث را بعضا و درجه بالاتر از او بینند چنانکه عز الدوله محی الدین ادعا نموده اند
و در سقوط تکالیف متشبث میشوند بایهٔ شریفهٔ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
در آخر سورهٔ نحل و حال آنکه مراد بیقین در آن مرگ است باجماع مسلمین و آثار و اخبار معصومین و همچنین
بحدیث مجعول موضوع بشهادت علماء ایمان و اسلام مروی از ابن عباس و عایشه از حضرت
خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام که فرمود من عشق فعف فکتم فمات مات شهیدا
در کتاب ریاض الشعرا در حجة مدایح و حالات مولوی رومی چنین گفته است که عزلت شام

نمود و چهل سال

نمود و چهل سال در شام بود و در آرزوی آنکه از صحبت شمس دور مانده بود میسوخت و قوالان را می
فرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
مولانا مسطور است در فراق شمس گفته است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت میشود
و مثنوی را چهل و هفت هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاد و کم نیز گفته اند و در معرفت روح مولانا
فرماید بیت خود عزیزی در جهان چون شمس نیست ❊ شمس جان باقیست او را امر نیست
شمس در خارج اگر چه گشت فرد ❊ مثل او هم میتوان تصویر کرد ❊ در تصور ذات او را گنج کو ❊ تا در آید
در تصور مثل او ❊ من چگویم یک رگم هشیار نیست ❊ شرح آن یاری که آنرا یار نیست ❊ و شاید
ازاین جهة یا از جهة اعتقادشان بوحدت وجود و وحدت موجود باشد که گفتم سبحانی ما اعظم
شانی و مولوی نیز در دیوان خود گوید بیت هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد ❊ دل برد و نهان
هر دم بلباس دیگران یار بر آمد ❊ که پیر و جوان شد ❊ گاهی بدل طینت صلصال فرو شد ❊ غواص معانی
گاهی ز تن کهگل فخار بر آمد ❊ پس بدخان شد ❊ گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق ❊ خود رفت بکشتی
که گشت خلیل و زدل نار بر آمد ❊ آتش چه جهان شد ❊ یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی ❊ روشن کن عالم
از دیده یعقوب چه انوار بر آمد ❊ تا دیده عیان شد ❊ حقا که وی آن بود که اندر ید و بیضا ❊ میکرد
شبانی ❊ در چوب شد و بر صفت مار بر آمد ❊ زان فخر کیان شد ❊ بر گشت دمی چند بر این
روی زمینی ❊ از بهر تفرج ❊ عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد ❊ تسبیح کنان شد ❊ این جمله همین بود
که می آمد و میرفت ❊ هر قرن که دیدی ❊ تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد ❊ دارای جهان شد
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت ❊ آن دلبر زیبا ❊ شمشیر شد و از کف کرار بر آمد ❊
قتال زمان شد ❊ نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق ❊ در صورت بلها ❊ منصور نبود آنکه بر آن
دار بر آمد ❊ نادان بگمان شد ❊ رومی سخن از کفر نگفته است چه قایل ❊ منکر مشوید ش ❊

کافر شود آنکس که بانکار بر آید از دوزخیان شد و نیز گفته ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوق همین جاست بیائید بیائید ❊ آنها که طلب کار خدائید خدائید ❊ حاجت بطلب نیست
شمائید شمائید ❊ ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش ❊ باقی ز خدائید و بری از فنائید
و نیز از او مشهور است که گفته شعر گاهی محمد بیک شود ❊ گاهی شغال و سگ شود ❊ گه استر بدرگ شود
گاهی علی مرتضی و له ایضا ما ره سگ در بانش بجذبه نیست ❊ زانکه هر عاشق اسیر نیست
و در ریاض الشعرا در ترجمه ملا شاه بدخشی گفته که در زمان شاه جهان پادشاه
علماء دهلی که از جمله ملا قوی قاضی القضاة بود محضر نمود که ملا شاه در این بیت که گفته است
بیت پنجه در پنجه خدا دارم ❊ من چه پروای مصطفی دارم ❊ اهانت بحضرت رسالت رسانیده
و کافر و واجب القتل شده پادشاه محضر فضلا را گرفته و عزیمت کشمیر فرموده و بمکان
ملا شاه رفته محضر را نمود و مولانا فرمود که ازاین شعر بوی کفر می آید چه صاحب این شعر در
خود و خدا و مصطفی تفریق کرده و این در مذهب من شرکست شاه جهان معتقد وی گردید
بر خواست و آنکه مولانا فرموده نظر بآنست که در طریق صوفیه از مقررات است که اول مرید را
باید در شیخ فنا شدن و بعد در رسول و بعد در ذات حق مستغرق گشتن و در آن
جا هم فنائی در فنا شدن تا باقی ببقای سرمدی شود تمام شد کلام ریاض الی غیر
ذالک مما ذکره و ذکروا حافظ این قصه در ازالت بقرآن که مرس و قاصر
بعضی از آثار او در بعضی از مصنفات خود ذکر کرده مانند شرح مطاعم مفاتیح و شرح
دیباجه آن و مقامع الفضل و معترک المقال فی احوال الرجال وفقه الله تعالی
لاتمامه و اکماله بمحمد و آله و شیخ ثقة الاسلام در کتاب معالمش کافی
بابی نوشته در باب دخول صوفیه بر حضرت صادق علیه السلم و محاجه ایشان با آن حضرت

والزام

والزام آنحضرت ایشانرا و شیخ صدوق ابن بابویه در کتاب عقاید خود حکم بر کفر و ضلالت
حلاجیه کرده و شیخ مفید کتابی در رد بر حلاجیه نوشته و اثبات کفر و زندقه ایشان
در آن نموده و شیخ طوسی در کتاب اقتصاد حلاج را از ساحران شمرده و در کتاب
غیبت حلاج را از جمله ملاعین شمرده که بدروغ ادعای وکالت از جانب حضرت صاحب
علیه السلم نموده اند و در قم علی ابن بابویه والد صدوق باو خفت رسانید و از قم اخراج
نموده و همچنین محقق ورع آخوند ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه که از مصنفات
مشهوره است بشهادت شیخ محدث حر عاملی ثقة و فاضل ماهر آخوند ملا محمد طاهر قمی
ثقة اخبار بسیار در لعن و طعن قاطبه صوفیان روایت فرموده و همچنین فاضل فاضل
مشتهر نزد اصاغر و اکابر آخوند ملا محمد باقر مجلسی اشباع کلام در این مرام نموده است
در کتاب عین الحیوة و همچنین فاضل متبحر آخوند ملا محمد طاهر قمی در کتاب ملاذ الاخیار و
از جمله اخبار ائمه اطهار در این مضمار آنست که شیخ مفید بسند صحیح از محمد بن عبد الجبار
ثقة روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که از حضرت صادق علیه السلم
سؤال شد از حال ابی هاشم صوفی پس حضرت فرمود که او فاسد العقیده بود بسیار و بهمانست
که بدعت و اختراع نموده مذهبی را که آنرا تصوف میگویند و گردانید آنرا گریزگاهی از برای
عقیده خبیثه خود و اکثر ملاحده و پری از برای عقاید ایشان و نیز بسند صحیح روایت کرده
از محمد بن حسین ابن ابی الخطاب ثقه که گفته است كُنْتُ مَعَ الْهَادِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي مَسْجِدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَتَاهُ جَمَاعَةٌ
مِنْ أَصْحَابِهِ مِنْهُمْ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ وَكَانَ رَجُلًا بَلِيغًا وَكَانَ لَهُ مَنْزِلَةٌ
عِنْدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ جَمَاعَةٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَجَلَسُوا فِي

ناحية مستدبرًا واخذوا بالتهليل فقال لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين ومخربوا قواعد الدين يتزهدون لاراحة الاجسام ويتهجدون لصيد الانعام يتجوعون عمرًا حتى يدنحوا للايكاف حمرًا لا يهللون الا لغرور الناس ولا يقللون الا لملأ العساس واختلاس قلب الدفناس يكلمون الناس باملائهم في الحب ويطرحونهم باذليلائهم في الجب اورادهم الرقص والتصدية واذكارهم الترنم والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة احدهم حيا او ميتا فكانما ذهب الى زيارة الشيطان وعبدة الاوثان ومن اعان احدا منهم فكانما اعان يزيد ومعاوية وابا سفيان فقال له رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم قال فنظر اليه شبه المغضب وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا اما تدرى انهم اخس طوايف الصوفية والصوفية كلهم مخالفونا وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا نصارى او مجوس هذه الامة اولئك الذين يجتهدون في اطفاء نور الله والله متم نوره ولو كره الكافرون يعنى حسين بن ابى الخطاب كفت كه بودم با حضرت امام على النقى عليه السلم در مسجد نبى صلى الله عليه و آله پس آمد بخدمت آنحضرت جمعى از اصحاب او كه از آنجمله بود ابو هاشم جعفرى و او مردى بود در كمال بلاغت و از براى او قدر و منزلتى بود نزد آنحضرت كه ناگاه داخل شدند جمعى از صوفيان و نشستند در كنارى حلقه زنان و شروع كردند در ذكر لا اله الا الله پس حضرت فرمود كه ملتفت نشويد باين جماعت مردم فريبان كه اين‌ها جانشين شيطان با هم قسمانند با شيطان خراب كنندهٔ اساس ايمان زهد مينمايند تا بدنهاى خود را

راحت دهند

راحت دهند و شب بيدار ميباشند تا حيوان صفتان چند را شكار كنند اظهار گرسنگى ميكنند تا خران چندى را از براى سوارى خود پالان كنند و ذكر و تهليل نميكنند مگر از براى فريب مردمان و كم نميخورند در حضور مردم مگر از براى پر كردن قدحهاى بزرگ و ربودن دلهاى احمقان گفتگو ميكنند با مردم در باب خدا بعبارات چند كه ايشان را بكمال ذلت در چاه هلاك افكنند اوراد ايشان رقص و دست بر هم زدن و اذكار ايشان زمزمه و نغمه سرائيدن متابعت نميكنند ايشان را مگر سفيهان و اعتقاد بخوبى ايشان ندارد مگر احمقان پس هر كه رود بديدن يكى از ايشان خواه زنده و خواه مرده پس گويا رفته است بديدن شيطان و بت پرستان و كسيكه اعانت كند يكى از ايشان را پس گويا اعانت كرده است به يزيد و معاويه و ابو سفيان پس مردى از اصحاب آنحضرت گفت كه هر چند او باشد معترف بحقوق شما از شيعيان پس حضرت مانند غضبناك نگاه كرد بآن مرد و فرمود كه اين خيال را بگذار هر كه معترف شد بحقوق ما نميرود در پى عقوق ما آيا نميدانى كه اينها پست‌ترين طوايف صوفيانند و تمام صوفيان مخالفان مايند و طريقهٔ اينها مخالفست با طريقهٔ ما و نيستند اينها مگر نصارى يا گبران اين امت اينانند كه در خاموش كردن نور خدا سعى مينمايند و خدا اتمام كنندهٔ نور خود است هر چند كه كافران نخواهند **و ايضا** في الصحيح عن محمد بن عبد الجبار الثقة عن الامام العسكرى عليه السلام انه كلم ابا هاشم الجعفرى فقال يا ابا هاشم سياتى على الناس زمان وجوههم ضاحكة مستبشرة وقلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن بينهم محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم في ابواب الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم يتقدمون على الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم بصير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضان من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون

الا انهم

العدوان

الى الفلسفة والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشا وان خذلوا عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه منهم ثم قال يا ابا هاشم هذا ما حدثنى ابى عن جدى عن آبائه عن جعفر بن محمد عليهم السلم وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله يعنى شيخ مفيد روايت كرده است بسند صحيح از محمد بن عبد الجبار ثقه باين مضمون كه حضرت امام حسن عسكرى عليه السلم گفت با ابو هاشم جعفرى كه اى ابو هاشم زود باشد كه بيايد بر مردم زمانى كه روهاى ايشان باشد خندان و تازه و دلهاى ايشان تار و تيره سنت ميان ايشان بدعت و بدعت ميان ايشان سنت مؤمن ميان ايشان حقير و خوار و فاسق نزد ايشان با تمكين و وقار امراء ايشان جاهلان و ستمكاران و علماى ايشان بدر خانه‌هاى ظالمان روان مالداران ايشان دزدان مال و توشهٔ فقيران و كوچكان ايشان تقدم جو بر بزرگان هر جاهلى نزد ايشان باخبر و دانا و هر حيله‌گر نزد ايشان صاحب هنر و بينا تميز نميدهند ميان مخلص بى عيب و صاحب شك و ريب و فرق نكنند ميان ميش و گرگان علماء ايشان بدترين خلق خدا اند بر روى زمين بسبب آنكه ميل ميكنند بطريق فلسفه يعنى حكمت مموهه و تصوف و بخدا قسم كه ايشان از اهل عدول و انحرافند و مبالغه مينمايند در دوستى مخالفان ما و گمراه ميسازند شيعيان ما را و دوستان ما را پس اگر برسند بجاهى و منصبى از رشوه سير نشوند و اگر بى اعتبار و خوار شوند خدا را برياپرستند آگاه باشيد كه ايشان دزدان راه مؤمنانند و داعيان راه باطل ملحدانند پس هر كه برخورد بايشان بايد كه بترسد و نگهدارد دين و ايمان خود را از ايشان پس فرمود اى ابو هاشم اينها كه گفتم خبر داده است مرا پدرم از جدم از پدرانش از جعفر بن محمد عليهم السلم و آن از اسرار ماست پس پوشان

آنرا

آنرا از مگر اهلش و نيز بسند صحيح روايت كرده است از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام باين مضمون كه شخصى بخدمت آنحضرت عرض كرد كه در اين زمان ظاهر شده‌اند جمعى كه آنها را صوفيه ميگويند در بارهٔ آنها چه ميفرمائيد حضرت فرمود كه آنها دشمنان مايند پس هر كه ميل كند بآنها از آنهاست و محشور ميشود با آنها و بعد از اين جمعى خواهند آمد كه ادعاى محبت ما نمايند و ميل بآنها كنند و خود را شبيه بآنها سازند و لقب تصوف را بر خود گذارند و تاويل كلام آنها كنند آگاه باشيد كه هر كه ميل بآنها كند از ما نباشد و ما از او بيزاريم و هر كه انكار آنها كند و رد بر آنها نمايد مانند كسى باشد كه با كفار در خدمت رسول خدا جهاد كند **ناصر** گويد كه از اين حديث شريف مستفاد ميشود وجوب رد بر صوفيان و مذمت و حرمت تاويل كلامشان كه بر ظاهر شود عيب كفر وارتداد و ظاهر از آن چنانكه ظاهر است از اكثر هرزهاى آنها مانند هرزهاى ابو يزيد و سهل و عطار و شبسترى و مولوى در مثنوى و غيره و غير هم چنانكه مذموم و حرامست تاويل كلام كفار و فساق و فجار و مرتدين و ملحدين و الا ثابت نشود هرگز كفرى و فسقى و سبّى و ارتدادى و جرح راوى و شاهدى مگر آنكه گوينده كفر و رده و فاسق قرينهٔ حاليه يا مقاليه داشته باشد كه دفع احتمال از ظاهر مقال و افعالش كند التى يكون ولا يكون و كم يكن بلكه اين ممتنع است و بنا بر اين لازم مى آيد قدح و جرح فضلا و علما و نادر و الغاء احكام ارتداد بلى هر گاه بعد از سؤال از قايل يا بعد از اعتراض بر او ادعاى شبهه محتمله در حق خود نمايد كه مرادش از آن كلام غير ظاهرش باشد موجب شبهه دارئه از حد ميشود مثلا هر گاه عالمى گويد كه من بخدا ايمان نيستم و گويد مرادم از خدا خود ائمه است يا گويد لا اعتقد بالله ورسوله و گويد مرادم از الله الله اهل بيت مانند فرات من حيث افاض الناس بكسر مثلا از او ظاهرا قبول ميشود و حد از او مرتفع ميگردد بحسب ظاهر لكن اجتناب از او بهتر است نظر باحتياط و خبر كن من اوثق اخوانك على حذر فلبئس عن فتح باب التاويلات في غير المتشابه من الايات والروايات وما انسب الى من ثبت ايمانه وعدالته

بلا معارض بتصریح الثقات یوجب انفتاح باب الالحاد وانسداد طریق الرشاد على
العباد ولغرائهم على القبیح واشاعة الکفر الصریح وابطال احکام الارتداد وتفسیق
اکثر العلماء الامجاد ولوضح التأویل فیما ذکروه وجاز الجوان عن طور العقل کما
سطروه لاتسع الخرق على الواقع وانسد باب اثبات الشرایع والسحب التاویل
فی اقوال الکفار وافعال الفجار وقد عرفت استفاضة الاخبار والاثار عن
السادة الاطهار علیهم سلام الله الجبار فی ذم الصوفیة ولعنهم بالکلیة
ونیز شیخ مفید از حسین بن سعید ثقه بسند صحیح روایت کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت
ابی الحسن ع از حال صوفیه حضرت فرمود که قایل نمیشود کسی بتصوف مگر از فریب یا گمراهی یا حماقت
ونیز روایت کرده بسند صحیح از حضرت امام رضا ع که قایل نمیشود کسی بتصوف مگر از خدعه یا ضلالت
یا حماقت واما کسیکه خود را صوفی نامد از جهت خوف وتقیه پس گناه ندارد وعلامتش آنست که
راضی نشود بهمین نام صوفی تنها وقایل نشود بچیزی از اعتقادات آنها ونیز بسند صحیح روایت
کرده است از بزنطی ومحمد ابن اسمعیل ثقتین از حضرت امام رضا ع که فرمود کسیکه مذکور شود نزد او
صوفیان وانکار نکند ایشانرا بزبان یا بدل پس نیست از ما وکسیکه انکار کند ایشانرا پس گویا
جهاد کرده است با کفار در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وشیخ ابوعلی بن شیخ طوسی
در کتاب مجالس وشیخ زاهد عابد ورام بن ابی فراس در کتاب تنبیه الخاطر وشیخ ابوعلی طبرسی
در کتاب مکارم الاخلاق روایت کرده اند در جمله حدیث طولانی که مشتملست بر وصایای حضرت
پیغمبر بحضرت ابوذر که آنحضرت فرمود ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی خواهند بود که پشم پوشند
در تابستان وزمستان وگمان کنند که اینرا سببی است پشم پوشیدن فضل وزیادتی بر دیگران
این گروه را لعنت میکنند ملائکه آسمانها وزمین وشیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کتاب کشکول روایت

کرده است از حضرت رسول که فرمود که قیامت قایم نخواهد گردید بر امت من تا اینکه بیرون آید طایفه
از امت من که آنها را صوفیه گویند نیستند از امت من حلقه زنند از برای ذکر وبلند سازند
بذکر صداهای خود را گمان کنند که آنها بر طریقه ابرارند بلکه گمراه ترند از کفار وهستند از اهل نار
از برای آنها نعرهاست مثل نعرهای خرها وقول ایشان قول فجارست وعمل ایشان عمل جهال وآنها نزاع کنندگانند
با علما از برای ایشان نباشد ایمان وباعمال خود عجب کنند وحال آنکه نباشد از برای آنها
از عمل خود غیر از تعب وشیخ مقداد در شرح باب حادی عشر روایت کرده است که سؤال شد از حضرت
امیر از صوفی پس حضرت فرمود الصوفی من لبس الصوف على الصفا وجعل الدنیا خلف
القفا وسلک طریق المصطفى واستوى عنده الذهب والحجر والفضة والمدر
والا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی یعنی صوفی کسیست که پشم را با صفای قلب پوشد
ودنیا را پشت سر اندازد وسلوک طریق مصطفى نماید وطلا با سنگ ونقره با کلوخ در نظرش
مساوی باشد واگر نه پس یک سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی ناصر گوید که ظاهر است که
صفات مذکوره صفات انبیاست واوصیا واولیا وتابعان مانند سلمان وابوذر ومقداد
وعمار نه درویشان وقلندران وپشم پوشان ودف وچنگ زنان وچرس کشان ومنکران
پیغمبران وشریعتهای ایشان بیت اگر از خرقه کس درویش بودی : رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر کف بر دهن عرشست ومعراج : یقین باشد شتر منصور حلاج : اگر مرد خدا آنمرد چرخیست :
بتحقیق آسیا معروف کرخیست : وموافق ومقتضای اخبار مذکوره آنست که احدی از ارباب صفات
مزبوره مانند حضرت رسالت وشاه ولایت وسایر ائمه معصومین ع واکابر امت را صوفی
نگفته اند ونتوان گفت هرچند که معنی صوفی بمعنی مذکور قایم باشد با ایشان چنانکه جایز نیست
اطلاق علامه وفهامه وفقیه وعاقل وسخی مثلا بر خدا با وجود ثبوت معانی آنها از برای خدا ومعنی

صوفی که اسم معروف صوفیانست مخترعش در اسلام ابوهاشم کوفیست چنانکه مذکور شد
واختراع مذهب تصوف فرا داد او آخر عصر بنی امیه نموده ونامش عثمان بن شریک بود وبانچه گفتیم
تصریح نموده است فاضل محقق ابن حمزه در کتاب هادی وکتاب ایجاز وسید مرتضى رازی در تبصره
وفصول وسقی در تصفیه وقشیری در کتبش وجامی در نفحات ودر زمان دوانقی وفات
یافت ودر دیباچه نفحات چنین گفت ثم ظهرت البدعة وحصل التداعی بین الفرق
فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة والجماعة المراعون
انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر
هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المائتین من الهجرة وفاضل متبحر ملا علیقلی با
دای مستبصر در کتاب هدایة الضالین فرموده است که صوفیان اسلام اصل مذهب خود را
از کتاب نصاری اخذ نموده اند ونصاری از کتاب جوک هندوان یافته اند وبسیاری از مصنفین
مخالفین تصریح بذم وطعن صوفیین نموده اند از الجمله فاضل کامل دمیری شافعی در کتاب حیواة
الحیوان گفته است که نقل کرده است قرطبی که سؤال شد از ابوبکر طرطوسی از حال جمعی که در
جمع شوند وقلیلی از قرآن میخوانند بعد از آن مطربی قدری شعر از برای ایشان بغنا میخواند پس
میرقصند وطرب ووجد میکنند ودف میزنند وانگشتان سبابه را بهم میشکنند آیا حضور
مجلس ایشان حلالست یا نه پس ابوبکر جواب گفت باین مضمون که مذهب صوفیان بطالت
وجهالت وضلالتست ودین اسلام بغیر متابعت قرآن وسنت پیغمبر آخر الزمان ص واما
رقص وطرب پس اول کسیکه اختراع وبدعت آن نمود اصحاب سامری ملعون بودند وقتی
که سامری از برای ایشان گوساله ساخت والجسدی بود که صدائی داشت برخواستند
وبردور آن چرخیدند ورقصیدند واظهار وجد وحال نمودند پس این عمل دین وآیین کافران

وگوساله پرستانست ومجلس رسول مختار با صحابه کبار مگر مانند مجلس کسانی بود که گویا مرغان
بر سر ایشان آشیان دارند از نهایت تمکین ووقار پس سزاوارست از برای حکام وسلاطین
زمان که منع کنند آنها را از حضور در مساجد وغیر آن وحلال نیست از برای کسیکه ایمان بخدا وروز
جزا دارد اینکه در مجلس آنها حاضر شود یا آنها را بر امر باطل شان اعانت کند اینمذهب امام
مالکست وامام شافعی وامام ابوحنیفه وامام احمد وغیر ایشان از ائمه مسلمانان تمام شد کلام حیوة الحیوان
وانا بجمله است ابن خلکان شافعی در وفیات الاعیان که ترجمه ابراهیم بن نصیر بن عسکری فقیه شافعی
چند شعر از او در ذم صوفیه که در عصر او بودند وشیخ مکی نام داشتند ذکر نموده الا قل لمکی قول النصوح
فحق النصیحة ان تستمع متى سمع الناس فی دینهم بان الغنا سنة تتبع وان یأکل
المرء اکل البعیر ویرقص فی الجمع حتى یقع ولو کان طاوی الحشا جائعا لما طار
من طرب واستمع وقالوا سکرنا بحب الاله وما اسکر القوم الا القصع کذاک
الحمیر اذا اخصبت ینفرها ریها والشبع یعنی بگو بشیخ مکی بطریق نصیحت را باید گوش گرفت کلام ناصح خیرخواه را
که چه وقت شنیده اند مردمان که سنت است در دین ایشان غنا کردن وشنیدن وبطریق شتر پر
خوردن وچریدن ودر میان مردم رقصیدن واز حال رفتن وافتادن وحال آنکه اگر کسی با صفت
گشنگی وکم خوری باشد از برای او رقص ووجد بهم نرسد وحال گوش دادن بغنا ورقاصی بهم نرسد
وگویند که ما از عشق خدا مست شده ایم که از حال میرویم وبیهوش میشویم ونه چنین است بلکه مست کرده است
ایشانرا مگر پر خوردن از کاسه های بزرگ پر از ترید وطعام واین حال خرانست که چون آب وعلف
پر بخورند مست شوند وعلامه زمخشری حنفی در مذمت صوفی باین مضمون گفته است که در حلقه ذکر
که از حال میروند از راه تعشقیست که با امردانی دارند که در حلقه ذکر حاضر وبایشان ناظرند واگر خواهی
که تجربه کنی ملاحظه کن زیر جامه های ایشانرا در آنوقت که پر از منی خواهی دید واگر در آنوقت مستی

ودیدحالی ایشان را بردیوار بلندی بخوابانی وقرآن را از اول تا آخر بغنا از برای ایشان بخوانی هرگز
از حال نروند واز دیوار نیفتند واین از علامت کذب ایشانست در ادعای عشق وحب خدا وهمچنان
عالم عارف آخوند ملا محسن مرحوم در کتاب بشارت الشیعه وکتاب وافی ذم وافی از برای صوفی نموده
پس در وافی نزد ذکر آیه شریفه ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً باینمضمون فرموده که در این آیه دلالت
بر کراهت آنچه متصوفه میکنند از بلند کردن صداها به کلمه توحید واظهار مواجید زیرا که اینها تجاوز است
از حدی که شارع قرار داده است از برای عبادت واین کراهت در صورتیست که اقتصار نمایند
در بلند کردن صدا بذکر خدا واما باقی چیزهائی که میکنند از قبیل غنا وخواندن شعرها در اثنای ذکرها
ووجد کردن درمیان خواندن آنها وگردانیدن چشمها وگوشها وفریاد زدن ومانند خر نعره کشیدن
ورقصیدن ودست برهم زدن وکج شدن وافتادن پس شکی نیست در اینکه اینها بدعت هستند
در دین بلکه نزدیکست که استهزا وتمسخر باشد بشرع مبین اعاذنا الله من شر الشیاطین
وقال فی بشارة الشیعة فی جملة ما قال فی ذمهم ولعنهم قنعوا بمجرد الدعوی
ولم یانوا بالبدع الشنعاء من رفعهم الاصوات بکلمة التوحید واظهارهم
المواجید والتغنی بالاشعار فی اثناء الاذکار والتواجد بالسماع واستمالة
الابصار والاسماع والاتیان بالتشهیق والنهیق والرقص والتصفیق و
الهبوط والسقوط فیصرع احدهم فی رقبه ورقصه مفتونا ویری نفسه
بین القوم مجنونا یصفع هذا بیمینه ویلطم هذا بشماله ویکسر انف هذا
بکتفه ویده ویدق ضلع هذا بجملة جسده ویبصق علی وجه هذا
فیتبرک بریقه ویدیانق الغلام بردائه وبریقه وربما یدعی احدهم من
الاخبار بالغیب والکرامات ما لا یدعیه نبی مقرب مع جهله بما یجب

علیه من احکام الشرع والادب یزدحم علیه بجمع ویلقون الیه السمع وربما
یخرون له سجودا کانهم اتخذوه معبودا یقبلون یدیه ویتهافتون علی قدمیه
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا
ساء ما یزرون یعنی آخوند ملا محسن مرحوم نیز در کتاب بشارت الشیعه در مذمت صوفیه باین
مضمون گفته است که کاش ایشان قناعت میکردند بمجرد ادعای تصوف وبعمل نمی آوردند بدعتهای
قبیحه را از بلند کردن صداها بذکر لا اله الا الله وظاهر ساختن وجد وحالی در آن حال
وخواندنگی کردن باشعار درمیان اذکار واز حال رفتن بسبب غنا شنیدن وگردانیدن چشمها و
گوشها ونعره زدن وصدای خر کردن ورقصیدن ودست برهم زدن وسر از بر شدن وافتادن
پس بعضی از ایشان در آن حال بحالی دیوانه میشوند مانند عاشقان وخود را می اندازند میان دیگران
مانند دیوانگان یکی را میزنند بدست راست ودیگری را بدست چپ میشکنند دماغ یکی را بزدن شانه
ودست وخورد مینمایند پهلوی دیگری را بجمیع بدن را آب دهان می اندازد بر کسیکه تبرک میجوید
بآن معانقه میکنند با پسران ساده باطراوت وجان ایشان واجب است که دعوی کنند بعضی
از ایشان از دانستن علم غیب واظهار کرامات آنقدر که ادعای آن نکند پیغمبری مقرب با کمال جهلش
بآنچه واجب است بر او از احکام شرع وادب هجوم میآرند بر او مردمان وگوش میدارند بگفتگوهای او
احمقان وگاه هست که برای تعظیم او سجده کنند که گویا او را خدا ومعبود دانسته دستهای
او را بوسند وبر پاهای او افتند تا بردارند بار گناهان خود را روز قیامت وقدری از گناهان کسانی
که گمراهشان میکنند وعلمی ومعرفتی ندارند بدانید که بد باریست آن باری که آنها میکشند
ودر کتاب بشارت الشیعه مذکور است که سئل بعض العلماء عن التصوف فقال اکلة ورقصة
وقیل فیهم جماعة خسیسة همتهم الرقص والهریسة یا خیل التصوف من خیل لقد

جئتم بامر متحیل الی القران قال الله فیکم کلوا اکل البهائم وارقصوا لی یعنی سؤال شد بعضی
از علما از معنی تصوف پس گفت که تصوف عبارتست از خوردن ورقصیدن ودیگری گفت درمیان
صوفیان جماعتی هستند خسیس که همتشان رقص است وخوردن هریسه وثالثی گفت ای طایفه صوفیه
که بدترین طوائفید بتحقیق که کار باطلی غلطی میکنید آیا در قرآن خدا فرموده است در باب شما که
مانند خران بخورید واز برای من برقصید وظاهر است که اعتقاد احمقان بخوبی درویشان واثبات کشف
وکرامت از برای ایشان ناشی باشد از تلبیس واغواء شیطان وتوهم آنکه ایشان بایشان دو
میدهند ومیستانند چنانکه خواجه حافظ گفته بیت بر در میکده رندان قلندر باشند؛ که ستانند
ودهند افسر شاهنشاهی؛ خشت زیر سر وبر تارک هفت اختر پای؛ دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی
باتوهم اینکه علوم غریبه وکیمیا میدانند بعلاوه آنکه بسیاری از ایشان نظر بعدم اعتنا بشرع مبین مرتکب
سحر وجادو وجلب قلوب وامور محرمه که موجب مهر ومحبت وجلب قلوب شود میگردند از قبیل قرصی که
میسازند مرکب از اخلاط نبات ومنی وگیاه سرنگون وغیر آن ومیخورانند اثر آن اجزا احمقان تا
آنکه آنها محبت مفرطه بلکه تعشق بهم برسانند نسبت بصاحب این منی چنانکه از کتاب کلاه سرور اسرار
قاسمی معلوم میشود ودر کتب معتبره مانند نفحات ووفیات وغیر آنها نسبت سحر بحلاج وبحر ورد
وجمعی دیگر از ایشان داده اند واز امور مذکوره خیالات وتوهمات فاسده بی اصل که غالب ناشی
از تخیلات سابقه مستقره در حس مشترک است درنظرشان در میاید که اثر الکشف وکرامت
مینامند ونظر باینست قول شیخ شهید در مکاسب دروس که میفرماید من التخییل السیمیا وهی
احداث خیالات لا وجود لها فی الحس وانها ایضا من قبیل سحر است واکثر تاثیر سحر در نفوس ضعیفه
ومردم ضعیف العقل است مانند زنان وکودکان واحمقان خال مفضال آخوند ملا محمد باقر در رساله
دیانات باین عبارت فرموده فقیر شنیدم از مردی تنخواه از اصدقاء والد خود که در زمان نواب

گیتی ستان علیه الرحمه والرضوان جوگی از هند آمد باین بلاد وشهرت عظیم کرد که مناظر وطلسمات
وعلوم غریبه میداند عزیزی مرا به تکلیف بسیار بدیدن او برد واو ملتفت من نشد وچون من نیز قدری
سعی در تحصیل علوم غریبه کرده بودم بر طبعم بسیار گران آمد چون برخواستم بنزدیک او رفتم ودر گوش
او گفتم که اگر آنها که دعوی میکنی یکی را در این شهر بعمل آوری مریدی این را گفتم وبیرون آمدم بعد از چند
روز شنیدم که او تفحص من میکند که من یکبار دیگر بدیدن او بروم یکی از آشنایان سعی بسیار مرا
بدیدن او برد چون داخل شدم برخلاف سابق مرا تعظیم وتکریم بسیار کرد ومرا بخلوت برد وگفت
بخدا سوگند میدهم ترا که بگوئی که آن سخن که با من گفتی چه معنی داشت واز جهت چه گفتی گفتم بکرات
صدق از آن سخن یافتی گفت من بنیامدم باین شهر مگر باین قصد که پادشاه وامرا واعیان همه را
تسخیر کنم ویک پسر ودختر درست در این شهر نگذارم وبعد از آن که تو آن سخن گفتی هر عمل مجرب
که داشتم کردم هیچ اثری ندیدم نمیدانم چه جهت دارد من جواب گفتم که تو این اعمال را در بلاد کفر برای
کافری چند کرده واثر دیده واکنون بشهری داخل شده که آثار اسلام از طاعات وعبادات جمیع
ایشان را فرو گرفته وهیچ خانه نیست که چندین قرآن مجید وصحیفه کامله وکتب دعاها در آن نباشد
وسینهای ایشان مملو است از عقاید حقه وقرآن ودعا ودل ایشان قویست باعتماد بر خدا ودر چنین
شهری جادوهای باطل تو چه اثر میکند ومنظرهای کفرآمیز تو چکار از آنها برمیاید این را که شنید
دست مرا بوسید ودر روز دیگر سفر اختیار کرد ودر روانه کفرآباد خود شد ونظر به تضعیف نفس وریاضت
بغیر نهج شرعی مانند تراشیدن نصف ریش ومالیدن نجاست بآن وگردیدن بآن هیئت میان مردمان
وخوردن نجاست وکثافت ومواکله با سگان وامثال آن چنانکه داب غالب صوفیان خصوصا
ملاشیان است ونیز شیخ شهید تصفیه نفس را از جمله محرمات شمرده وفرموده تحرم الکهانة والسحر
بالکلام والکتابة والرقیة والدخنة بعقاقیر الکواکب وتصفیة النفس والتصویر

والعقل والنفث والاقسام والعزائم بما لا یفهم معناه و یضرّ بالغیر فعلمه یعنی صراحت
کهانت یعنی خبر دادن از جن و سحر یعنی جادو کردن بگفتن و نوشتن و داخل کردن در آتش و دود کردن
باد و بچیزیکه منسوب بکواکب‌اند و چله نشستن و ریاضت کشیدن برای دیدن جن و تسخیر کردن ایشان
و گره زدن و دمیدن در آنها و قسم دادن برای استخدام ملائکه و جن و عزیمت خواندن بچیزهائیکه
معنی آنها معلوم نباشد و ضرر بغیر برسانند و اکثر علما حرام دانسته‌اند نیز نجات ساختن و طلسمات
نوشتن را و بعضی شعبده را که امور غریبه را ظاهر سازند از راه چلد دستی چنانکه معرکه گیران میکنند
و صوفیان مستلذ لذت و شهوات نفس را از زنا و لواط و شرب مسکر و سماع غنا و لهو و دف و نی و رقص
بعمل می‌آرند و تعشق با امردان میکنند و بحسب ظاهر همه سنی اشعری مذهب‌اند چنانکه شیخ عطار گفته است
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است   نبی گفتا که او مانند گبر است   و همچنین مولوی در مثنوی در
حکایت مخاطبه امیر المومنین ع با ابن ملجم لعین چنانکه گذشت و هر که خواهد که بر مزخرفات و ترهات
ایشان بکمال اطلاع بهم رساند مطالعه کتاب نفحات جامی و مجالس المومنین قاضی و مجالس العشاق
بایقرا و تذکرة الاولیا و ریاض الشعراء و غیر اینها از کتب آنها نماید و مدح و تعریف بعضی از فضلا
شیعیان مانند فاضل متقن قاضی نور الله شهید شوشتری بعضی از صوفیه را مبنی است
بر بعضی از مصالح چنانکه از مناظرات او با اهل سنت در کتاب احقاق الحق و مصائب النواصب
و غیر اینها معلوم میشود و خال مفضال محقق ماهر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب عقاید شیعیان این
مضمون فرموده که بپرهیز از آنکه گمان بد کنی در شان والد علامه یعنی جد امجد فاضل متقی آخوند ملا
محمد تقی مجلسی آنکه او از جمله صوفیه بود و با اینکه اعتقاد بخوبی مسلک و مذاهب ایشان داشته است حاشا که
چنین باشد و چگونه چنین میشود و حال آنکه او آشناترین اهل عصر خود بود باخبار اهلبیت اطهار و عالمترین
ایشان بود بآنها بلکه مسلکش زهد و ورع و تقوی بود و در ابتدا اسم تصوف را بر خود نهاد

تا صوفیان باو رغبت کنند و از او وحشت ننمایند و بان وسیله آنها را هدایت کند و از اقوال
فاسده و اعمال مبتدعه برگردانند و باین تقریب جمعی کثیر از ایشان را هدایت نمود بمجادلات حسنه و چون
در اواخر عمر دید که این مصلحت چندان فائده ندارد و بکار نمی‌آید و بلند شد علمای ضلالت و طغیان و غالب
شدند لشکرهای شیطان و دانست که ایشان صریحا دشمنان خدایند تبری نمود از ایشان و اظهار کفر
ایشان فرمود و من دانا ترم بطریقه پدرم و خطوط او در این باب نزد من بسیار است تمام شد کلام آخوند
و از جمله بدعتهای این ملاعین در دین مبین آنست که منع وحدت و صلوة ذکر و کیفیت فکر بنهج غیر شرعی و
تصویر مرشد در مد نظر در جمیع حالات خصوصا در اثنای اذکار و تغنی باشعار و تعبیه بچرخ و هو زدن
و بیخود و مست شدن و دف زدن و نی نواختن و خواندن و کف زدن و رقصیدن چنانکه مذکور شد از
مرحوم آخوند ملا محسن و غیره و در خبر معتبر نزد جمیع امت خیر البشر است که فرمود کل بدعة ضلالة و کل
ضلالة سبیلها الی النار یعنی هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راهش باتش است یعنی صاحبش
را بجهنم میبرد و با وجود آنکه نماز اشرف عبادات و بهترین طاعات است و خیر موضوعیست و در همه اوقات
با امکان طهارت خوب است و اعیان ایمان نظر باخبار ائمه اطهار حکم فرموده‌اند به بدعت بودن و حرمت
نماز ضحی و تراویح و شیخ شهید حکم فرموده است بحرمت تصفیه نفس چنانکه گذشت و در حدیث صحیح از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هرگاه به بینید بعد از من
اهل ریب و بدعتها را که در دین خدا شک میکنند و بدعتها در دین پیدا میکنند پس ظاهر گردانید بیزاری از ایشان
را و بسیار دشنام دهید ایشان را و سخن بد و مذمت در حق ایشان بسیار بگوئید و بر ایشان حجت
تمام کنید تا ایشان طغیان نکنند و طمع ننمایند در فاسد کردن دین اسلام و تا مردم از ایشان
حذر کنند و از بدعتهای ایشان یاد نگیرند چون چنان کنید حق تعالی حسنات برای شما بنویسد و درجات
برای شما بلند کند و در مجمع البیان در تفسیر سوره حجرات فرموده که در حدیث است که قولوا فی

الفاسق ما فیه کی یحذره الناس یعنی بگوئید آنچه در فاسق هست از بدی تا مردم حذر کنند
از او و این ملاعین در بعضی از اوقات اظهار خارق عادات از برای مریدین ملحدین خود یکی از چند طریق
مینمایند یکی بطریق سحر چنانکه شغل ساحران است و اشاره شد بان و حال آنکه در حدیث وارد است
که آنحضرت فرمود ساحر المسلمین یقتل و ساحر الکفار لا یقتل لان السحر والکفر مقرونان
یعنی ساحر مسلمانرا باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت از جهة آنکه سحر و کفر هر دو باهم اند و ساحر
ملعونست و از حضرت صادق ع مرویست که کاهن ملعونست و نیز از آنحضرت مرویست که هر که برود
بنزد ساحری یا کاهنی یا دروغگوئی و آنچه گوید تصدیق کند پس بتحقیق که کافر شده است به جمیع
کتابهای خدا و در حدیث دیگر منقولست که زنی آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول الله من شوهری
دارم که نسبت بمن درشتی میکند و من جادو کردم که دل او را بر خود مهربان کنم حضرت فرمود اف بر تو باد
مکدر گردی دین خود را و ترا لعنت کردند ملائکه اخیار و ملائکه فلک و آن دو فرشتگان آسمان
و زمین پس آن زن توبه کرد و روزها روزه میداشت و شبها بر پای ایستاد و پلاس پوشید
حضرت فرمود با اینها توبه‌اش قبول نمیشود مگر آنکه شوهرش از او راضی شود   و دیگر بعنوان
تلبیس چنانکه شیوه ابلیس است باینکه بعضی از مجاهیل الحال بطمع شهرت و خلعت و مال با وجود
آنکه عیب اعضائی ندارند خود را معیوب بمثل کوری و کری و شلی در مینمایند و بعد از استشفاء
دعای این ملاعین اظهار صحت و زوال عیب و مرض می نمایند تا صفتان از جمله کشف و کرامات
این سگان کنند و آن مجاهیل نیز باین تقریب بنوائی رسند چنانکه در اواخر عصر کریم خان نظر
بقلت فهم و کثرت وهم او و اکثر امرا و اعیان با غوا و اضلال بعضی از شیطان صفتان و اعانت
بعضی از خوانین آذربایجان شیخ قاسم نامی خری بلکه سگی از اهل همدان دعوی رویت
و نیابت نمود از جناب حضرت صاحب الزمان ع و در کمتر از شش ماه زیاده بر هزار دو حالت کرامت

بطریق مذکور از برای احمقان تا مریدش شدند جمعی کثیر از خران و بوسیله این حیلها ذخوف
از خان آنولایت بر دکریم خان و من پیغام کردم بآن سگ و مریدان خرش که اگر تواند کرامتی بمن بنماید
و مرا کور گرداند و چون عامی خری بود و نماز نمیدانست و بعد از دعا بالعوض لفظ فاتحه یا تبه میگفت بعضی
از ظرفا گفت که کرامتش از برای من همین بس است که بعوض فاتحه یا تبه گوید و من بهمین سگ صید معصوم علی
بهجاو گفتم ای عابد شیطان و معبود خران مگر ندانستی که بنده داری عاصی در کرمانشاهان که ما
خرس سگ افتادی و در آن مکان کرامتی بنما بطغیان بندگان تا نجات یابی از این لوم و عتاب و شنوی ما
کفار بد و احزاب خلاصه آنکه ابوحنیفه و بعضی از اهل سنت منکر ظهور خارق عادت و کرامتند از غیر انبیاء و
اوصیا و مشهور سنیان و جمهور شیعیان قائلند بجواز ظهور آن حتی از خران و بدان و گویند که ظهور آن
بر سه قسم است یکی بعنوان ارهاص نبوت و تجویز مینمایند ظهور آنرا از جمادات و حیوانات و اطفال و مجانین
و بیگان و بدان دویم بعنوان استدراج و تبکیت مانند خارقیکه ظاهر شود و شده از کفار و فجار و بسیاری
از سحار چنانکه از جوکیان و مغاربه و خوارج مشهور و در بعضی از اخبار مذکور و حکایت جواهر شدن خوشه
انگور از برای فرعون نمرود و در میان مردم معروف و مشهور روز باد شدن رود نیل باستسقاء آن ملعون
در کتاب من لا یحضر مسطور است سیم بعنوان کرامت و علو مرتبت و آنرا مخصوص اولیا و خوبان دانند
و بان سه طریق اعلام ایمان و اسلام از آنجمله جامی در اوایل نفحات تصریح نموده اند پس ظاهر شد که مجرد
ظهور خارق از کسی دلالت ندارد بر اسلام او چه جائی خوبی و ولایت او زیرا که شاید از قبیل ارهاص یا
استدراج و تبکیت باشد بلی هرگاه قطع نظر از آن گروه اسلام و ایمان و تشرع آن شخص ثابت
باشد ظهور آن خارق مؤکد و دال میشود بر خوبی و ولایت و علو شان و مرتبت او نزد خالق و خلایق
و اکثر صوفیه غیر متشرعه و ظاهر الفسقند نظر بصریح اخبار و آثار بعلاوه امتحان و اعتبار و اشتهار
فاعتبروا یا اولی الابصار و ممیت الدین المعروف بمحی الدین العربی فی الفتوحات

من لا یحضره الفقیه دیده شود

۲ قال ع

فی الباب الثامن والستین الذی وصفه فی اسرار الطهارة ما لفظه
وقال رسول الله صلعم اذا التقی الختانان فقد وجب الغسل واختلف العلماء فی
هذه المسئلة فمن قائل بانه یجب الغسل من التقاء الختانین وبه اقول وقال
ایضا بعد ورقة من هذه والوضوء عندنا لابد منه فی الاغتسال من الجنابة
وعندنا فی هذه المسئلة نظر فی حالتین الحالة الاولی فمن جامع ولم ینزل
فعلیه وضوان فی اغتساله فان جامع وانزل فعلیه وضوء واحد الا ان
مذهبنا ان التقاء الختانین من غیر انزال لا یوجب الغسل ویوجب الوضوء
انتهی کلامه وخلاصه مضمون کلام مختل المرام شیخ آنست که مجرد دخول و غیبوبت حشفه را
موجب جنابت و غسل نمیداند و وضو را در غسل جنابت واجب میداند و حال انکه موافق اجماع شیعه
و قول اکثر اهل سنت جنابت بمجرد غیبوبت حشفه متحقق میشود و اجماع شیعه واقعست بر عدم
وجوب وضو با غسل جنابت با وجود انکه محی الدین ادعا کرده است که انچه از برای او و امثال او
از صوفیه حاصل شده است در انچه کفته و میکویند همه بعنوان کشف بوده و میباشد که در آنها احتمال
غلط و خطا نمیرود با وجود اختلافات و تناقضات که در کشفها و حکمهای ایشانست پس بعضی از
صوفیه که ادعای تشیع می نمایند و انها بسیار کم اند فضیلت ائمه معصومین علیهم السلم را بر دیگران در
کشف خودمی یابند و بآن حکم میکنند بر عکس انچه سنیان که غالب ایشانند ادعا می نمایند چنانکه
از محی الدین و غزالی کذشت و نیز در فتوحات هفتاد و سه سر نکته در خوبی و رجحان تکتف دست
بستن در نماز کفته است و حال انکه مطابق اجماع شیعه و قول مالکیه اهل سنت تکتف مرجوح و مذموم است
و مشهور میان شیعیان حرمت آنست در غیر حال تقیه بلکه بسیاری مبطل نماز میدانند و نیز در
الفتوحات ایضا انی لم اسئل الله ان یعرفنی امام زمانی ولو کنت سالته لعرفنی

یعنی در فتوحات کفته که من از خدا سؤال نکردم که امام زمان را بمن بشناساند و اکر سؤال میکردم
البته بمن میشناسانید با وجود انکه جمیع علمای اهل اسلام از اهل سنت و غیرهم از حضرت رسالت روایت
کرده اند که آن حضرت فرمود من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر کفر مرده خواهد بود اقول اکر کویند هرکاه صوفیان بد باشند چرا بسیاری
از فضلا و علما و اعیان اسلام و ایمان استشهاد و استدلال می نمایند بسیاری از کلمات ایشان مانند
کلمات ابو حامد غزالی سنی شافعی اشعری صوفی که در معراج خیالی اعتماد به هفتاد درجه بالاتر از علی دیده
و تجویز نموده است لعن را بر غیر شیطان مکر بشرط انکه بمیرد یا مرده باشد بدون توبه و ایمان مکر انکه باشد
از دم فضیان که تجویز لعن بر او نموده است علی التأبید بدون شرط و تقیید بدلیل انکه علم قطعی
حاصلست بانکه رافضی از رفض بر نمیکردد و توفیق توبه نمی یابد تا بمیرد و تشیعش چنانکه بعضی
میکویند ثابت نیست و عدم ملاقات او با سید مرتضی علم الهدی که نسبت تشیع او را بر دست او
نمیدهند ظاهر الکذب بلکه بدیهیست مانند کذب حکایت سقایت بایزید بسطامی از برای خانه
حضرت صادق علیه السلام و وصولش بخدمت آن حضرت و استفاده از او و در آخر عمرش بعد از انکه بخدمت
جمعی کثیر از مشایخ صوفیه رسیده بود و محتملست که سقا خانه جعفر کذاب بوده و منشأ توهم مذکور
انصراف اطلاق جعفر بصادق شده چنانکه در شرح دیباچه و غیره بیان نموده ام والله یعلم و ابن
خلکان شافعی در وفیات در ترجمه ابی الحسن علی کیا طبری از امام غزالی نقل کرده است که
کفته جایز نیست لعن بر یزید بلکه هر که یزید را لعن کند خودش ملعونست بلکه جایزست طلب رحمت
از برای او بلکه و اخلست در دعای اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تمام شد کلام ابن خلکان
و در کتاب ریاض الشعرا در مدح غزالی کفته امام ابو حامد غزالی شرح عظمت شانش زیاده از آنست که در این
اوراق کنجد و تصانیف بسیار در اکثر علوم دارد بلکه نادر علمیست که او نداشته باشد منقولست که دیرا

از همه علوم کشایش حاصل شد چون رجوع بصوفیه کرد از شیخ ابو علی فاریدی حل غوامض او شد
لهذا اسمان صوفیه را در کسوت شریعت در جلوه ظهور در آورد ایام حیات و وفاتش در این
نوشت: نصیب حجت اسلام ازین سرای سپنج: حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج: و مانند
شبستری که این شعر را کفته است: روا باشد انا الحق از درختی: چرا نبود روا از نیکبختی: در تاویل
قول بایزید لیس فی جبتی سوی الله و لا اله الا انا فاعبدون و قول حلاج من الله
الی فلان و امثال آن در ریاض الشعرا در ترجمه مسعود بیک نخارائی و مدح او کفته که در سلک
صوفیه صاحب تصانیف عالیه است مانند ام الصحایف و غیره و قبرش در دهلیست و در کتاب
مرآت العارفین که از تصانیف اوست کفته که این ضعیف روزی همراه پیر خود میرفت تا کاه
نظرش بر مجذوبی افتاد که هر چه پیش او می آمد هذا ربی میکفت و بکتب شهود او را سجده
میکرد چون سر بر میداشت میکفت اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا با خود کفتم
ای عجب قولش این و فعلش آن پیر بر خواطر من مشرف شده فرمود که انکار بحالش روا نیست که
جز حق نمی بیند و نمی بیند اند و نیز در کتاب مذکور در تعریف شیخ شبستری مذکور در مدح او چنین
کفته است قدوه واصلان و زبده عارفان مثنوی کلشن راز از اوست و همچنین رساله
نامه در شرح حال عاشق و معشوق بنام یکی از اقربای او شیخ اسمعیل سنی که تعلقی باو بهم رسانیده
نوشته بلکه در نظم کلشن مطمح نظرش او بود جماعتی وی را از عشق آن جوان منع کردند در جواب این
این رباعی را بیان فرمود: جز آتش عشق در دلم سود مباد: جز عارض او شمع شب افروز مباد:
روزی که دلم شاد نباشد بغمش: در کردش ایام من آن روز مباد: در سنه هفتصد و بیست رحلت
نموده در شبستر مدفون شد تمام شد کلام ریاض و در ذم عشق همین بس که از حضرت صادق علیه السلام
سؤال شد از عشق فرمود قلوب خلت عن محبة الله فابتلاه الله بمحبة الغیر

یعنی قلوب عاشقان دلهائیست که خالی شده از محبت خدا پس مبتلا ساخت خدا آنها را بمحبت
غیر خود و اکر نظر شبستری بحدیث موضوع من عشق است که قبل از این مذکور شد میبایست که کتمان
کند که کسی مطلع نکردد و شاید نظرش بشهرت نفسانی قطع نظر از شرط کتمان فرموده و تقلید
نووی شافعی در اطلاق و بی قیدی نموده و مانند شیخ سعدی که سنی شیرازی سنی صوفی اشعری ظاهر
النصب و البغض لعلی بدلیل انکه در کتاب بوستان در مقام بیان مدح اعتراف بحق و اقرار بخطا
نسبت داده است خطا را بآن امام اولیا و اقضی و اعلم امت بنص حضرت رسالت و بجای نفس پیغمبر بنص
خالق اکبر و قائل لو کشف و سلونی و وارث مرتبه هارونی و مصداق حدیث صحیح بخاری از ختم
انبیا من تمسک بعلی فقد تمسک بالعروة الوثقی که چنین کفته است: یکی مشکلی
برد پیش علی: که تا مشکلش را کند منجلی: امیر عدو بند مشکل کشای: جوابش بکفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن: بکفتا چنین نیست یا بوالحسن: نرنجید از او حیدر نامجوی
بکفت ار توانی از این به بکو: بکفت انچه دانست شایسته کفت: بکل چشمه خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان جواب: که من بر خطا بودم او بر صواب: به از من سخن کفت و دانا یکیست
که بالاتر از علم او علم نیست: و حال انکه میتوانست که استدلال کند بر اثبات مدعا بقول
صدیق اول خلفا اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و انما الفاکهة فاعرفها و اما
الاب فلا اعرفه و بقول فاروق کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات و لولا
علی لهلک عمر و بعد از قتل مستعصم خلیفه عباسی بر دست هلاکو و خواجه نصیر سعدی مرثیه غرائی از برای
مستعصم کفت و بآن تقریب خواجه او را کف پائی زده و مؤاخذه فرموده و مانند ملا عبد الرحمن جامی
خامی سنی اشعری ناصبی بنص فاضل شیعه تراش قاضی نور الله شوشتری که بر سبیل استشهاد بر نصب او
یک رباعی از فاضل میر حسین میبدی شافعی اشعری شارح دیوان مرتضوی ایراد نموده اند امام بحق ولی خدا

اسد الله غالب‌شان نامی حرکس او را بجان بیازرد ونذ یکی از ابلهی دیگر خامی هر دو را نام عبد رحمن است
آن یکی بلجم و دگر جامی و همچنین جد امجد قاصر ملا محمد تقی مجلسی که با وجود سعیش در تقویت ضعفاء و
تعدیل مجاهیل در مدح فرزدق شاعر ذکر قصیده مشهوره اش که ملا جامی آنرا بفارسی نظم آورده چنین گفته
که ملا جامی با ناصبیتش چنین گفته و بالحری ان یغفر الله للعالمین بهذه القصیدة
یعنی سزاوار است که حق تعالی همه عالمیانرا به برکت این قصیده بیامرزد و از علامات نصبش آنست که
ابو طالب پدر حضرت امیر را کافر میدانند بسبب روایتی که بخاری در صحیح خود ایراد نموده و حال آنکه اجماع
واقع شده بر آنکه ابو طالب مؤمن بوده و بر ایمان مرده است و شیعیان امامیه اجماع نموده اند بر آنکه
پیغمبران و اوصیای ایشان مبرا و منزه بوده اند از کفر پدران و زنای مادران تا بحضرت آدم و حوا علیهما السلم
و جمعی کثیر از سنیان در نایبان پیغمبران موافقت نموده اند با شیعیان چنانکه در حواشی رساله امامیه
اشاره نموده ام بآن و در ریاض الشعراء در ترجمه بابا علیشاه گفته که از نواصبان بوده گویند که
مولوی جامی در وقتیکه در نماز اقتدا بوی کرده بود بجای الحمد این بیت خود را خوانده بود رباعی
ای رندی سر دیا زغم تو غم ندارم ٭ زغم تو انجنانم که غم تو هم ندارم ٭ و در ترجمه ملا جامی گفته که اصل او
از اصفهان و مولدش بلده جام و تصانیفش پنجاه و چهار که موافقست با تخلصش و تاریخ وفاتش
کاشف سرالله و همچنین جمعی دیگر از صوفیان که استشهاد میشود بکلام شان مانند سهل بن عبد الله
و عبد الله انصاری و ابراهیم ابن ادهم و غیرهم جواب گوئیم که استشهاد و تمثیل و نقل قول و کلام کسی
دلالت ندارد بر ایمان و اسلام آن کس نزد ناقل چه جای خوبی او چنانکه همه استشهاد و استدلال نموده
و می نمایند باقوال و اشعار کفار و فجار و فساق مانند امرئ القیس و انوشیروان و ابوذرجمهر و امثالهم در اثبات لغات و بیان امثال و حکایات از برای تفسیر و توضیح معانی آیات
و روایات چنانکه مخفی نیست بر ارباب درایات بلکه غالب امثال لطیفه و حکایات ظریفه که صوفیان

نیز میکنند مأخوذ اند از کتاب کلیله و دمنه جوکیان هنود و مناظرات حیوانات کتاب اخوان الصفا
و امثالها بلکه حضرت رسالت و شاه ولایت و سایر ائمه و بزرگان امت در کلمات استشهادها نموده اند
بامثله و حکایات و مطایبات و ظرافات کفار و فجار و اشرار چنانکه از کتب مجمع الامثال میدانی و
محاضرات راغب اصفهانی و کشکول شیخ بهائی و زهر الربیع سید جزائری و مقامات حریری
و حوان الاخوان این قاصر مؤلف بعلاوه کتب لغت و ادب و تفسیر و رجال و حدیث و استدلال معلوم
میگردد و دیگر آنکه بمضمون بلاغت مشحون الطیبات للطیبین اقوال و افعال طیبه و پاکیزه و خوب مختص است
بخوبان پس اگر بر سبیل اتفاق یکی از آنها از شخص بدی سر زند یا از کافری یا فاسقی یا ملحدی بروز کند
گویا حقیقتا حق و مال خوبان بوده که بعنوان غصب و دزدی به بدان رسیده پس جز اندارد که خوبان آنرا از
بدان فرا گیرند و بآن منتفع گردند چنانکه از حضرت منقولست که فرموده الحکمة ضالة المؤمن یاخذها
حیث یجدها یعنی حکمت یعنی افعال خوب و اقوال مرغوب از قبیل گم شده مؤمن است میگیرد آنرا
هر جا که یابد و هم چنین مضمون خبر صدق اثر خذ ما صفا ودع ما کدر یعنی از اقوال و افعال که از
کسی شنوی یا بینی خوبش را بگیر و بدش را واگذار و از این قبیل است استشهاد بعضی از کلمات لطیفه و
حکایات ظریفه صوفیه مانند مولوی و بایزید و غزالی و عطار و ابراهیم ابن ادهم و عبد الله انصار و دیگر
آنکه استدلال و استشهاد بکلام کسی گاهی بر سبیل نقض یا معارضه مذکور میشود در جائی که خصم قبول آن
باشد یا نتواند که قبول ننماید پس استدلال بکلام صوفیان مانند استدلال بکلام کافران در مقام
رد بر آنها ضرر ندارد بلکه خوبست زیرا که بهترین مدحها و فضایل مدح و فضیلتی است که دشمنان معترف
باشند بآن و بدترین طعنها و رذایل طعن و رذیلتی است که دوستان مقر باشند بآن چنانکه گویند
الفضل ما شهدت به الاعداء والقدح ما اعترف به الاولیاء ختام کلام و تائید مرام
در ذکر شجره خبیثه و سلسله خرقه کثیفه آن حرامیان بجوی که در بیاض مصحوب معصوم علیشاهی مکتوبست

معروف کرخی قدس سره شیخ سری سقطی قدس سره شیخ جنید بغدادی قدس سره شیخ ابو علی رودباری
قدس سره شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره شیخ ابو القاسم گورکانی قدس سره شیخ ابوبکر نساج
قدس سره شیخ احمد غزالی قدس سره شیخ ابو الفضل بغدادی قدس سره شیخ ابو البرکات قدس سره
شیخ ابو سعید اندلسی قدس سره شیخ ابو مدین مغربی قدس سره شیخ ابو الفتوح سعید شهید قدس سره
شیخ نجم الدین کمال کوفی قدس سره شیخ صالح بربری قدس سره شیخ نعمت الله ولی قدس سره مولانا
میر محمود قدس سره مولانا شمس الدین قدس سره مولانا سید شاه علی رضا دام ملکه مولانا و مرشدنا میر علی
معصوم علیشاه دام ملکه مرشدنا فیض علیشاه دام ملکه مولانا نور علیشاه دام ملکه مرشدنا رونق علیشاه
دام ملکه رضا علیشاه دام ملکه و بیان شجره منحوسه مجملا آنست که تمام آنها از مجهولین و اکثرشان از
مخالفین امامیین اند ملا جامی در دیباچه نفحات در بیان بدو ظهور تصوف باین مضمون گفته که
منفرد شدند خواص اهل سنت و جماعت باسم تصوف و این نام مختص این بزرگان شد پیش از
سنه دویستم از هجرت تمام شد کلام نفحات و قاضی شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین
در بیان توجیه حال بعضی از مشایخ صوفیه سنی چنین فرموده که اکابر این طایفه گاه میگویند
الصوفی لا مذهب له و گاه میفرمایند که علی الاحوط مذاهب کنیم و هر صوفی که اظهار مذهب
کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و لت کردنیست و دینها همه محمول بر تقیه است بقرینه
کلام شیخ شهاب الدین در رساله اعلام الهدی که بعد از آنکه تقریر حقیقت خلافت خلفاء
اربعه بر طبق مذهب اهل سنت کرده گفته اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید آنرا
از جمله اسرار خود سازی و به اظهار آن نپردازی و نگفته که باید سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی
انتهی کلامه و تصحیح توجیه مذکور نور بجنت و بحت زور است و از قبیل المعنی فی بطن الشاعر
که مثل مشهور است و بعد از آن قاضی گفته که اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری

و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این بحکم لازم می آید که آن
سلسله رفیعه منسق النظام نباشند گوئیم که فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ
خود شنیده ام که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن با حسن بصری مشتمل بر توضیحات نوشته نسبت آن
بحضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا انجنایی نیست که در سلسله ارادت مطلق حسن بصری داخل باشد
بلکه او در سلسله داخل است که بمعروف و از او بحضرت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلم و آباء کرام او منتهی
شده باشد و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود او
میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور
بموسیقی دان نوشته و آنرا ابنا بر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده
که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی را دو نسبت یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی
را دوی به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او بالشیخ احمد اسود دینوری و او بالشیخ
طایفه جنید بغدادی و دیگر با احمد غزالی و او را با بوبکر نساج و او بالشیخ ابو القاسم گرگانی
و او بالشیخ ابو عثمان مغربی و او بالشیخ ابو علی رودباری و او بالشیخ جنید الی آخره و بنا بر این
احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره منسق النظام گردد تمام شد
کلام قاضی و سخافت آن برادهای طلبه غیر مخفی است و اجزاء مثل آن توجیهات و تاویلات
در اصلاح حال البساری از بدان بالاتفاق مانند شیخ عبد القادر گیلانی طامات و ملا جامی
خامی ناصبی جاریست بلکه مثل آنرا در باب ابن ملجم و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و یزید
و ابن زیاد احتمال میتوان داد و فاضل ذهبی شافعی در کتاب میزان الاعتدال چنین گفته است که
شمر بن ذی الجوشن ابو السابغه ضبابی روایت کرده است از پدرش و از او ابو اسحق سبیعی و

قابلیت و اهلیت روایت ندارد زیرا که یکی از قاتلان حسین رضی الله عنه است علیه ما علیه و اگر گشته شد
و روایت کرده است ابو بکر بن عیاش از ابو اسحق که گفت همیشه شمر با ما نماز میگذارد و بعد از نماز
میگفت اللهم انك تعلم الخ شریف فاغفر لی یعنی خداوند تو میدانی که من شخصی شریف و بزرگم
پس مرا بیامرز بکمرتبه باو گفتم چگونه خدا ترا می آمرزد و حال آنکه اعانت کرده بر کشتن پسر دختر رسول خدا
شمر گفت دیگر چه می توانستیم کرد که این امراء ما را امر کردند بامری که اگر مخالفت آنها میکردیم
بدتر میشدیم از این خرهای ابکش من گفتم که این عذریست قبیح زیرا که لزوم اطاعت امراء در امرهای
خوبست نه بد تمام شد کلام ذهبی و فاضل ابن اثیر جزری شافعی در جامع الاصول چنین گفته که
ذی الجوشن پدر شمر قاتل حسین ابن علی است که در کوفه ساکن بود ابو اسحق از او مرسلا روایت نموده
و گویند ابو اسحق آن روایات را از پسر شمر شنیده بود تمام شد کلام ابن اثیر و آنچه قاضی گفته است
که فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست محض توهم است بلکه اختلافست بلکه بدی حال او
نزد فقها و اعیان شیعیان اظهر و اشهر است از بدی فرعون و شیطان و خوبی ابو ذر و سلمان
و اگر مراد او شاید از بعضی مشایخ از صوفیان باشد چنانکه بقرینه مقام ظاهر آن کلام است احتمال صدق
قاضی مردود و منافی با کذب آن بعضی ندارد و اگر راست می بود موافق مقتضای مقام از برای
تقویت مرام تصریح بنام آن بعض و نقل اصل کلام و ذکر موضع آن از کتب ابن طاوس لازم
بود و بر تقدیر صحت آن نقل شاید ابن طاوس در مقام نقض و معارضه در بر عامه استدلال بر روایت
حسن نموده و او را مقبول شمرده نظر بانکه او نزد جمیع اهل سنه ثقه و مقبول القول است هر چند
که مدلس است قال الفاضل ابن حجر الشافعی فی التقریب الحسن بن ابی الحسن یسار
البصری و اسم ابیه یسار بالتحتانیه والمهملة الانصاری مولاهم ثقة
فقیه فاضل مشهور و کان یرسل کثیرا و یدلس قال البزار کان یروی عن

جماعة لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا یعنی قومه الذین حدثوا و
خطبوا بالبصره و هو راس اهل الطبقة الثالثة مات سنه عشر و مائة
و قد قارب التسعین انتهی و شاید اصل آن کلام دلالتی بر مطلوب قاضی نداشته باشد
اصلا چنانکه قاضی نیز در مجالس استدلال بر تشیع بسیاری از اهل سنه نموده بعباراتی چند که نه صریح است
و نه ظاهر و از آن ماننده آنکه استدلال نموده است بر تشیع شخصی بانکه در شرح کلامی چنین گفته است
که تقدیم الاصحاب علی الال کتقدیم الحرام علی الحلال و حال آنکه ظاهر کلام مذکور آنست که تقدیم
مطلوب از جهة رعایت سجع و قافیه است نه آنکه از جهة اظهار تشیع است و بعضی از مشایخ صوفیه تصریح
نموده است بجواز وضع و جعل دروغ بر حضرت رسالت از برای تقویت دین آن حضرت و ترویج
ملت چنانکه شیخ شهید ثانی بان اشاره نموده است در شرح درایه و طعنی که قاضی بر صحت مکتوب
حضرت امام حسن علیه السلام زده مردود است بانکه صحتش بر طریقه قدما ظاهر و عدم صحت سندش
بر طریقه متاخرین بر تقدیر تسلیم غیر مضر است چنانکه ظاهر است و عذر قاضی در امثال تکلفات مذبوره
و تعسفات مسطوره مشهور و در السنه علماء مذکور است و بر تقدیر تسلیم همه آنها شهادتش بر بدی
سلسله شجره منحوسه در کمال ظهور است و همان قدر از برای ما کافی و از برای اثبات مرام ما وافی است
لان الفضل ما شهدت به الاعداء و القدح ما اعترف به الاولیا و مفصلا
آنست که معروف غیر معروفست و در کتب معتبره رجالیه خاصیه و عامیه غیر مذکور و غیر موصوفست و نزد
صوفیه بمعروف کرخی مشهور و بعنوان دربان حضرت امام رضا علیه السلام مسطور و موصوفست بیت
پوشیده مرقعند از این خامی چند ✽ نارفته ره صدق و صفا گامی چند ✽ بگرفته ز طامات الف لامی چند
بدنام کننده نکونامی چند ✽ و ما مجملی از احوال قدمای این مجاهیل را از نفحات جامی خامی طامات
و از کتاب مجالس المؤمنین و ریاض الشعرا نقل میکنیم و میگوییم معروف کرخی در نفحات گفته قدس سره

از طبقه اولیست و از قدمای مشایخ است استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی
فیروز و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی که پدر وی مولی بود روزی با زاده بود از دحام کردند از
پای در آمد و بدان هلاک گشت و معروف با داود طائی صحبت داشته وفات داود طائی در سنه
خمس و ستین و مائه و معروف در سنه مائتین از دنیا رفت معروف روزی خواهر زاده خود را گفت
که چون ترا با او حاجتی بود بمن سوگند بر آن ده و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت
کردن و تبرک بانجا روند و مجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد و قاضی گوید که از کلام مذکور
معلوم میشود که دربانی و سلسله مزبوره نسبت بمعروف باشد بلکه ظاهر شامل آنست که نسبت به پدرش باشد
و در مجالس گفته که در زمان امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم ظاهری از آن
حضرت نموده و سری سقطی که تلمیذ او بود میگفت چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند
ده تمام شد سری بن مغلس سقطی در نفحات گفته قدس الله تعالی روحه از طبقه اولیست کنیت
او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیهاست از اقران حارث محاسبی و بشر حافیست و شاگرد
شافعی و معروف کرخی است و آنان که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه
سیم رمضان سنه ثلاث و خمسین و مائتین برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که جنید گفت
که سری سقطی با بشر در سخن در آمده در میان سخن چندان باریک شد که من هیچ در نیافتم
دلتنگ گشتم تا آخر سری گفت که شاگردی کرده گفت بهراتست مرا استادیست که فرائض نماز را
بوی بباید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان
بود در همه جا بود چون اینجا بر طرف شد هیچ جا نیابی قاضی گوید که در ترجمه ابو علی بربری گوید
در شرح شطحیات شیخ روزبهان نقل آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید
که من از ابو علی فنای در توحید بیاموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله احد تمام شد کلام نفحات

ببین دین داری و شرع دانی حضرات را و شکر الهی را بجا آور در مجالس گفته که قرآن در بغداد است
سید الطایفه شیخ جنید بغدادی در نفحات گفته قدس الله سره العزیز از طبقه ثانیه است کنیت
او ابو القاسم لقب وی قواریری و زجاج و خراز قواریری و زجاج از آن گویند که شیشه فروختی
و فی تاریخ الیافعی ان الخراز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة و انما قیل له الخراز لانه کان
یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد وی بغداد است مذهب ابو ثور داشت که شاگرد
شافعی بود و گفته اند که مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین صحبت داشته و شاگردان بودی از ائمه و سادات القوم فراهمه نسبت
بوی درست کنند چون خراز و شبلی و غیرهم ابو العباس عطار گوید امامنا فی هذا العلم
و مرجعنا المقتدی به جنید خلیفه بغداد در سنه سبع و تسعین و مائتین از دنیا برفته
کذا فی الطبقات و الرسالة القشیریه و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه
ثمان و تسعین و قیل سنه تسع و تسعین والله اعلم قاصر گوید که معلوم شد که جنید
سنی بوده و بر مذهب شافعی یا ثوری بوده است ابو علی رودباری از طبقه رابعه است نام وی احمد بن
قاسم بن منصور از ابنای وزراء و رؤسا است و نسب وی بکسری برسد و گفته است ابو عثمان مغربی
در نفحات گفته قدس الله سره العزیز از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام مغربیست شاگرد ابو الحسن
صائغ و منور است از ناحیه قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و
یگانه و شیخ بود آنجا و بر اقضیه افتاد به نیشابور آمد و در آن جا برفته از دنیا سنه ثلث و سبعین
و ثلثمائه قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان سعید نیشابوری و ابو عثمان نصیبی بر سه
پهلوی یکدیگرند و صاحب کرامات ظاهره بوده و فراست به نزد قاضی در مجالس شهادت بر تشیع
او داده و گفته است که از شیعیان بوده چنانکه از رهبان شد ابو القاسم کورکانی و ابو بکر

نساخ و احمد غزالی هر سه بشهادت قاضی از اهل سنه اند چنانکه گذشت محمد بن ابی القاسم
طوسی شکر د امام ابو حامد غزالی در رساله محاکات باین مضمون حکایت نموده چنانکه قاضی در
مجالس نیز فرموده که امام غزالی در سفر مکه معظمه با سید شریف مرتضی ملاقات کرد و میان
ایشان مباحثات در مذهب جاری شد و بآن سبب غزالی از تسنن برگشت و بشیعه گشت
و چون از حج برگشت و به برادر خود احمد غزالی برخورد و حال انکه رجوع او را بتشیع شنیده
بود پس احمد غزالی باو گفت که رجوع تو بمذهب امامیه عجیب است غزالی جواب گفت که اختیار
کردن من سابقا مذهب غیر امامیه را عجب بود و بعد از آن این شعر برای احمد خواند بیت دوست
بر ما عوض ایمان کردو رفت ٭ بهره کربر اسلان کردو رفت ٭ پس میان غزالی و احمد مناظره
بطول انجامید تا انکه احمد روز سیم بموت فجاه متوفی گردید تمام شد حکایت محاکات و شیخ
شهید تکذیب حکایت مذکوره را نموده است بتقریب انکه وفات سید مرتضی در سنه چهار صد
سی و شش و ولادت غزالی در سنه چهار صد و پنجاه بود فاصر گوید که محتمل است که مراد از سید
مرتضی در اینجا شریف ابو احمد پسر سید رضی برادر سید مرتضی باشد چنانکه بعضی احتمال داده اند
و اظهر آنست که مراد سید مرتضی رازی صاحب تبصرة العوام است والله العالم و ابو الفضل با سید
شمس الدین و ابو الفتح جهالت شان معلوم و تشیع و خوبی آنها غیر معلوم است و محتمل است
که سعادت و شهادت ابو الفتوح مذکور از رهگذر عشق امردان و کل رخان بوده نه از رهگذر
قتل در راه خدا و ترویج دین و ایمان چنانکه از کتاب شرح لامیه فاضل صفدی شافعی مستفاد
میگردد که در بیان حدیث موضوع من عشق فعف چنین گفته که دیدم بعضی از علما را که می
گفت که نور الدین شهید را شهید گفتند بسبب انکه محبت غلامی را بهم رسانید و عفت
ورزید پس غم و الم عشق او را کاهانید تا مرد و در کتاب دیوان الصبابه از مافعی شافعی
نقل کرده است

نقل از مستطرفات [illegible] احمد غزالی

نقل کرده است که شهید عشق را از جمله شهدا شمرده و شیخ محی الدین نودی در باب شهید
عشق مطلق فرموده و شرط کتمان و عفاف ننموده بلکه عقب ذکر مسئله شهیدی که غسل
ندارد از جمله آن شمرده کسی را که بعشق میمیرد و زنیکه بر سر زائیدن بمیرد با وجود انکه حکم
کرده است بحرمت نگاه کردن بر پسر ساده خواه بشهوت باشد و خواه بدون شهوت و شاه
علیرضای خراسانی که معصوم علی نسبت باو خرقه نسبت چندی قبل از این بعد از انکه در
بیت الخلا کشف از برای او حاصل شد بدرک واصل شد و امام معصوم علی مردود مطرود
ملقب بمعبود که عابد شیطان و معبود خرانست پس بدی حال او مانند خران مآل او
بر بسیاری از کسانیکه او را دیده و با او صحبت داشته اند پوشیده نمانده و نخواهد ماند
سیادتش چنانکه بعضی توهم نموده اند و بآن او را ستوده اند معلوم نیست هر چند که مرتبه
سیادتش نسبت بمرتبه معبودیت چیزی نیست و ظاهر آنست که لقبش صید بصاد است
چنانکه ملقب بآن متعارف الوار و اکراد است و هم چنین ملقب بمیرزا امیر و میرزا
اختصاص بسادات ندارد چنانکه ظاهر است و بر فرض تقدیر صحت سیادتش ظهور شقاوتش
موجب اذیت و اهانت و مانع احترام و اعانتش میشود چنانکه مولوی گفته ٭ شیر را
بچه همی ماند باو ٭ تو به پیغمبر چه میمانی بگو ٭ در مجمع البیان و تفسیر عیاشی و عیون اخبار الرضا
از حضرت امام رضا ع از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده که آنحضرت فرموده ان الله
تعالی قال لنوح انه لیس من اهلک لانه کان مخالفا له و جعل من اتبعه من
اهله یعنی حق تعالی در سوره هود فرمود بحضرت نوح ع که او یعنی پسرش کنعان از اهل او از جهة انکه
آن پسر مخالف آنحضرت بود یعنی در عقاید و افعال و اقوال و گردانید کسانیرا که تابع آنحضرت
بودند از اهل آنحضرت و نیز در عیون از حضرت امام رضا ع روایت شده که آنحضرت

سؤال فرمود از حاضرین مجلس که چگونه میخوانید این آیه را انه عمل غیر صالح بخدمت آنحضرت
عرض کردند که بعضی از مردم چنین میخوانند انه عمل غیر صالح و اسمیت عمل و بعضی بطریق
فعلیت عمل میخوانند و کسیکه بطریق اسمیت میخواند کنعان را از نوح نفی مینماید و او را ولد زنا
نامیده اند حضرت فرمودند چنین است البته او پسر نوح بود و لکن چون معصیت خدا نمود حق تعالی
او را از پسریت نوح اخراج فرموده و همچنین کسیکه از ما اهل بیت اطاعت خدا نکند از ما
نباشد و در احادیث صحیحه سابقه گذشت که حضرت امام علی نقی ع فرمود الصوفیة کلهم
مخالفونا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا یعنی همه صوفیان مخالف مایند و طریقه آنها مغایر است
با طریقه ما و آیه یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ بنا بر تفسیر کثیری و همچنین
آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ بنا بر تفسیر اکثر و غیر ذالک من الایات و الروایات مضافا
الی الدرایات در این باب از اقوای ادله و امارات است و همچنین ظهور بیگانان از بدان و بدان از
بیگانان مانند سلمان که در شان او فرمودند سلمان منا اهل البیت و سعد بن عبد
الملک اموی که از اولاد عبد العزیز بن مروان اموی بود و حضرت باقر ع او را ملقب بسعد الخیر
در شانش اموی منا اهل البیت فرمود و همچنین ابوذر و مقداد و جعفر کذاب و محمد ابن اسمعیل
بن جعفر صادق ع و زید بن الحسن و زید النار و غیرهم من الاخبار و الاشرار شاهد بیست قوی
در این مضمار والله العالم باحوال العالم و الباقی عند التلاقی صورت استشهاد
مشار الیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَحْمَدُهُ عَلَى نَوَالِهِ مُصَلِّيًا
علی احمد و صحبه و آله التابعین لفعاله و قاله استشهاد و استعلام میشود از فضلا
و علما و حجاج و زوار و تجار و متردّدین دار السلام بغداد و حضرت بابخیر و السداد و عتبات عالیات
و غیرها من البلاد که هر کس از ایشان را علم و اطلاع بر فساد اعتقاد و کفر و الحاد و ظلمت بنا به نور علیشاه
و ضلالت دستگاه

و ضلالت دستگاه معصوم علیشاه ملقب بمعبود مرده شده این هر دو عموما یا خصوصا
خواهد بود از انکار ضروری دین و اقرار بمایوجب انوف المسلمین علما یا عملا بحیث یوجب
بکفرهم و یستوجب قتلهم و تعزیرهم اسم سامی و نام نامی خود را در صفحه این صحیفه خوش
این مینوشته قلمی فرماید که عند الحاجه حجت گردد و السلام خیر ختام بِسْمِ اللَّهِ خَيْرِ الْأَسْمَاءِ
در خروج این طایفه مردوده از طریقه سداد و رشاد و سعی ایشان در فساد و عناد و الحاد شکی و شبهه
نیست حرره محل مهر عالیجناب غنی الالقاب زبدة المحققین و عمدة المجتهدین آقا سید محمد مهدی
طباطبائی مد ظله بسم الله مخفی نماناد که اختلاف بل و مخالفت طریقه و رفتار این طایفه با کلیه طریق
شرع انور در میان عالمیان مشهور و بحد ظهور رسیده تاملی در آن نمیباشد و بلکه پاره اخبار
نقلهای چندی از ایشان نزد داعی بحد شیاع و استفاضه رسیده که هر گاه یکی از آنها از یکی کسی صادر
و ظاهر شده ثابت بشود که اعتقاد وی او است بلا تشکیک قتل و احراق او عقلا و نقلا واجب و لازم است
لیکن از آن جا که این چیزها بخصوصه از اشخاص معینه این جماعت با غوایت سرا پا ضلالت به حقیر
نرسیده حقیقت حال و احوال فرد شخصی از آنها معلوم داعی نمیباشد از این جهة شهادت در باره
مستشهد علیه نمی تواند نمود نهایت جمعی کثیر در حضور داعی این قدر شهادت نمودند در خصوص او که
معصوم علیشاه محبوس در کرمانشاهان بوده باشد نمودند که وی مرشد نور علیشاه است و تربیت
او از اوست و الله اعلم بحقایق الاحوال و دفع افساد مفسدین از ایشان و غیر ایشان اگر چه
به حبس و تغییب و بهر نحوی که صلاح در آن بینند لازم و متحتم است و کتب الجانی علی طباطبائی
محل مهر عالیجناب قدسی القاب مجتهد العصر آقا میر سید علی طباطبائی دام فضله
بسم الله تعالی می لفت رفتار و طریقه ناهنجار این اشقیا با طریقه شرع انور و ملت مطهر حضرت
سید البشر علیه و علی اولاده الآف التحیة و السلام در نهایت وضوح و ظهور کالنور علی الطور

وبرکافه خلایق ظاهر و واضح میباشد خصوصا این شقی الاشقیا که پیر و مرشد بقیه ارباب ضلال بوده
واشقی که در اطراف واقطار او را مرشد میدانند و تعظیم و توقیری که نسبت باو می نمودند احدی
نسبت بائمه طاهرین ننموده که اسمی منور علی است این شقی را التعظیم می نموده بحدیکه او را در السنه
وافواه این اشقیا اسمی معبود نموده و بهمین لقب این بدبخت نامحمود را اسم برده وخود هم
ابا وامتناع از این خطاب نداشته برای کفر و الحاد و زندقه او کفایت میکند وکفی به اثما
مبینا مجملا بر کافه اهل اسلام تعزیر و تکفیر و طرد و لعن و ابعاد ایشان متحتم و از لوازم ایمانست
لکن چون داعی با این شقی بدبخت ملاقات و مکالمه ننموده که حکم صریح بجواز قتل او نماید لهذا التصریح
بجواز قتل او نمی تواند نمود مگر در انجا ما فی الضمیر او بروز کند بحدیکه شبهه ای در آن راه نباشد
و نظر باعتقاد داعی حبس مخلد او در همان کرمانشاهان اولی و الیق و بمراعات دین احری و اوفق
خواهد بود که در هر بلد و مکان که روانه شود باعث اضلال و کفر و زندقه عباد خواهد شد والله العالم

محل مهر — عالیجناب مقدس القاب فضایل مآب میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی

زید افضاله ظن متاخم بعلم حاصل است که اعتنا بشریعت ندارند و بنای امر ایشان بر تزویر و تلبیس
میباشد بلکه علم عادی حاصل است که طریقه ایشان عام فریبی است محل مهر
عالیجناب فضیلت مآب علامی سلالة السادات فرزند مقامی آقا سید حسین نهاوندی که از
جمله مریدین مرتدین این دو لعین است حقیر علم بفساد عقیده ایشان تفصیلا و اجمالا ندارد و لکن
علم اجمالی قطعی که قابل شک و شبهه نباشد دارد که این طایفه که مستشهد علیه ایشان است
اعتنا باحکام شرعیه فرعیه ندارند در امور فروع بسیار بی مبالات و بیباک میباشند و زیاده
بر این بر فقیر عبد الصمد همدانی بسر حد علم نرسیده است والله یعلم محل مهر عالیجناب
فضایل مآب علامی آخوند ملا عبد الصمد همدانی که از جمله مرده مرتدین با منقبین اند بعز عرض

عالی میرسد

عالی میرسد که کتاب کریم و خطاب لازم التکریم یعنی رقیمه کریمه اشفاق طراز و صحیفه انیقه ملاطفت
پرداز در این اوان واسعد ازمنه عز نزول ارزانی فرموده نعمت وصولش زبان اخلاص ترجمان را
ببیان الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب گشوده از روایح نسرین فوایح فقرات ملاطفت
مدلولش هزار گونه غنچه بهجت از گلبن خاطر آغاز شکفتگی نموده بخصوص معلومات مخلص درباره سید
معصوم علی هندی و نور علی شاه که مقرر شده بود که بعرض عالی میرساند مجددا چنانکه طالب تفصیل
این مقدمه باشند این معنی واضح است آنچه را مخلص با کمال مجاهده در ظرف معاشرت هشت سال انتهای
بعلاوه اسباب و آلات خارجیه معلوم کرده باشد اظهار آن در این مختصرات میسور بلکه خامه هزار زبان را در
محفل بیان اظهار عشری از اعشار آن مقدور نیست و چنانکه خواهد که مجمل آنرا معروض دارد حقیقت
مفهومات خود را عرض نکرده خواهد بود باری از بابت ما لا یدرک کله لا یترک کله بنگارش همان قدر
اکتفا مینماید که آنچه مخلص مشاهده کرده و متیقن میباشم این نزار رفتار مخالف گفتار و مقصد اقصی
تحصیل اعتبار در دنیای بی اعتبار است و بالمظنة تحصیل این مطلب و مرام کفر و اسلام و حلال و حرام
در نظر همت ایشان یکسان و مشکلات شرعیه و عقلیه در نظر شهوت ایشان آسان اعاذنا الله و
جمیع المسلمین من شرور انفسهم خلاصه چه عرض کنم گر نویسم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من
کاغذ شود ان شاء الله العزیز اگر حیات وفا کند در حین حضور معروض خواهد شد مستدعیست که همواره
از صدور رقعیات مخلص را سرافراز فرمایند محل مهر عالیشان معلی مکان سعادت نشان فضایل
و فواضل توامان میرزا احمد رضا اصفهانی کاتب فارسی که از جمله مریدین مرتدین بوده معتدین است

صورت مکتوب منحوس الاسلوب بعضی از اشقیای صوفیه کرمان ببعضی از مشایخ خود از معاصران
خذلهم الله تعالی و قبحهم کما فضحهم انشاء الله تعالی بذروه عرض مقدس عالی میرساند کمترین
بندگان عارف علی که بعد از اظهار عجز و اعتراف بر عدم ادراک معرفت ذات کثیر الصفات بلانهایات

که وما عرفناک حق معرفتک و ظهور قصور لوازم عبودیت درگاه گردون جاه که وما عبدناک
حق عبادتک بر لوح بندگی و اخلاص می نگارد که رقیم مطاع آفتاب شعاع لازم الاتباع که از
الطاف بیغایت خداوندانه و اکرام بلانهایات شاهانه از مصدر عزت شرف صدور یافته و بفحوای
اخ طریقی درویش جعفر علی کمترین بنده خود را سرافراز فرموده بودند از لمعات معانی سواد بیاضش
دیده دل روشن و از بوارق اسرار عبارتش خلوت جان و تن گلشن گردید و مترنم باین مقال
ما از ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ؛ ما مست و رند عاشق و فرزانه بوده ایم ؛ پیش از حضور
عالم و آدم به بزم انس ؛ با تو حریف ساغر و پیمانه بوده ایم ؛ نام و نشان لیلی و مجنون نبد که ما
از عشق عقل سوز تو دیوانه بوده ایم ؛ و عازم حضور معدلت دستور گردید عالیجاه معلی جایگاه
زبدة السالکین و نخبة العارفین و خلاصة العاشقین جناب درویش صدقعلی شاه فرمودند که
چند یوم دیگر توقف نموده بعد از عید نوروز روانه درگاه عرش اشتباه باش لاما شبهت
لهذا چند یوم بتعویق افتاد و چون در اینوقت یکنفر ملازم سرکار معظم الیه روانه پابوس بود
لازم دانسته که باین ذریعه اظهار قصور بندگی نماید و عریضه جناب مخدومی حاجی سید محمد عرب
که در قصبه تبریز بحقیر داده کیمیا اثر رسیده باشد ایضا روانه خدمت سراسر سعادت نموده
موازی یک زوج جوراب کرکینه شیرازی حقیر بجهت پیشکش قدم شریف برسم نیاز ارسال داشته
ملتمس و مستدعی آنکه مال خود را به نیازمندی حقیر قبول فرموده و لطف خود را از خود دریغ ندارند
و فیض ذات مقدس صفات را محروم نخواهند داشت چه کند بینوا که چیزی از خود ندارد که اظهار
خودنمائی نماید و عرض یا علی بخدمت جناب مخدومی درویش نورعلی شاه برسد و یکدانه درویش
اسمعیل و درویش شعبان را برسد یا علی و عرض نیازمندی و عبودیت یا علی بر شاه ساقی
میخانه باقی آقا بابا و میرزا محمد باقر و میرزا محمد کاظم و آخوند ملا حسن و آقا صفر علی امید بکرم قبول

فرمایند

فرمایند و آقا بابا عرض مینماید که سبب کم نوشتن عریضه کمترین اینست که میدانم که هم ندیده می بینی و هم
نانوشته میخوانی و آقا صفر علی عرض مینماید که با وجود آنکه مشهور است در عقب مسافر نوشته فرستادن
یکخط و اعریضه ارسال شد و معلوم نشد که بنظر والا گهر رسیده لکن مترصد میباشد که تعلیقه شفقت
فرمایند که باعث افتخار خواهد بود و در این اوان از لطف سابق و لاحق ملازمان از شرف فیوضات
بلانهایات مشرف گردید و مع هذا امیدوار که بعد از این هم بشرف آنچه لایق کمترین دانند مشرف خواهند
ان شاء الله و هر یک از ملازمان درگاه گردون پناه نهایت شوق و اخلاص دارند باقی امر کم یا علی جود کم
شق دو بالای مکتوب این اشعار نوشته بود ؛ یا من بدا جمالک فی کل ما بدا ؛ باد اهزار جان
مقدس ترا فدا ؛ مینالم از جدای تو و میدهم جرس ؛ زان طرفه تر که از تو نیم یکنفس جدا ؛ برخیز ساقیا ز کرم
جرعه بریز ؛ بر عاشقان غمزده زان جان غمزدا ؛ در بالای این اشعار یا علی نوشته شده بود

صورت مکتوب منکوس الاسلوب شقی موسوم به تقی کرمانی مرید مشتاقعلی چارتاری طنبوری مرید
نور علی مرید معصوم علی که در همه بر عکس نهند نام زنگی کافور که بظلمت پناه نور علی شاه در سال تحریر
همین رساله نوشته است عرضه میدارد که این عریضه بتاریخ لیلة الثلثا چهارم شهر ربیع المولود از
محل شهر بابک در بنده خانه در محل حضور فرزندی صدقعلی و برادران درویش صدقعلی و میرزا
ابو الحسن معروض خاکپای عالی اعلی میگردد که نمیدانم از کدام درد بنالم از درد فراق و غم مهاجرت
یا کاشف غم المغمومین یا از عناد و لجاج مخالفین یا مهلک الجبابره والفراعنه یا از ضعف و فتور
موافقین السلام علیک یا معین الضعفا یا از درد سر و ضعف قلب و وحشت دل این ضعیف یا نور
المستوحشین فی الظلم احوال این ضعیف آنکه مدتیست بخانه میشود که خانه نشین و ضعف بدن بر وجهیست
که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد و ضعف قلب بحدیست که استماع چیزی که نخلجه
ناخوشی در آن باشد منشا تکان خوردن دل و مشرف شدن بغشی میشود تا بحدی که اغلب اوقات

قدرت بر ذکر کردن ندارم یا مَنْ بِذِکْرِکَ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ یا مُنْزِلَ السَّکِینَةِ فِی قُلُوبِ
الْمُؤْمِنِینَ اَغِثْنِی وَفَرِّجْ عَنِّی وَارْحَمْ ضَعْفِی بِقُوَّتِکَ وَتَدَارَکْ جَهْلِی بِنُورِ هِدَایَتِکَ
وَاحْفَظْنِی بِلُطْفِکَ فِی کَنَفِ عِنَایَتِکَ هر چند فکر کردم که نوعی دل تسکین
دهم بر مرزی بخاطر نرسید بالاخره از کرم شاه تسکین دل خود را در آن دیدم که بهمت شاه در دیوان
غزلیاتی که شود دو مقاطع باسم سامی و نام نامی انکه نامش را نمی توانم بر قلم جاری کرد که نامش مایه
حیاتست ورنه بر قلم می توانم جاری نکرد که محرّب اساس طاقت و ثباتست یعنی حضرت فیاض علی
الاطلاق شهید راه خدا اعلی مشتاق قدس سره مزین کردانم و شروع باین امر قریب بکماهت ۱۵
که اتفاق افتاده امیدوارم که به برکت نفس مولا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفت
اختتام یابد و چون در حین تحریر ردیف بحرف صاد رسیده بود این غزل عرض میشود و چون از
زبان آنحضرت است هر چه عرض از مقام آنحضرت قدس سره کنم سطری عرض نکرده باشم وهی هذه

خاص حقیم و زحق با هدایت مخصوص ❁ وز لب شاه ولایت بولایت منصوص
صدق ما گشته محقق به براهین و حجج ❁ حق ما گشته مصدّق باسانید نصوص
زاهدا جنس هوای تو دکا الانعامی ❁ لب فرو بند ز اسرار کرامات خصوص
با پلنگ که و عزت چه ستیز درو باه ❁ با نهنگ یم قدرت چه سکال دعموص
عارفان بر نمط اوسط حق رهبر خلق ❁ رهزنان از دو طرف مفتی و زاهد چه لصوص
که ز طغیان یکی منهج اقوام مفرط ❁ که ز خسران دیگر مسلک اعدل منقوص
طالبا بایکشل از صحبت اصحاب ریا ❁ راغبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص
هم جموع و الوف کفر ید واحد ❁ هم کهوف و صفوف کبناء مرصوص
نص اشتاق الی قربک فی المشتاقین ❁ سخت مشتاق علی را بولایت منصوص

از حرف الف این غزل عرض میشود ❁ گنجینه منم پیمبر را ❁ آیینه منم سکندر را ❁ ساقی بخدا منم درین دور
مستان شراب حیدری را ❁ مطرب بخدا منم درین قرن ❁ دستان مقام جعفری را
نایب بخدا منم درین عصر ❁ آن مهدی ابن عسکری را ❁ من بدر شهر بعیتم که روشن
سازم مه و مهر و مشتری را ❁ من شمس حقیقتم که حقم ❁ آموخته ذره پروری را
در شرع نبی منم مسلم ❁ مقداد و ابوذری را ❁ در راه ولی منم مربی
سلمانی را و قنبری را ❁ من جمع کنم بهم بیکدم ❁ سلطانی و چاکری را
معشوقی را و عاشقی را ❁ دل باختکی و دلبری را ❁ از فرق شهان برم بیکدست
من تاج کلاه سروری را ❁ بر فرق گدا نهم بیکدم ❁ تاج شهی و مظفری را
بخشم بیکی اشاره چشم ❁ فغفوری را و قیصری را ❁ امروز عیان دفاش کرده
مشتاقعلی قلندری را ❁ از حرف دال اینغزل عرض میشود ❁ دل جنبش بحر اعظم آمد
موج دریای اقدم آمد ❁ ظاهر غم و باطنا یم آمد ❁ در صورت جام و معنی می
ظاهر می و باطنا دم آمد ❁ که اسم آمد و گهی مسمّی ❁ که جام آمد گهی جم آمد ❁ گاهی چه نجم
مؤخر آید ❁ گاهی چه شجر مقدم آمد ❁ گاهی حسن است گاه عشق است ❁ گاهی فرح و گهی غم آمد ❁ گاهی متشابهست
گاه تاویل ❁ گاهی تنزیل گاه محکم آمد ❁ گاهی اسماء گهی است اعیان ❁ گاهی جبروت ادوم آمد ❁ گاهی ملکوت
کل شیئ ❁ گاهی ملکی مجسم آمد ❁ که حضرت غیب که شهادت ❁ که حضرت جامع آدم آمد ❁ گاهی
شیث است گاه ادریس ❁ گاهی نوح مکرم آمد ❁ که ابراهیم گاه اسحق ❁ گاهی یعقوب اعلم آمد ❁ گاهی
شعیب گاه موسی ❁ گاهی هرون احلم آمد ❁ گاهی داود که سلیمان ❁ که عیسی ابن مریم آمد ❁ گاهی
احمد گهی است حیدر ❁ که بضعه پاک خاتم آمد ❁ گاهی حسن گهی حسین است ❁ که دل حسین اکرم آمد
که آن نبأ عظیم سبحان ❁ مشتاق علی اعظم آمد ❁ و چون بحکم کلمه علویه مرتضویه صلوات الله

علیه ما لله نبأ اعظم منّی ولا لله آیة اکبر منّی که مقتبس است از آیتین شریفتین قُلْ هُوَ نَبَأٌ
عَظِیمٌ وَلَقَدْ رَأَی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی این غزل در مطلع و مقطع و بحر اسیاق و
مضمون و عدد ابیات مزاوج است با آن غزل دیگر این هم عرض می شود بیت
دل موج محیط اکبر آمد ❁ در بحر ازل چه گوهر آمد ❁ گاهی بحر است گاه گوهر ❁ در بحر گهی شناور آمد
گاهی ذاتست گاه وصف است ❁ که آیینه که سکندر آمد ❁ که جلوه نما گهی تجلیست ❁ که ظاهر
گاه مظهر آمد ❁ گاهی مطلق گهی مقید ❁ که مشتق و گاه مصدر آمد ❁ گاهی رهست گاه مقصد
که رهرو و گاه رهبر آمد ❁ که رب قوی و شاه باشد ❁ که عبد ضعیف چاکر آمد ❁ دل باخته ام
عاشق است گاهی ❁ گاهی معشوق دلبر آمد ❁ که بنده عاشق ضعیف است ❁ که شاه ضعیف پرور آمد
که مهر مضیئ نور بخش است ❁ گاهی ماه منور آمد ❁ مظلوم گهی و دادخواه است ❁ که خسرو دادگستر آمد
مغلوب که و ستم رسیده ❁ منصور که و مظفر آمد ❁ که صوفی و خرقه پوش باشد ❁ گاهی قلندر آمد
مجذوب گهی و گاه سالک ❁ سلمان که و ابوذر آمد ❁ گاهی نبی و گهی ولی است ❁ که احمد و گاه حیدر آمد
گاهی است رضا شه طریقت ❁ که شارع شرع جعفر آمد ❁ که آیت کبریا و یزدان ❁ مشتاقعلی اکبر آمد
و این غزل از حرف راء که دلالت بر قرب ظهور حق میکند بجهت تسلّی قلب خود نگاشته خامه اخلاص میکردد
رایت الله نور ❁ گشت دیگر آشکار ❁ رونق دیگر گرفت ❁ عالم بی اعتبار ❁ وجه الهی نگر
نور فشان بر بلا ❁ افسر شاهی نگر ❁ سایه فکن بر دیار ❁ حاضر مستور بین ❁ غایب مشهور بین
نور علی نور بین ❁ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ❁ جلوه نوری نگر ❁ وجه حضوری نگر ❁ پرده کش از عذار
عاشق محبوب بین ❁ طالب مطلوب بین ❁ سالک مجذوب بین ❁ پرده در و پرده دار ❁ عدل امروت نگر
حلم فتوت نگر ❁ علم نبوت نگر ❁ همت مردان یار ❁ معرکه سخت بین ❁ شاه نکو بخت بین
برز بر تخت بین ❁ ظل خدا را قرار ❁ سر هدایت نگر ❁ رمز نهایت نگر ❁ نور ولایت نگر

شاه عظیم الوقار ❁ مطرب مزناب بین ❁ ساقی فیاض بین ❁ صورت مقراض بین ❁ در کف او ذوالفقار
آیت کبری نگر ❁ نعمت عظمی نگر ❁ حضرت اعلی نگر ❁ قدرت پروردکار ❁ از لب نطاق ما ❁ نطق علی کن سنج
در رخ مشتاق ما ❁ نور علی آشکار ❁ زیاده چه عرض شود کفی علمک عن المقال و کفی کرمک
عن السؤال برحمتک یا ارحم الراحمین یا علی یا علی یا علی هو الحفیظ تعالی
شانه هذه عریضة الی الحضرت الرونقیة النوریة المعصومیة الرضویة
المرتضویة المصطفویة النبویة الولویة الالهیة العلویة جلت وعظمته
و کبریائه و عظمت قدرته و نعمائه یا علی قاصر گوید که آنچه این شقی در مدح و
تلهف بر قتل مشتاقعلی چهار تاری گفته و از او بفیاض علی الاطلاق و شهید راه خدا علی
مشتاق تعبیر نموده از قبیل مدح و تاسفیست که یزید پلید در قتل امام حسین شهید گفته
در وقتیکه در مجلس شراب چوب خیزران بر لب و دندان شاه شهیدان میزد و دانشی بتقاص
خون ناحق کشتگان کفار را از اولاد سید ابرار و حیدر کرار باشعاری چند می نمود که از جمله
آنها این شعر بود لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلَا خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْیٌ نَزَلْ لَیْتَ اَشْیَاخِی
بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْاَسَلْ لَاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا
وَلَقَالُوا یَا یَزِیدُ لَا تُشَلْ و مضمون این کفر شعار الحاد دثارش آنست که چند روزی
بنو هاشم بازی کردند بسلطنت و پادشاهی و نه خبری بود و نه وحیی از جناب اقدس الهی
کاش مشایخ و بزرگان من که در جنگ بدر کشته بودند مانند عتبه و شیبه و ولید در اینجا حاضر
بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از اولاد قاتلان ایشان یعنی پیغمبر آخر الزمان و امیر
مؤمنان کشیدم تا خوشحال شوند و از نهایت خوشحالی و شادی بمن گویند که ای یزید دستهای
تو شل نشود خوب انتقام از برای ما کشیدی بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی

اشعار یزید

که از او دو کس او به همه چه رسید پدر او لب و دندان پیغمبر بکست شما در او جگر عم پیغمبر بکبید
خود بنا حق حق داماد پیغمبر بگرفت شیر او سر فرزند پیغمبر به برید بر چنین قوم تو لعنت نکنی
شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید ای که گوئی بر یزید و آل او لعنت مکن زانکه شاید
حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه برآل نبی کرد او اگر بخشد خدا هم ببخشاید ترا چون کرده
باشی لعنتش **صورت جواب مکتوب قاصره** از بعضی عالیجاهان مستوفیان الکابر زید عزه
بذروه عرض مقدس عالی میرساند که خطاب کریم و کتاب لازم التعظیم که از مطالعه آن بوی
سرور بمشام جان رسید و از ملاحظه اش نسیم طرب بر دماغ دل میوزید هر سطری از آن
شطری بود از علوم لدنی آن مموده و هر کلمه از آن حکمتی از رموز سلونی املا فرموده در
زمان میمنت نشان و اوان سعادت اقتران عز وصول و شرف حصول ارزانی نمود و اگرچه
ادراک آن معانی حد فهم این اثم جانی نبود و وقوف بر آن نکت غرا اندازه وهم ادراک
این ارادت پیرانه اما بقدر امکان بعد از امعان در آن معانی بر فقراتی که در باب ضلالت
و اضلال مرتد ازلی ما ثوم علی لعنه الله الملک العلی مرقوم قلم اعجاز رقم شده بود اطلاع کامل حاصل
گردید لکن متیر سم از رشحه نرباچین که خار مغیلان به بستان فرستم بهمین دو کلمه اختصار می شود
که در باب نگارش جواب از اطناب اجتناب بلوذ که هرگاه موی الیه را از فسوق و معاصی
و فجور و مناهی که در دنیا موجب رسوائی و بدنامی و در آخرت مستوجب عقوبت و بد
سرانجامی است ممنوع داشته بموجب فرمان واجب الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا او را
توبه نصوح داده باشند در همان جایگاه دارند البته اولی و انسب و الیق و اقرب طریقه انیقه
شفقت و بنده نوازی مقتضی آنست که پیوسته اوقات بر شمات مستحاب قلم حضرت نسیم مزرع
امید مخلصان را مخضر و ریان دارند الباقی زمان عزت و افادت مستدام و بر دوام باد برب

العباد **صورت جواب مراسله** مودت شامل نواب مستطاب اعتماد الدوله العلیه الخاقانیه
زید اقباله بذروه عرض میرساند که رقیمه النفات ترجمه در زمانی سعید و اوانی چون صبح عید عز
وصول ارزانی داشته نشر روایح دوستی و تعطیر بزم یکجهتی نمود شرحی که بفرزند سعادتمند میرزا
بزرگ قلمی داشته بودند من البدایة الی النهایة ملحوظ و از عبارات بلاغت آیاتش بلا نهایه محظوظ
گردید در باب بر هم زدن هنگامه دین و جرس هرزه درای قافله شیاطین مجهول الکراه معصوم علی
علیه لعنة الله که مضمون بر عکس نهند نام زنگی کافور را بعلت کور سوادی مریدان بی شعور آن ما ثوم
بایں اسم موسوم گردید شرحی مبسوط مرقوم خامه عنبرین ختامه شده بود بدیهی است که آن ملعون
و امثال او اگرچه در ظاهر از جمله عشاقند اما در باطن از زمره فساق رزاقند و از درویشی سوای
خرقه پشمان که کسوت اعتبار آن گروه بدآئین میباشد دیگر اسبابی ندارند و از این معنی غافلند
که اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی و مخلص را بهیچ وجه من الوجوه ارتباط
و آمیزشی با آنها نبوده و نخواهد بود و اگرچه قبل از آنکه معرفت این بمعرفت رالحاصل نموده باشد نظر باستماع
همین مطلب که سیدی در آن سامان بدون جهت مورد اهانت و اذیت گردیده شرحی در باب
رفع اهانت او بنا بر ملاحظه مضمون الطالحون لی والطالحون لله نوشته شده بود لکن در این اوان
از قرار رقیمه انیقه علم قطعی حاصل شد که آن بد آئین مخرب اساس دین مبین میباشد و بمصداق شعر
را که همین ماند بدو **مصرع** تو به پیغمبر چه میمانی بگو سیادت او محل تامل و اشکال بلکه عقلا ممنوع می است
در اینصورت اهانت او لازم و قید و حبس او بر مسلمین واجب و متحتم میباشد و علاوه بر آن نظر
بملاحظه شرحی که عالیجنابان فضلای عظام و علمای ذوی العز و الاحترام و مجتهدین اماکن گرو بیان
مقام در باب وضوح عقاید آن بد ایمان رقم زده خامه بیان نموده بودند طرد و لعن او منت و توفیقات
و این و قید و حبس مشارالیه باعث مثوبات نشأتین است لهذا البته بطریقی که صلاح دانسته و علمای

عتبات عالیات نیز بهمان نحو تجویز نموده اند بهر طریق که صلاح دانند آن ملعون را در همانجا مقید
و محبوس داشته از آن قرار معمول دارند متوقع است که همواره اوقات تا زمان دریافت
ملاقات بهجت علامات فاتح ابواب مراسلات بوده خدمات و فرمایشات اتفاقیه را
اعلام که بعنایت ملک علام در تقدیم انجام آن مهام شرایط و لوازم اهتمام بعمل خواهد آمد زیاده
چه اطناب شود باقی ایام سعادت فرجام بکام باد برب العباد **قاصر گوید** که آنچه قلمی فرموده بودند که
الطالحون لی والطالحون لله ظاهر اشاره است بخبر مشتهر از سید البشر و صحیحه مالک
اتصلت عین بنظر و اذن بخبر مگو او لا دی الصالحین لله والطالحین لی
و این حدیث منافی اوامر قاطعه و براهین ساطعه دال است بر وجوب نهی از منکر که مستلزم
اهانت و اذلال و صد و تعزیر هر فاسق و فاجر است از مؤمن و کافر بلکه صدور قبیح و بروز امر
فضیح از اولاد و ازواج خیر البشر بمراتب اقبح و بدتر است و صحت سندش غیر معلوم
بلکه طریقش مجهول ملکه نظر بتصریح بعضی از محققین موضوع و مجعول و بی اصل از قبیل
رب مشهور است و بر تقدیر صحت سند ممکن است حمل اطلاق اولاد در آن بر ائمه معصومین
و مبالغه اکرام و احترام ایشان و حمل طلاح بر ارتکاب مکروهات یا ترک مستحبات نه بر
ارتکاب محرمات و ترک واجبات و بودن فعل مکروه و ترک اولی نسبت بمعصومین
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین و مؤید این مضمار حدیث زید بن موسی معروف
بزید النار است که آن را روایت کرده شیخ صدوق در کتاب عیون از وشا بانیمضمون
که گفت بودم در خراسان در مجلس حضرت امام رضا و زید بن موسی حاضر و رو بجمعی
از اهل مجلس در مقام افتخار بر آنها میگفت نحن و نحن یعنی ما چنین و چنانیم و حضرت امام رضا
رو بجمعی حدیث میفرمود که گفتگوی زید را شنیدند پس ملتفت باو شده فرمود ای زید

آیا مغرور ساخته است ترا قول محدثین کوفه که روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام
نگاه داشت فرج خود را از زنا پس حرام ساخت حق تعالی ذریه او را بر آتش پس بخدا قسم
که نیست این مگر از برای حسن و حسین و اولاد شکم آنحضرت و بس و هرگاه موسی ابن جعفر
اطاعت خدا کند و روزها روزه باشد و شبها بعبادت قیام نماید و تو معصیت خدا کنی
پس روز قیامت با هم مساوی شید و مثل هم باشید البته تو نزد خدا عزیزتر و بهتر خواهی بود
بدرستیکه علی ابن الحسین علیهما السلم میفرمود که از برای نیکوکار ما دو چندان ثواب است
و از برای بدکار ما دو چندان عقاب است تا آخر حدیث **صورت مکتوب** بلاغت اسلوب
فاضل متبحر شیخ المشایخ الشیخ محمد جعفر نجفی که باهل خوی ضلالت بوی نوشته
بسم الله والحمد لله والصلوة علی محمد و آله من المعترف بذنبه المقصر
فی طاعة ربه اقل الانام و کثیر الذنوب والاثام الاقل الاحقر
عبد الله جعفر الی الاخوان الکرام والاجلاء العظام اعاظم اهل
خوی و اعیانها و اساطینها و ارکانها اما بعد فقد صح الکلام
الکلام المأثور والمثل المشهور انه ما یثنی الا فقد بثلث فقد
حصل ثالث الادیان فی بلادکم المذهب الوهابی و بیکجان فهنیئا
لکم هذا الدین الجدید والمذهب السدید و ظهور الانبیاء الذین
یخاطبون بصفات جبار السماء بل کانوا عین الله و کان الله عینهم
ولا فرق بینه و بینهم فدقوا الطبول و غنوا بالمزامیر و اظهروا العشق
اللطیف الخبیر و اکثروا النظر الی المرد الحسان فانه یتحد بهم الرحیم
الرحمن ودعوا الصلوة والصیام و جمیع العبادات بالتمام فانکم

فلتم بدرجة الوصول الى الملك العلام بل انتم عين المعبود فلمن تعبدون
وانتم مع الله متحدون فلمن تسجدون انما يعبد من لم يبلغ الوصول
الى تلك الرتب كمحمد سيد العرب اما من لم يكن فى جبته غير الله
فليس عليه صيام ولا صلوة فالحمد لله الذى اعطاكم انبياء
متعددين وابان غلطنا فى ان محمد خاتم النبيين والشكر لله الذى بعث
اليكم رسلا لا يعرفون شرعا ولا يعرفون اصلا وفرعا فلو سالت اكبرهم عن
افعال الشك لتحيروا عن احكام السهو لما تبرؤا وعن بعض الفروع
الفقهية لوجدتموه جاهلا بالكلية وعلى كل حال فلكم الهنا وقد
بلغتم من معرفة الدين كل المنى ونحن لنا عليكم حق يجب عليكم فيه الاداء
ولا يتم ذلك الا بارسال هؤلاء الانبياء ليعلمونا كما علموكم ويفهمونا
كما فهموكم لنصل الى بعض ما وصلتم اليه ونقف على بعض ما وقفتم عليه
حلوا تن تنانى تا نخورى ندانى فاقسمت عليكم بالله ان تطعمونا من
هذه الحلواء التى ما ذاقها الانبياء والاوصياء ولا العلماء من المتا
خرين والقدماء ولا وصفت اجزاؤها فى كتاب منزل ولا على لسان
نبى مرسل فاما ان لا يكونوا علموها ولا وصلوا اليها ولا فهموها او
وجدوها حلواء مشؤمة وبانواع السم مسمومة تقتل آكلها بحرارتها
وتقطع امعائهم البتة بمرارتها والله انى لخبرت واختبرت اهل هذه الا
قاويل فوجدتهم بين من يسلك هذه الطريقة ليتيسر له تحصيل ملاذ
الدنيا من النظر الى وجوه المرد الحسان والتوصل الى ضروب العصيان وبين

رقية

مشؤمة

من يريد جلالة الشان وليس من اهل العلم حتى ينال ذلك فى كل مكان
بتدليس نفسه فى اسم طاعة الرحيم الرحمن وبين ناقص عقل قد امتلاء
من الجهل والا فكيف يخفى على الطفل الصغير فضلا عن الكبير السيرة النبوية
والطريقة المحمدية والجادة الامامية حتى يشتبه عليه التدليس و
ما عليه ابليس وجنوده ابليس اللهم انى انذرت اللهم انى اخبرت اللهم
انى وعظت اللهم انى نصحت فلا تواخذنى بذنوب اهل خوى ولمنا اليهم
يا ارحم الراحمين خلاصه مضمون اين فقرات فصاحت وبلاغت آيات با نضمام بعضى
از ملحقات ومنضمات از قبيل شواهد وبينات آنست كه فرموده است بعد از حمد وصلوة اين
مكتوبيست از معترف بگناه مقصر در طاعت اله كمترين بندگان ولبسيار گناهان اقل احقر
بنده خدا اجعفر بسوى برادران كرام وبزرگان عظام اعاظم اهل خوى واعيان واساطين
واركان اما بعد پس بتحقيق كه درست ودرآست شده است كلام ما تورو مثل مشهور كه ميگويند
لكل ثان ثالث يعنى هر چيزى سيمى دارد زيرا كه ظاهر شده است دين سيمين در شهرهاى
شما يعنى آذربايجان كه اول آنها مذهب وهابيت وحرامش مذهب بيگان پس گويا آباد
شما را اين دين جديد ومذهب پسنديد دظهور اين پيغمبران در آن حدود وسامان چنان
پيغمبران كه مى‌ خطب ميشوند بصفات خداى آسمان بلكه عين خدا بند وحدالت عين ايشان
وفرقى نيست ميان خدا وايشان چنانكه محى الدين در ديباچه فتوحات تصريح نموده است باين
وگفته است چنين سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها وبايزيد گفته ليس فى جبتى
الا الله ولا اله الا انا فاعبدون وحلاج گفته انا الحق ومن الله الى فلان وشبسترى
گفته روا باشد انا الله از درختى چرا نبود روا از نيك بختى وسهل نوشته مى نجبى وتصديق

فرعون نموده است در دعوى خدائى الى غير ذالك از هرزهاى آنها چنانكه بعضى از آنها گذشت
در رساله پس طلبها بگوييد دوسرنامها بزنيد واظهار عشق وعاشقى كنيد وبسيار تماشا ونظر كنيد
بسوى بى ريشان گلرخان زيرا كه آنها متحد ويكى شده اند با رحيم ورحمن وترك كنيد صلواترا
وجميع عباداترا بالتمام باعتبار اينكه شما واصل شده ايد بمرتبه خداوند علام بلكه شما عين معبوديد
وخود را موسوم بمعبود مى نمائيد پس كرا مى پرستيد وشما با خدا متحديد پس كه را سجده ميكنيد
بلى عبادت مخصوص است بكسيكه نرسيده بمرتبه خدا مثل محمد صلى الله عليه واله بزرگ عرب اما
كسيكه نباشد در جبه او غير خداى بى نياز پس نيست بر او نه روزه ونه نماز پس حمد خدائى را كه داده است
بشما پيغمبران بسيار وظاهر ساخته است غلط ما را در اعتقاد بختم نبوت بر محمد در اعصار
وامصار وشكر مر خدا را كه فرستاده است بسوى شما پيغمبرانى چند كه نميشناسند هيچ شرعى
ونه دانسته اند نه اصلى ونه فرعى پس اگر بپرسى از بزرگترين آنها از مسائل شك حيران بماند يا از
احكام سهو هيچ چيزى از آنها را نداند يا از بعضى مسائل ديگر فقهيه پس بيابى كه هيچ نيايد
بالكليه وعلى كل حال شما را گوارا باد اين احوال زيرا كه رسيده ايد در معرفت دين بهمه آمال وما را
بر شما حقيست لازم الاداء واداء كردن شما آن حق نميشود مگر بارسال اين انبيا بسوى ما تا
آنكه تعليم وتفهيم كنند ما را مانند شما تا برسيم ببعضى از آنچه شما بآن رسيده ايد وبرخوريم
ببعض از چيزهائى كه شما بآن برخورده ايد چنانكه مثل مشهور است حلواى تن تنانى تا نخورى ندانى
پس شما را بخدا قسم ميدهم كه بخورانيد ما را از آن حلوائى كه نچشيده اند آنرا پيغمبران ونه او
صياء ايشان ونه عالمى از پيشينيان ونه از پسينيان ونه ذكر شده است اجزاء آن حلوا
نه در كتابى منزل ونه بر زبان پيغمبرى مرسل پس يا اينست كه آنها ندانسته اند آنرا ونرسيده اند
بآن يا يافته اند آنرا حلواى بد آمود ونه هر آكو ده ميكند از شدت تلخى ومرارت امعا قسم بخدا

ادرا ... رت دگرمى ... پاره ميكند امعاء ادرا

بمن گفته شده ومن نيز امتحان كرده ام اهل اين اقوال وافعال را پس يافته ام ايشان را كه بيرون نيستند
از دو قسم قسم اول كسانى هستند كه طريقه اين ملحدان را اختيار ميكنند از براى آنكه بى تعب خود را
بلذتهاى دنيا برسانند بآنكه از نگاه بروى پسران خوش صورتان بهره برند وبانواع معاصى از زنا
ولواط وفسق وفجور بآسانى برسند وقسم دويم كسانى هستند كه بزرگى واعتبار را در دنياى بى اعتبار
طالب وراغبند واز اهل علم نيستند كه بوسيله علم بآن برسند وقسم سيم ناقص العقليست
مملو از جهل كه در مقام استفاده وافاده خود را مى نمايند از قبيل بينندگان نقوش فروش
بامنديل حلال زاده واگرنه چگونه مخفى ميماند بر صغار واطفال چه جاى كبار واهل كمال شيوه
نبويه وسيره رضيه محمديه وطريقه انيقه اماميه تا مشتبه شود براو تدليس بدان وآنچه برآنند
شيطان وشيطان صفتان خداوندا من رسانيدم خداوندا ابلاغ ايشان رسانيدم خداوندا
ايشان را موعظه كردم خداوندا ايشان را خبرخواهى ونصيحت نمودم پس مؤاخذه مكن مرا بگناهان
اهل خوى ضلالت پوى وامثال ايشان از اهل ساير آذربايجان وهمدان همه بادان وغير آن
واى رحم كننده ترين رحم كنندگان صورت مراسله ملاطفت شامله بندگان
سعادت توامان اعتماد الدوله العليه ثانيه بعد از رسيدن رساله خيراتيه بمطالعه طلعه
امناء الدولة البهية البهيات السلطانيه بعرض مقدس عالى ميرسانند كه رقيمه كريمه ملتفت
شميمه وبمنقبانه موافقت ضميمه در اسعد اوان واشرف زمان كالوحى المنزل من السماء
عز وصول وشرف نزول ارزانى داشته از حصول صحت وجود مسعود نهايت انبساط حاصل
نمود رساله موسوم بخيراتيه كه فرستاده بودند زيارت نموده از مضامين سعادت تضمينش
استحضار كلى حاصل واز فقرات هدايت آيات ش سرور واطلاع كامل گرديده در بنا
آنچه علماء زمان صلاح دانسته اند صلاح همه آنست كه آن ترا است صلاح وشرحى كه قبل از اين

نوشته شده کیفیت آنرا رافع زبانی بخدمت بارها عرض خواهد نموده وچون حامل بسبیل
بسبیل استعجال روانه صوب حضور روشن شرفیاب حضور سعادت دستور میشد فرصت نبود
زیاده برای مصدع نشد طریقه اسبقه محبت ودوستان نوازی مقتضی آنست که الی اوان
دریافت فیض خدمت محبت نگار احوال شریفه بوده مهمات ومرجوعات دارند که بفضل
الله پذیرفت باقی ایام افادت مستدام باد برب العباد صورت مکتوب مودت اسلوب
عالیجاه سیادت وسعادت همراه مومی الیه در صدر رساله خیراتیه بعد از رسیدن رساله
بمطالعه لامعه معظم الیه برزده عرض مقدس عالی میرساند که تعلیقه رفیعه وسرافرازنامچه
خورشید طلیعه در زمان همایون واوانی فرخنده ومیمون عز وصول وشرف نزول
ارزانی وازمژده صحت وجود مسعود خدایگانی شکر که ازجناب ربانی کردید ورساله
خیراتیه که تعریف وتوصیف آن خالی از اغراق در فوه دانشمندان نکته دان بنیت نثر
ملحوظ واز هر فقره اش الی غیر النهایه محفوظ کردیده الی الآن بسیاری آن بعرض کشورستان خدیو
زمان رسیده بملاحظه مرده معصوم علی نیز رسانیده برایین قاطعه مرقومه را خواطر ایشان
وبقدر امکان در مقام هدایت ودرفع ضلالت ایشان برآمده تا توفیق هریک از آنها چه
باشد وبعضی سفارشات زبانی بعالیشان فلان رافع شده که البته در زمان حضور عرض
خواهد نمود وخلاصه سفارشات استدعای همین است که درحق مادر دکشنی ظن بدمبر کالود
کشته خرقه ولی باک دامنم زیاده چه تصدیع دهد باقی پیوسته حالات را مترصد نگارش خدمات
منظور فرمایش است الباقی امره العالی صورت مکتوب بهجت اسلوب عالیشان صدف نشان
میرزا فلان مشارالیه در صدر رساله خیراتیه در جمله مشهود بر ضلالت وجهالت شقی مردود
معبود مطرود بذروه عرض مقدس عالی میرساند که از آنجا که این بنده ارادت نهاد ومخلص

صاف اعتقاد همواره نظر بر مرتبه بندگی وعبودیتی که دارد آرزومند انکه بهر وسیله که صورت
امکان پذیرد خود را ذره وار بنده کور خواطر خورشید اشعار سازد در اینوقت که عالیجاه فلان کس
بندگان ذیشان پیکر پیکی داروان صوب شد از صحت وجود ذیجود عالی غنچه‌های انبساط در گلبن خاطر
شکفته که بهره رسانید فقراتیکه بخصوص ملعون روسیاه ازلی معصوم علی و شقاوت پناه ظلمت آثار نور علی
به بندگان خدایگانی امر مرقوم فرموده بودند بالتماس نیز در بندگان خدایگانی ام خوانده شد کمترین بنده
عقیدت شعار نیز در آنجا حاضر داشته از قراریکه در کرمانشاهان در خدمت بندگان عالی بودم میدیدم
فقرات را کماهو حقه از قبیل عدم وتوقف ملعون مزبور بر واجبات نماز وغیرها حالی بندگان خدایگانی
نمودمی باید بندگان عالی نظر بوفور الطافیکه بکمترین داشته ودردی بجهت کمترین مرحمت وشفقت
فرمایند که بآن ورود مداومت نموده از برکت انفاس علوی اقتباس عالی از مهالک مایه نجات بود
پیوسته بصدور سرافرازنامجات واعلان خدمات کمترین را قرین عنایات فرمایند الباقی
ایام افادت وافاضت مستدام باد برب العباد وبعد از هبوط رجیم ازلی نور علی از عتبات
بهشت آیات رفیق شده با شیطان در اضلال واغوای مسلمانان از بلاد روم وایران به تلبیس
عزم حج بیت الله الحرام وزیارت مرقد خیر الانام علیه وآله افضل الصلواة والسلام وباعدم نیل
مقصود بحسب ظاهر از ادراک زیارت ومنع بسبب فقد شرط وقابلیت وفق دنیت وکدورت
طویت بعزم اعانت معبود مطرود وخلاص نمودن انبای قید از قید حبس بهانه ایاب نمود
از آنجا عریضه بخاکپای کثافت سیمای الخس ادنای معبود الشیاطین نوشت متضمن انکه از
برای استخلاص او ترک حج وزیارت نموده برگشت بکنیشت والحمد لله والمنه که بزحرمان در مزرع
امال وامانی خود کشت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واز غرایب انکه مکتوب مسلوب
الاسلوبش که ظنا بخط خودش وجز بانظارش رسیده متضمن اغلاط املائیه بعلاوه نزهات

الشائیه است از جمله اغلاط انکه در چندین جای بلده ذئاب را بزای بدل ذال نوشته بحدی
که محتمل حمل بر سهو نگشته وهم چنین تلاطم را بمثنات فوقیه قبل از میم ومتابعت را بطای
مؤلفه بعد از میم وسبت را بصاد بدل از سین الی غیر ذالک واز این واز امثال این معلوم میشود
که او در جهل شریک معبود مردود بلکه اقوی الشریکین بوده معبود تبعیت ان بمفاعله بین
الطرفین می نمود وکالش که مشهور است بین الجهال از قبیل فرض محال است ورب مشهور از قبیل
نامشان بر عکس نهند نام زنگی کافور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وبعضی اشعار
از نور علی وبعضی از مرده آن دو مرجوم ازلی بر السنه مریدان ایشان جاری است که بعضی از ظرفا
شوافرا وارد در مضمار ردان تاخته وبشهاب ثاقب ابکار افکار مناقب آن اشعار را بمثالب
مبدل ساخته از جمله اشعار ایشان اینست که در بیان سلسله خرقه گیسو خود گفته بیت
شد از نور علی روشن چراغ جسم وجان ما ⁂ بذکر چهارده معصوم گویا شد زبان ما
رضا جوی مردم کن که تا کردی تو شمس الدین ⁂ برون شو از زبان تا ره بری در آسمان ما
نمود محمود هر کس حد درویشان بجا آرد ⁂ لشنیدند از برای نعمت حق کر بخوان ما
اگر کردی تو عبدالله نوی صالح بهر صورت ⁂ کمال اینست در معنی بیا بشنو بیان ما
فتوح دین اگر خواهی درآور در دین ایمان ⁂ سعیدی چون بیابی برکت فضل و زمان ما
شفیع انس وجان احمد ابو بکر با یاران ⁂ بخواهم دیگر چیزی ابوالقاسم از آن ما
چه عثمان در حقیقت کاتب آیات قرآنی ⁂ بود در رودباری بوعلی جان جهان ما
جنید عطر باشد صاحب سری که معروفی ⁂ برون کرد از سر و شد محرم راز نهان ما
در دفع این اشعار اینست الهی آتش قهر علی افتد بجان تو ⁂ بذکر سیزده معصوم گویا شد زبان تو
علی موسی رضا در اوج ایمانست شمس الدین ⁂ که شمس الکفر یا بدره اندر آسمان تو

نه محمود است رو هر کس بمردودان حق آرد ⁂ لشنیده گرکسی مردود خواهد شد بخوان تو
تو هستی عبد شیطان وتو نی طالح بهر صورت ⁂ کمالات همین معنی عیانست از بیان تو
فتوح ملک کفرت بس برون از دین ایمان ⁂ نباشد برکت وفضل وسعیدی در نشان تو
دو مطرود احمد غزالی وبوبکر نساج است ⁂ دگر کرکانی سک هم ابوالقاسم از آن تو
نه عثمان در حقیقت کاتب آیات قرآنی ⁂ بود در رودباری بوعلی جان جهان تو
جنید وسری ومعروف چون محروم از دینند ⁂ بود آن هر سه مجرم محرم راز نهان تو
ایضا از اشعار نکبت شعار ایشان اینست ⁂ ما ابر گهرباریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ ما قلزم زخاریم
هی هی جبلی قم قم ⁂ این روز تو همچون شب ⁂ که تیره وتاریک است ما شمع شب تاریم ⁂ هی هی جبلی قم قم
با قافله وحدت ⁂ گر زانکه سری داری ⁂ ما قافله سالاریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ مارند فتوح نو شیم
از نام ونشان رستیم ⁂ در میکده خماریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ در روز ازل با حق ⁂ ما قول بلی گفتیم
ما بر سر اقراریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ با جنت وبا دوزخ ⁂ ما را نبود کاری ⁂ ما طالب دیداریم
هی هی جبلی قم قم ⁂ ما باقی بالتسلیم ⁂ فانی ز خودی خود ⁂ منصور سر داریم ⁂ هی هی جبلی قم قم
در اول ودر آخر ⁂ در ظاهر ودر باطن ⁂ ما بر تو دیداریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ در طور لقای حق
رب ارنی گویان ⁂ ما مستغرق دلداریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ ای زاهد افسرده ⁂ رو طعنه مزن بر ما
ما ابر شرر باریم ⁂ هی هی جبلی قم قم ⁂ در میکده وحدت ⁂ چون نور علی دایم ⁂ مست می جباریم
هی هی جبلی قم قم ⁂ ودر دفع این اینست ⁂ تو ابر شرر باری ⁂ هی هی دغلی کم کم ⁂ تو خرسک دم داری
هی هی دغلی کم کم ⁂ تو کافر مقهوری ⁂ از نور خدا دوری ⁂ که مشرق انواری ⁂ هی هی دغلی کم کم
تو معدن اضلالی ⁂ تو مرجع هر ضالی ⁂ نه مخزن اسراری ⁂ هی هی دغلی کم کم ⁂ ای کاوخ دلت بی نور
از شمع هدایت دور ⁂ که شمع شب تاری ⁂ هی هی دغلی کم کم ⁂ در وادی گمراهی ⁂ شیدا شده راهی

نه قافله سالاری ؛ هی هی دغلی کم کم ؛ تو جرعه کش نه قوم ؛ از خمر جحیم الشوم ؛ نابدچه تو خماری
هی هی دغلی کم کم ؛ باحق نه ازل گویا ؛ از شرک توکفتی لا ؛ که کردهٔ اقراری ؛ هی هی دغلی کم کم
کو دیده حق بینت ؛ چون کفر شد آئینت ؛ که طالب دیداری ؛ هی هی دغلی کم کم ؛ تو باقی شیطانی
آن به که نتوی فانی ؛ مخذول سرداری ؛ هی هی دغلی کم کم ؛ در اول و در آخر ؛ در باطن و در ظاهر
توکافر غداری ؛ هی هی دغلی کم کم ؛ باشی که نه زاهد باکفرهٔ عابد ؛ تو ملحد مکاری ای
هی هی دغلی کم کم ؛ تو ظالم مقهوری ؛ تو ظلمت بی نوری ؛ که نور علی داری ؛ هی هی دغلی کم کم
ایضاً از جمله اشعار الحاد و شعار ایشان این است که منسوب است بسید شاه علی رضای خراسانی
از جمله شجره مذکوره و شاید بسیار داشن (؟) باشد صید معصوم علی صادی باشد و محتمل است که هر دو سید
یک سیاق یعنی گرگ باشند چنانکه ظاهر حال خران مآل ایشان است که گرگانند در لباس میش ان
و از بابت لغز بزبان عرب بخواطر قاصر رسیده که چون هر یک از ایشان وارد میشد بر دیگری مناسب
بود که بگوید بزیارت شاه رسید ؛ روز و شب در وجد و حالم یا علی ؛ محو آن زلف جمالم یا علی ؛ نیست جز
سودای عشقش در سرم ؛ فارغ از فکر و خیالم یا علی ؛ قطع کردم ساحل بحر وجود ؛ غرقه در بحر وصالم یا علی
تا شدم هم صحبت دردی کشان ؛ صاف تر زآب حیاتم یا علی ؛ جز رضای حق ندارم مطلبی ؛ طالب صاحب کمالم یا علی
ودر دیگرش این است ؛ روز و شب در قیل و قالی یا علی ؛ محو هر زلف و جمالی یا علی ؛ بر رخ هر ساده رخ از نقش بین
نقش بند خط و خالی یا علی ؛ ضالی گاهی تو وگاهی مضل ؛ در پی زر و وبالی یا علی ؛ از شقاوت در ره ایمان و دین
فارغ از فکر و خیالی یا علی ؛ دور گرد ساحل امن و امان ؛ غرق بحر زوالی یا علی ؛ مائل افعال بد ای بد فعال
نبودت هیچ انفعالی یا علی ؛ از رضاجوئی حق کاهل نه ؛ در پی هر بدکمالی یا علی ؛ ودر دیگرش این است از
زبان نور علی نسبت بمعصوم علی مست مست مست مستم یا علی ؛ زیر کرسی سیدستم یا علی ؛ شاه نوزم
کونیان را بشنوا ؛ در لوندی رند بستم یا علی ؛ بسکه در عشق تو افتادم برد ؛ پیشه کرده هرزه دستم یا علی

چون شدم

چون شدم در باب تو بدنام دهر ؛ کافر چوکی پرستم یا علی ؛ بر تو باد اصد هزاران لعن حق ؛ زانکه مستی
ملحد روز الستم یا علی انجام کلام و تائید مرام بعرض بندگان ظل اللهی میرساند که چون بعد از ظهور نور
اسلام از مشرق هجرت خیر الانام علیه افضل الصلواة والسلام همواره تائید دین و تقویت ایمان
و مؤمنین بقضاء ازلی و تقدیر لم یزلی بزور بازوی پادشاهان با اقتدار منوط و برای و تدبیر
وزراء و علما نامدار مربوط بوده و از روز وفات اشرف کاینات الی الآن یوماً فیوماً این بغض
غرا و ملت بیضا در تزاید و انتشار و سایر ملل باطله و نحل عاطله آناً فآناً در تنافص و استتار
میباشد و پیوسته سلاطین نام دار و فرمان دهان کام کار بلوازم محاربه و مجاهده کفار و دفع زنادقه
مشغول و بقدر میسور در سد ثغور و دفع شر در آنها جهد خود را بند دل داشته اند و بقای دولت
و ازدیاد عظمت و شوکت خود را در غیرت و حمیت دین مبین و ترویج شعار ایمان و مؤمنین
دانسته اند و هر یک بقدر سعی خود گوی نیک نامی از امثال و اقران ربوده اند چنانچه از مطالعه کتب
تواریخ و سیر در سیر معلوم و از حکایات مشهوره و مآثر مأثوره مفهوم میگردد لیس و فرشاه
جهان جلافروخوان و بحمد الله در حدود ایران از همت علمای اعیان خللی در ارکان ایمان
راه نیافته بلکه از همت پادشاهان نور ایمان بر اکثر جهان تافته و در این اوان سعادت اقتران
که بتائیدات الهی و امداد حضرت رسالت پناهی و اعانت شیر خدا که معین هر شاه و گداست
شاهد فرمانفرمائی و عقده کشائی در ناصیه مبارکه بندگان اجلال و اقبال همعنان خدیو زمان ظاهر
وهویدا و سریر سلطنت داور نگ ابد بنیت بدولت ابد مدت اشرف اعلی مزین و مجلی است
الشاء الله تعالی بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری بندگان سکندر شان انوشیروان
نشان لازمه سعی و اهتمام در حفظ وسد ثغور بر کفار و دفع زنادقه و ملاحده جوکیه و مردکیه
خواهند فرمود والسلام خیر ختام خلاصه کلام علماء مؤمنین و فقهاء مسلمین اجماع نموده اند بلکه از

خلاصه کلام

جمله ضروریات دین شمرده اند که منکر ضروری دین کافر است و منکر ضروری هر مذهبی از آن مذهب
خارج است هرگاه ادعای شبههٔ محتمله در حق خود نکند پس اگر منکر زن باشد آنرا امیز نند و توبه
او را قبول میکنند و اگر توبه نکند او را حبس میکنند و در اوقات نماز میزنند و در خوراک و پوشاک
بر او تنگ میگیرند و غذه‌های سخت باو میفرمایند تا بمیرد یا توبه کند و همچنین اگر مردی باشد
که در وقت کفر پدر و مادرش متولد شده باشد او را میزنند و تا سه دفعه یا چهار دفعه او را توبه میدهند
و بعد از آن اگر باز مرتد شد و انکار ضروری دین کرد او را میکشند و اگر آن مرد در وقت
اسلام پدر و مادرش متولد شده و انکار ضروری دین کرده او را میکشند و امان نمیدهند لهذا بی‌امکان
وخلافت در آنکه هرکس که علم بارتداد او بهمرسانید می تواند او را بکشد یا موقوف است بر اذن امام
مشهور اول است و خلاف است در قبول توبه او میان خود و خدا و اشهر و اظهر قبول است و ضروری
دین هر حکمی است از احکام شرعیه که کل مسلمین از اهل سنت و شیعه قائل باشند بآن و ضروری
مذهب هر حکمی است از احکام همه شیعیان یا همه سنیان مثلاً قائل باشند بآن چون این را
دانستی پس بدانکه جماعت صوفیان و درویشان منکر ضروری دین و مذهب شیعیانند چنانکه شیخ
محی الدین با بعضی از مریدین او فرعون لعین بضرورت دین مسلمین بلکه ادیان جمیع ملیین را
مؤمن و ناجی و بهشتی بلکه بهتر و اعلم از جمیع انبیا حتی از خاتم الانبیا میدانند چنانکه گذشت
و همچنین حضرت امیر را با قاتلش ابن ملجم لعین ناجی و بهشتی میدانند چنانکه گذشت از مولوی
که گفته غم مخور فردا شفیع تو منم تا آخر حکایت موضوعه اش و از حضرت امیر مرویست که فرمود
ما کذبت ولا کذبت یعنی من دروغ نگفته ام و کسی مرا دروغگو ندانسته بنابرین آنحضرت
شفاعت آن لعین خواهد نمود و شفاعتش در فردای دنیا نبود با جماع امت بلکه آنحضرت بحضرت
امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که او را یک ضربت زنند و بکشند و باذن حضرت امام حسن علیه السلام بعد از کشتن

او را سوزانیدند

قول الشهید المطهر عند المصر ذات الشهید المرتد الفطری بیند و توبته بین الله تعالی

او را سوزانیدند پس شفاعت آنحضرت در فردای قیامت خواهد بود باذن و رضای حق تعالی نظر بقول
خدای عز و جل مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى یعنی
کیست که شفاعت کند مگر باذن خدا و شفاعت نخواهند کرد شفعا مگر از برای کسیکه راضی باشد
بآن خدا پس شفاعت آنحضرت رد نخواهد شد و با آنحضرت به بهشت خواهد رفت و حال آنکه احدی
از مسلمین از سنی و شیعه بلکه خارجی و غالی بلکه یهودی و نصرانی و گبر و جوکی و غیر هم از اهل ملل و
نحل هرگز او را خوب و ناجی نمیدانند و نیز مولوی گفته ؛ کور کورانه مرو در کربلا ؛ تا نیفتی چون حسین اندر بلا
و حال آنکه احدی از مسلمین حضرت امام حسین را بند نداشته و شهادتش را حمل بر جهالت و بدی او
نکرده بلکه کفار در این باب طعن بر او نزده اند بلکه بسیاری از کفار هند مانند مرهطه تعزیه
او را میگیرند و بر او میگریند و او را ابن زاده میگویند و مال و جان را بسیاری در مصیبت آنحضرت
بر سانند و همچنین نصاری در وقت تلاطم دریا و خوف غرق ملتجی به تربت مقدسه آنحضرت میشوند
و قدری از آن خاک برای تسکین آب بدریا می اندازند و آنرا مجرب نموده اند و امام احمد بن حنبل
که یکی از فقهای اربعه اهل سنت است روایت کرده است که هرکس بسبب قتل حسین رضی الله عنه
بگرید یا قطره اشکی از او بیرون آید حق تعالی او را در بهشت جا دهد و شیخ مسلم که صاحب یکی از صحاح
سته اهل سنت است در تفسیر آیه فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ گفته آسمان بر حضرت یحیی بن ذکریا و بر حسین بن علی گریست
و ابن جوزی حنبلی و جمعی دیگر از اهل سنت روایت کرده اند که حمرهٔ
مغربیه بسبب قتل حسین در آسمان بهم رسیده و قبل از آن نبوده و ابن جوزی آنرا حمل بر غضب الهی
نموده و اخبار بسیار در فضایل حسینی مانند حضرت امیر علیه السلام از طریق عام و خاص وارد است بلی کسیکه
طعن بر آنحضرت زده طایفه گمراه ملاحده اند که کل فرق اسلام را کافر و مذاهب ایشان را باطل و بلعم
باعور و برصیصای عابد را بعمر و یزید پلید را امام بحق دانسته اند و اکثر محرمات را حلال میدانند

راجع شد گریه حضرت یحیی بن زکریا ... سبط ابن الجوزی

چنانکه در کتاب خوان الاخوان بسیاری از ایشان را نقل کرده ام و شیوع مذهب باطل
کرامیه در سنه سیصد و پنجاه هجرت بوده و حضرت رسالت خبر از ظهور ایشان داده و ایشان را لعنت
و مذمت فرموده و همچنین اکراز یزیدیه که شیطان را خدا او را او تعبیر بملک طاوس مینمایند و
یزید را پیغمبر او میدانند بر حضرت امام حسین طعن میزنند و بر سبیل طعن مسلمانان را از سنی
و شیعه حسینی مینامند و همچنین صوفیان هر چیز را از خوب و بد مانند سگ و خوک و گه عین
خدا و پروردگار خود میدانند چنانکه گذشت از قول بایزید که گفت نیست در جبه من غیر خدا
و قول دیگری که هر چه را میدید آنرا سجده کرده میگفت این پروردگار منست و قول
محی الدین که خدا عین همه چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که از جمله اجله مشایخ صوفیه است
در اینجا بر او طعن زده و گفته است که ایا حیا نمیکنی ای شیخ از این کلام و راضی هستی که کسی گوید
که فضله و گه شیخ عین شیخ است و این را هیچ کافری نمیگوید حتی دهری مذهبان لکن
ملا عبد الرزاق کاشی از طعن علاء الدوله بمبالغه شده در توجیه کلام محی الدین کوشیده
و همچنین مطلق خون را احدی از مسلمانان پاک ندانسته و نزد شیعه ارکان نماز زیاده بر پنج
نیست و نزد شافعیه قولست سیزده و هفده و همچنین بغیر از شافعی که منی انسان را
پاک دانسته هیچ مسلمانی مطلق منی را پاک ندانسته و همچنین بنگ و چرس را احدی از شیعه
حلال ندانسته و همچنین غنا را مطلق هر چند که با آلت لهو نباشد مانند دف و نی و طنبور
و امثال اینها و هیچ مسلمانی جایز ندانسته است از برای بالغ عاقل واجد طهور خالی از حیض
و نفاس ترک نماز و روزه را مطلقا چنانکه این ملاعین میگویند بنحویکه گذشت و می
اید و در اخبار رسول مختار وارد است که نماز عمود دین است اگر مقبول شد سایر اعمال
مقبول میشود و اگر مردود شد سایر اعمال مردود میشود و نماز در میان عبادات بمنزله

خیمه است

خیمه است نسبت بسایر اجزا او و ادوات هر گاه ستون مانند طناب و میخ و پرده فایده رساند و هر گاه
ستون از استوای افتد هیچ یک از آنها بکار نیاید و تارک الصلوة کافر است و کسیکه اعانت کند تارک
الصلوة را بیک لقمه یا رختی گویا کشته است هفتاد پیغمبری را که اول ایشان آدم و آخر ایشان محمد باشد
و کسیکه قیراطی از زکوة را نده بدر از شمار مؤمنان و مسلمانان نباشد و همچنین روزه ماه مبارک رمضان
از ارکان اسلام و ایمان است و هر مکلفی که عمدا با قدرت یکروز از روزهای آنرا افطار کند از ایمان
بیرون میرود و از جمله فرایض اعیان و ارکان اسلام و ایمان مانند نماز و روزه حج اسلام و عمره
اسلام است و در حدیث وارد است که هر مستطیعی که بدون حج بمیرد و بدون عذری از بیماری یا منع
جابری الیس باید که بمیرد در حالتی که یهودی یا نصرانی باشد یعنی از دین اسلام چندان بهره نبرد
و از جمله واجبات و فرایض ایمان تحصیل معاش است از ممر حلال برای انفاق بر نفس و عیال با وجود
قدرت و عدم مال و راه مداخل از طریق حلال و از حضرت رسول منقولست که مَلْعُونٌ مَنْ اَلْقَى
كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ و کسیکه پسر را بشهوت ببوسد حق تعالی لجامی از آتش بر دهن او زند
و کسیکه نگاه بر عورت برادر مسلمانش کند یا نظر بعورت غیر اهل خود نماید عمدا حق تعالی او را داخل
آتش کند با منافقین که تفحص و تفتیش مینمایند از عورتهای مسلمین و از دنیا بیرون نرود تا خدا
او را رسوا کند مگر آنکه توبه کند و هر کس که لواطه کند بمیرد تا مردم را بخود بخواند که با او لواطه کنند
و بر فرش بهشت ننشیند کسیکه در و بر او وطی شود و حق تعالی را ملائکه نقال است که نقل میکنند
لوطیان را بعد از دفنشان بسوی قوم لوط تا آنکه با آنها محشور شوند و دلهای عاشقان دلهایست
که خالی شده است از محبت خدا پس مبتلی ساخته است آنها را بمحبت غیر خود و اما حدیث من
عشق که گذشت پس آنرا روایت کرده خطیب بغدادی سنی در مسند خود از عایشه و ابن الجوزی
و دارمی و دار قطنی و جمعی دیگر از سنیان از ابن عباس هر دو از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

و حلال میدانند

لکن جمعی از اعیان سنیان نیز تصریح نموده اند که حدیث مذکور موضوع و دروغ است از آنجمله است
ابن عدی در کتاب کامل و بیهقی و ابن طاهر در ذخیره و تذکره و ابو عبد الله حاکم و ابن جوزی
حنبلی و ابو عبد الله محمد بن ابی بکر شامی در کتاب دواء الداء گفته است که در سند این حدیث
سوید بن سعید است و حفاظ اسلام این حدیث را بر او انکار نموده اند و صفدی شافعی در کتاب
لامیه تضعیف سوید را از یحیی بن معین نقل نموده بعبارتی که مضمونش اینست که اگر اسبی و نیزه
میداشتم بسبب این حدیث با او قتال میکردم و نیز در اخبار وارد است که شارب الخمر کافر است و
کسیکه یکجرعه شراب خورده تا چهل روز نمازش قبول نشود و اگر در آن چهل روز بمیرد در کفر
مرده باشد و بجاکس نخواهد مگر آنکه تا صبح زن شیطان باشد و چون صبح کند واجب است
که غسل جنابت کند و اگر غسل جنابت نکند حق تعالی از او قبول نکند هیچ توبه را و هیچ عمل
خوبی را و کسیکه سلام کند بر شرابخوار و معانقه یا مصافحه با او کند حق تعالی عمل چهل سال
او را باطل سازد و کسیکه بنگ خورد پس گویا با مادر خود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و کسیکه
یک مرتبه با مادر خود زنا کند پس گویا هفتاد مرتبه خانه کعبه را خراب کرده باشد و بسند صحیح
از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرموده که حق تعالی حرام نکرد خمر را بسبب نامش ولیکن حرام کرده
خمر را از جهت عاقبتش یعنی مست کردن پس هر چه عاقبتش عاقبت خمر باشد یعنی مست کند
پس آن خمر است و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر مست
کننده حرامست و هر مست کننده خمر است و حق تعالی در قرآن فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ
وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه پیغمبر بشما برساند از احکام پس بگیرید آنرا و بآن عمل کنید
و آنچه نهی کند شما را از آن پس باز ایستید و ترک کنید و بنگ و چرس از جمله مسکرات است بتجربه
و اعتبار و تصریح جمعی کثیر مانند شیخ بهائی و فخر المحققین و صاحب موجز طب و این جوله و این

بیطار چنانکه

بیطار چنانکه در کتاب مطاعم شرح مفاتیح بسط و توضیح تنقیح نموده ام هر که خواهد بآن رجوع کند
و در اخبار بسیار مشتمل بر صحیح و حسن و موثق و غیر آن مذکور است حضرت رسالت فرموده که آنچه بسیارش
مست کند کمش حرام است و مرویست که کسیکه زنا کند با او زنا کنند هر چند که با اولاد او لاد ش
باشد و کسیکه چشم خود را پر کند از حرام حق تعالی پر کند چشم او را از آتش در قیامت مگر آنکه
توبه کند و کسی بحضرت داود شکوه نمود که کسی با زن او زنا کرده پس حقتعالی بداود وحی فرمود
که بگو با و کما تدین تدان یعنی بهر نحو که با دیگران سلوک کنی با تو سلوک خواهند کرد و در جامع
الاخبار روایت کرده است از رسول مختار صلی الله علیه و آله که فرمود محشور میشود صاحب طنبور در روز
قیامت رو سیاه و در دستش طنبوری از آتش و بر بالای سرش هفتاد هزار ملک که بر روی
او میزنند و محشور شود صاحب غنا و خوانندگی کور و کر و گنگ و محشور شود زانی و صاحب نی و صاحب
دف بهمین طریق و از جمله محرمات با جماع شیعیان بطریق غنا و سرود و آواز برکشیدنست و
نغمه سرائیدن و صدا را بروجه اطراب یا احزان ترجیع دادن و در گلو گردانیدن خواه غنا
قرین آلتی از آلات لهو باشد مانند نی و چنگ و تار یا نباشد مانند خنیاگری و نغمه سرائی با لحان فساق
و فجار هر چند بخواندن قرآن باشد یا اشعار و شیخ در خلاف و ابن ادریس در سرائر با جمعی دیگر در تحریم
مطلق غنا نقل اجماع نموده اند و جمعی مانند محقق در شرایع و علامه در تحریر و قواعد و شهید ثانی در شرح
لمعه تصریح بشمول تحریم از برای قرآن و مطلق شعر فرموده اند و شهید اول در دروس تفسیق مغنی
بقرآن و مستمع و مجوز آن نموده و همچنین علامه در شهادات تحریر فرموده و بعضی فقها و لغویین تفسیر
غنا به تحریر صوت مطرب یا موذی این معنی نموده اند و احدی از اعلام ایمان و اسلام تعریف غنا را
بصوت به و بمتعلق غنا نموده و غیر صوت را در غنا اعتبار نفرموده و در تعلق صوت مطرب
و محزن ببسم الله یا بار این چه شورش است یا یارم یارم بحسب لغت و عرف احدی از شیعه و سنی فرق

غناء

باعزان

نموده ولی نتوانند نمود و از اینجهت کسیکه قائل بحلیت غنا از برای خدا یا قرآن یا مرثیهٔ شهدا
میشود بعنوان استثنا میکوید و بهیچکس از اعلام نکفته و نمیکوید که اینها اصلا داخل غنا نبوده اند
و تعریف غنا بر اینها صدق نموده و توهم بعضی در اینمقام نظر بعدم تعمیم الف و لام و تخصیص ادلّه
تحریم بصورتی که مصاحب آلات لهو باشد باطل است با اینکه در اینصورت آن بعض منکر اصل
تحریم غنا شده و قریب بخروج از مذهب دین کشته زیرا که حرمت چیزی بسبب حرمت
مصاحبش منشو دو خواندن قرآن با آلات لهو ناحال ظاهرا کسی ندیده و نشنیده است و حمل اخبار
بر فرض نادر خارجست از حیز اعتبار و اما اخبار وارده درین مضمار پس بسیار است و خارج از حد شمار
مثل صحیحه کنانی و صحیحه ... و صحیحه شحام و صحیحه ریان و صحیحه مسعده و صحیحه محمد بن الحسین ابی الخطاب
و حسنهٔ کنانی و حسنهٔ محمد بن مسلم و معتبره مهران و حسن بن هرون و ابی بصیر و عنبسه و محمد بن ابی عباد
و در ید شحام و عبد الاعلی و حماد بن عثمان و ابراهیم بن محمد یاسر و طاطری و ابراهیم بن ابی البلاد
و نصر بن قابوس و ابی ایوب خزاز و غیر اینها و همچنین استدلال بعضی بظواهر اخبار تحسین و
تحزین و جواز نوحه و جواله بطریق غیر مباین مانند توهم اول شبیه است باستدلال کسیکه کوید که
زنا در اول شب ماه مبارک رمضان باعتبار آنکه الرفث نادر آیت و در روایت مفسر بمحلیت و بعموم شش
حلافیست و حلالش بر صورتیکه مصاحب شرب خمر باشد چنانکه متعارف است بدینیت و خوا
از هر یکیست و چون مستبق تجربه کند و بر احوال طاعات مطلع کردد و انصاف دهد میداند
که هر عبادتی که بهتر و ثوابش بیشتر است شیطان را دخل در آن و سعی در ابطال آن بیشتر است
بلکه تا سعی دارد با نوع سبل تکلف امیلغز انده و از مصداق الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَيَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا کردانند و العَاقِلُ يَكْفِيهِ الاِشَارَةُ وَ
الجاهل لا ينفعه الف عبارة و دارد دست در چندین روایت از ائمّهٔ اطهار که مراد از لهو

حدیث در آیه

شماره بخلاف فیض است

ردّ اخبار غناء

الحدیث در آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ
غنا است و همچنین مراد از قول زور در آیه وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ و در آیه وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ
الزُّورَ مراد از لغو در آیه وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا نیز غنا است و نهی از حضور و نزدیکی
مجلس غنا فرموده اند و از حضرت صادق علیه السلم مرویست که خانه که غنا و سرود از نزول مصیبت
دردناک در آن ایمن نتوان بود و در آن خانه با جابت نرسد و فرشته داخل آنخانه نشود و هم
از آنحضرت مرویست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده که قرآن با لحان عربان و اصوات ایشان
تلاوت کنید و از لحون ارباب فسق و اصحاب کبایر حذر نمائید و اجتناب از آن لازم دانید
پس بدرستی که بعد از من کروهی آیند که بخواندن قرآن آواز خود را کردانند مانند کردانیدن
غنا و نوحه کری و رهبانیت تلاوت ایشان از کلوهاشان نکذرد و بر بالا نیاید و لهای آن
کروه سراز پر شده باشد و بر کردیده و همچنین دلهای کسانیکه شیوهٔ ایشانرا خوش کرده و پسندیده
و چنانکه حرام است غنا کردن حرام است غنا شنیدن مرویست که استماع غنا و لهو سبب رستن
نفاق کردد در دل چنانکه آب سبب رستن کیاه شود از کل و روایتی که وارد شده است با مر ترجیع
صوت بقرآن و مجمولست بر تکرار خواندن آن یا بر تقیّه از سنیان نظر باخبار ایشان که از آن
جمله است خبری که از سعد بن وقاص پدر عمر بن سعد لعین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر فرموده
تغنّوا بالقرآن فان من لم يتغنّ بالقرآن فليس منّا یعنی تغنی کنید بقرآن بدرستیکه
هر که تغنی نکند بقرآن پس نباشد از ما یعنی از مسلمانان و این خبر ضعیف السند است نزد شیعیان
و بر فرض صحّت سند ممکن است حمل آن بر استغنا و اظهار غنا و بی نیازی بسبب خواندن قرآن و مداومت
بر آن و همچنین حرامست غنا کردن در تعزیه و مراثی شهیدان نظر بعموم ادلّهٔ منع و عدم ثبوت مخصّص
آن و حدیث ضعیفی که دالّ است بر امر حضرت بمرثیه خوان باینکه بخوان بطریقی که نزد خود میخوانید دلالتی

حرمت استماع غناء

حرمت غناء در اذان

ندارد بر آن زیرا که موقوفست بر علم بکیفیّت خواندن در آن زمان و شاید که آن شخص مامور در
خدمت آنحضرت از رهکذر حیا با خوف و مهابت آهسته میخوانده و حروف و کلمات را درست
بکوش سامعین نمیرسانده و ای حاصل این ملاعین از هر فرقه از فرق مسلمین و منتحلین و کافرین
انچه بدی دارند بزعم ظاهر مذهبشان که از سنّت اخذ نموده و مینمایند خود را مانند شراب
ام الخبائث ساخته اند مثلا از غلات خدائی حضرت امیر را کرفته و از آن ترقی نموده خود را
بلکه سک و کربه را خدا دانسته اند و از خوارج و نواصب مذمّت آنحضرت را اخذ و نسبت خطا باو داده اند
چنانکه از حکایت موضوعه شیخ سعدی معلوم شد و بار افضیان در سبب خلق و نکشه
شده یک شده اند چنانکه ظاهر رباعی منقول از دیوان مولویست که کفته کاهی محمد یک شود
چنانکه کذشت و نیز در او امر دیوانش کفته تو کمان میبری که شیران نیز چون سکان از برون
در میرند چون که بطلان مرتضی جو بیند چون ابوبکر چون عمر میرند و در مثنوی کوید بیت
تو بتاریکی علی را دیده‌ ناکه غیری را برابر او کزیده‌ و بستن زنار را از کفار کرفته اند چنانکه از حکایت
سابقهٔ ابویزید معلوم کردید و شبستری در کلشن راز کفته‌ بت و زنار و ترسائی و ناقوس
اشارت شد همه با ترک ناموس‌ ریا و سمعه و ناموس بکذار‌ بیفکن خرقه و بر بند زنار
و تحلیل اکثر محرمات را از فرق مسلمین و مشـ...ـدین و اکثرش از کرامیین کرفته اند و در بسیاری
از مواضع بجهت تدلیس و تلبیس بآیات متشابهات و روایات شاذه مجعولات و اطلاقات
ماوّلات متشبث کشته اند چنانکه کراهیه لواطه را با اطفال کفار حلال بلکه عبادت دانسته اند
و در آن متشبث بلفظ موطنا در آیه وَلَا يَطَـُٔونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ تا آخر سوره برات شده اند
و کفته اند که من يهودي مليح علو تعمد احسن بشيء مسلم فوق كافر و حال آنکه مراد
از ظاهر موطی در آیه زمین است باجماع مسلمین بلکه بضرورت دین و همچنین تغنیه بین الاثنین

احلال

... و شعرا تغنی ... و اشعار ...

احلال دانسته اند و بر آن استدلال بحدیث نبوی اعیروا الفخاذ کم نموده اند و حال آنکه مراد
الحدیث و مراد از آن اعاده اقربا است مانهای خود را بضعفی از برای سوار شدن بر مرکوبها الی
غیر ذالک ممّا لا یخفی علی المطّلع المضطلع و از اینجاست که میکویند الصُّوفِيُّ لَا مَذْ
هَبَ لَهُ یعنی صوفی بی مذهبست و بعضی از محققین متاخرین در تفضیح و تقبیح این ملاعین چنین
فرموده که اشنع فضایح اعنی و افظع قبایح تجاوز از حدود رسوم شریعت غرّا در اداء
وظایف ذکر و دعا که از فحوای تحذیر انّه لا یحبّ المعتدین بید او از سیمای تنفروا لا تفسدوا
في الارض بعد اصلاحها هویداست طریق فریق صوفیان ناسخ پیماست که مدار کردار شان
در آن حرکات شنعا و سقطات شنعاء بمقتضای اتباع هوی و استمتاع از شهوات دنیا
بر مجتنب از صراط مستقیم حضرت مصطفی و تنکب از طریق قویم ائمّه هدایت معاذ الله در حال تسبیح
و تقدیس ایزد بیمثال از راه غنج و دلال یا از فراق و وصال نازک نهالان خورد سال سخن
سرایند و در مقام تکبیر و اجلال داور ذو الجلال به تشبیب و ترجیب حسن و جمال امردان مجرد از
برائهٔ کمال اقفال کلال و املال آمال کشایند خرف پاره چندی از حکایات جدائی و پیوند
ساده رویان نابسنده مانند جواهر ارجمند و شبیه تنزیه صانع لیث بلند بنظر آرند و هیچ
ناچیز را در تمیز حرکات شهوت انکیز بدخوبان بر ستیز همعیار ابریز و عدیل تهلیل آفریننده
هرکس و هر چیز شمارند و بی بصیران نابکار از اشارات چشم بیمار دلبران دات ابروی پرکار
نکون سار در مهاوی فتنه و اغترار افتند و خسروان هوسفزا را بنوید پیوند سفر شار وامید وعده
عذار سوکوار مغادی مذلّت و صغار سازند ناکزیر اباطیل از هر مقوله و هر قبیل در اثنای تکبیر و
تهلیل بر زبان رانند و کاه باشد که در مقامی از مقامات غنا ما بین تفوّه بکلمه نفی و استثنا
تفکه بکلامی بکوهیده و نا سرا از طامات شعرا نا کریز دانند از پیران حرم مرید یا از مریدان مرید

کربکان یکان بکمان بیخردان واقف رموز مواجید وکاشف کنوز عرش عجید ندتوان پرسید هرچند بیکانه باشند از آشنائی تمیز پاک وپلید ودرعامه موارد وعد ووعید که ستایش پروردکار با تغنی درانشاد اشعار وبنایش معبود در اداشای سرود چه نسبت توانند بود دو موجبات کمال ومنجیات وبال چکونه بزنک اضلال وزنک انکال از چهره استکانت وعرات ابتهال توانند زد وذاکر بنیاد افغان وفریاد این اوباش واغاد در بیش الممهاد حلقه ترداد اوراد ابرنظم وطلب داده است از دست جور وبیداد کیست واکر استماع باعدو ایقاظ راقدم راد از صیحه زیادت بمقتضای اعتماد بر اعتقاد فرد فرنکان وها داناد لطف ارشاد در نحن اقرب الیه من حبل الورید در ابطال داوفاد امثال این اعتقاد وحسن اعتقاد ولا تاخذه سنة ولا نوم در هدم بنیاد قرار داد خیره سران کفر نژاد از استناد لب بر دلایل سبیل رشاد مغنی است بماند در سلک این سبیل تذبل وسقوط این مصرع وبیل از دانائی وشنوائی خداوند جلیل غافل وذاهل کردیده کردست ارادت از ذیول سرمایه سعادت کشیده در حصول مامول سعرهای مستانه تنسیده اند باد استه به برکت حرکت رقص وسماع کوش استماع وچشم استفاع از آیات محکمات تنزیل بسته وپوشیده اند تا از کلشن ابتداع واختراع کلهای رنکارنک استمالة الابصار والاسماع از اجتماع واتباع همج رعاع چیده ودر بیش المقبل اضلال از ذباب واتباع سوار سیده باکر عموا ایسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور نشنیده وثمره از شجره سواء منکم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف باللیل وسارب بالنهار نچیده اند بالحقیقت مراد از خطاب مستطاب واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین نرسیده اند سبحان الله جل منک واعتصام در عمده شعار دین ومراسم اسلام از فرا

۲ ومن هو

انثار واهتمام ائمه علیهم السلم کسسته اند ودر کین قضای وطراز نان وحلوای دنیا پرستان پنجه نشسته شعفهای مستقذر وبدعتهای مستنکر بشرع انور بسته اند از قبیل نصه به دبکاه در اشناء ذکر ودعا ده برآوردن صیحه شعاعد ودن حدوث دایره دهماء وفراهم آوردن از فجاج عمیق برای الث رقص وتصفیق وتمزیق ملابس استقامت وتوفیق با بنای اعلای شهیق ونهیق واظهار جسم وجان درندکان رادکار تحمید وتمجید والتزام صدور ونعانق بر بهنه رویان بهنکام نمودن دوغشیان فنون مواجید وهبوط وسقوط بقصد وارادت بقصد اظهار آثار رنصاعد وتواجد زیاده تر وتطریب نشسته والستاده بمراقبت مقاربت سیم تنان ساده در ضمن تحسین وترحیب آشامندکان باده تخریب بنیان حیا واطمینان وتعذیب روان دین وایمان بتقریب تشبیب صبیان وغلمان با هوزنان خستن ارواح وابدان نظاره کیان وشکستن اطراف وارکان جوارح رقص کنان برکل آن جل ذکر ایمان اقدر کویان اخبار کذوب از خاطر خماثر وسرور عیوب بامید سلب عیوب وجلب قلوب ضرب جنوب وشق جیوب به کمان حصول مطلوب ووصول محبوب در سر ذنوب وکشف کروب وبا جملة این تشریعات ناهنجار رادر انظار بیخردان سریع الاغترار از عبادت پروردکار روانمودن نامی نتوان کذاشت جز استتار استهزاء بدین مبین واین تبدیعات فتنه بار رابعلت قلت تدبیر وعدم استبصار بر بودن باعثی نتواند داشت سوای استهوای شیاطین اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین در خبر معتبر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله واصحابه التابعین لفعله وقاله وارد است که اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله ودر خبر اخر عنه علیه السلم اذا رأیتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا البرائة منهم واکثروا من سبهم

والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم حتی لا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلموا من بدعهم یکتب الله لهم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات واز جمله واجبات کفائیست اقامت حجج بر اصول عقاید دینیه ودفع شکوک وشبهات ملاحده وجاحدین وازاله حیرت از قلوب عوام مستضعفین وتحصیل مراتب اجتهاد در فروع دین وبا تعذر وبا تعسر اجتهاد در این کافیست در امتثال واجب عینی تقلید مجتهد جامع الشرایط از مؤمنین در خصوص عبادات از نماز وروزه وحج وزکوة ومسائل متعلقه بآنها از شرایط ومقدمات ومبطلات وکفارات نه در طی دعاوی ومرافعات باجماع مؤمنین ومسلمین از مجتهدین واخباریین ونظر باینست حدیث خاتم النبیین علیه وآله وصحبه افضل صلوات المصلین العلماء ورثة الانبیاء وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی علما وارثان پیغمبرانند وعلماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند آگاه باشید که حق تعالی دوست میدارد طالبان علم را ومعلومست که مراد از وراثت انبیا وشباهت پیغمبران تخلق باخلاق ایشانست در اظهار حق وارشاد خلق ومتابعت شرایع مرسلین در همه امور دنیا ودین نه همین خوردن وچریدن ومانند خر نعره کشیدن ورقصیدن وبنک خوردن وچرس کشیدن ومرتکب انواع فسق کردیدن واعتشا الشرایع ومتشرعین نمودن وتصدیعات ومئونات خود را برکردن مردمان انداختن وکل کل خود را بردوش ایشان بار کردن حال اینکه حضرت فرموده ملعون من القی کله علی الناس یعنی ملعونست کسیکه بار خود را بردوش مردمان اندازد ومئونت خود را علاوه مؤنت دیکران سازد واز شعار پیغمبران خصوصا پیغمبر آخر الزمان ترویج زنانست

وتحصیل معیشت بلکه ایمان چنانکه از اخبار وآثار معلوم میکردد بلکه حضرت رسالت شاه ولایت اجیر یهود میشدند ودیکه لواب پیکه از خرما میکشیدند وهمچنین بسیده نساء عالمیان با جرت دستاس میکرد از برای یهودان وبسیاری از ائمه آبیاری مینمودند بحدیکه از تعب عرق میکریختند وحضرت صادق علیه السلم تجارت میکردند واز برای معامله پول بعامل میدادند واز ظهور ربح اظهار خوشحالی مینمودند ومیفرمود که امر تجارت نه از روی رغبتست مرا بحصول سود اکرچه بدست آوردن سود امریست مرغوب فیه که از آن متنفر نباید بود بلکه دوست میدارم که حق تعالی مرا ببیند که متعرض فواید احسانم ودر طلب تجارت تابع امتثال فرمانم وحکایت محمد بن منکدر با حضرت امام محمد باقر علیه السلم در کتب مذکور ودر السنه مشهورست خلاصه از اخبار بسیار مستفاد میشود که حضرت خیر الانام وائمه علیهم السلم کوشش کارکننده کان در انجام قوام کالبد جسمانی ونظام لوازم زنده کانی ستوده اند وتوانی در آن بمقتضای اقتفای آمال وامانی چنانکه شیوه پیروان صوفیان وقلندران از قلم بدران مانند اصحاب عباد بن کثیر واذناب سفیان وسایر کمکشتکان بادیه ضلالت ونادانیست نکوهش بسیار فرموده اند وبنابر آن انبیای رسالت کذار باآن جلالت از کار دنیای ناپایدار عار نداشته تسبیل تحصیل مینموده اند وسایر خلفای کردکار با وجود کثرت اعوان وانصار بدست خود در ضیاع وعقار متصدی غرس اشجار واصلاح جداول وانهار میبوده از بار منت رجال می آسوده اند ورغبت باتخاذ مزارع وابتیاع ضیاع وانواع دیکر از وسایل جمع مال از ممر حلال بر سبیل اجمال میداشته اند وهمت بر صرف زیاده محصولات آن از مؤنت عیال در اصناف وجوه بر وافضال میکماشته اند آزاد کردن حضرت امیر المؤمنین ۲ هزار بنده مملوک را از کسب دست که یکی امریست شایع الاشتهار

وعرق ریختن ائمه اطهار در اصلاح اراضی و غرس اشجار شوینده غبار اغترار است از
رخسار اعتبار مع هذا صوفیان قلندران خیره سران نابکار رو تیره گهران بدافغار که دوش
اصطبار از زیر بار سلامت گفتار و استقامت کردار یکبار کشیده اند واقتفای آثار
خاندان رسالت واندار را که معیار شناختن نیک و بد هر کار خبران نتوانند بود کم عیار دیده
آنمقدار نداشته و نفهمیده اند که تحمل مؤنت اکتساب را سبب تزلزل توکل بر مسبب اسباب
در هر باب انگاشتن بندار یست فرسنگها از خطره قبول عقول برکنار و توغل در مددکاری
همکنان را با وجود اضطرار بتمدن و اجتماع که نوع انسان را متفرد هست با آن از سبر انواع
در عقده اهمال و اعتقاد گذاشتن کاریست نا بهنجار و در رخنی است فتنه بار ادوات
جسمانی را با عقاید پنهانی چه نسبت و حرکات ابدان را با خطرات قلوب چه تخمی است که
از غوایت در مزرعه زمین سوایت بامید امتداد و هدایت کاشته اند و از این زراعت شنعا
و بضاعت نکرا حاصلی که برداشته اند این است از سرگشتگی و عوانی که بروز غرور شکم خوار
وکامرانی در نظر مترقبان موائد مهمانی و مترصدان مراصد میزبانی افراشته اند و با جمله منافی
کمان منافات میان اطمینان جان و اعتماد بر کفایت یزدان که حقیقت توکل است
با تحریک ادوات ابدان بر دفو عذر است و قصور شعور و در کتب معتبره مانند کافی و عین الحیوة
و ملاذ الاخبار و حدیقة الشیعه و تبصره در تحذیر از اغترار گفتار صوفیان بدکردار حیله کردلایل
معتبر مذکور است و برا بین مجته مسطور که در دفع تحیر و تزلزل از مسائل تفویض و وسایل
توکل هم ناشر رباح رباح عنایت الهی تواند بود و هم کاسر جناح جناح غوایت غرور و بعد
از تدبر در حجج و اضح الدلالة انها اقتباس گزینان انوار آثار رحارسان معالم انها و اتمام
در مقام ارام و مقبل اتباعش توانند شد هم از سلوک مسالک صوف پوشان عریان

از سرمایه شعور

از سرمایه شعور و هم از وقوع در مضایق مهالک خزف فروشان بی بهره از سرمایه تمیز امور
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور وابقا حج کرام و ائمه انام علیهم الصلوة والسلام
عالم و متعلم را پیش از عابد و جاهد ستوده اند و منزلت عالمی را که علم او نفع بمردمان رساند
بر منزلت عابد بهفتاد هزار افزوده اند و چه زیبنده مکان این گوهر گران بها را از برای وراثت
انبیا برگزیده نوبد العلماء ورثة الانبیاء را شنوانیده اند و مداد علما را نسبت بدماء شهدا در
بلند رجحان دیده طالب علم را مژده الا ان الله یحب بغاة العلم عین الحیوة لذت محبو
چشانیده اند هرچه در زمین و آسمان باشد حتی ماهیان دریا و جانوران صحرا یکسان طلب
آمرزش از برای طالب دانش و فرشتگان بالهای خود را برای او بهنگام تکاپوی از روی خوشنودی
و نوازش گسترند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین
مرویست باین مضمون که اگر مردمان فضایل نهانی طلب علم را دانند هر آینه عنان همت از جانب
هر امنیت بسوی او گردانند اگر چه در راه طلب خود را بسفک مهج و خوض لجج کشانند و نیز بسیکه
خدای عز و جل بسوی دانیال وحی فرستاد که دشمنترین بندگان بسوی من نادانیست که حق اهل
علم سبک شمارد و از پیروی ایشان خود را برکنار دارد و دوسترین بندگان بسوی من پرهیزکاریست
که رو براه طلب ثواب جزیل آرد و ملازمت دانشوران و پیروی بردباران را بگذارد و بلکه هموار
راه علما پوید و سختی که گوید از حکما گوید و امام جعفر صادق علیه السلم دوست داشته که اصحابش
را تازیانها بر سر زنند تا تفقه و تعلم کنند یعنی مسائل فقهیه را یاد گیرند و این معنی را یکی از دانشمندان
برگزیده باین عبارت از آن حضرت شنیده بود و دبت ان اصحابی ضربت رؤسهم با
السیاط حتی یتفقهوا و از ضمایر بصایر فرخنده ماثر مسعود پوشیده نخواهد بود که درین
خبر خجسته اثر جمعی منظور نبودن اگر ده دار غوایت در بادیه بتقطع قدم با فرسوده اما بیدار دلان

که بهره از هوشیاری دارند بدون تازیانه رانندگان موافق خبر مشهور میهوبان لا یشبعان
و مطابق اثر صدق قرین اطلبوا العلم ولو بالصین از انجام مزاولت جنبش گهواره تا آغاز ملازمت
خاک و خاره بمقتضای انچه شنیده اند بهنگام استعلام و استشاره که وقت الطلب من
المهد الی اللحد همواره در کار رند چگونه چنین نباشد و حال آنکه ثمره شجره آفرینش جز
حصول دانش و بینش نیست و معین است که سرمایه زندگی و پیرایه فرخندگیست نا تیمید
مرام و تشیید مقام در ذکر بعضی از ترهات و طامات بعلاوه مذکور است و درانها بعنوان اجمال
و تفصیل بدانکه در کتاب تبصره فرموده که حسین ابن منصور حلاج ساحر بود و در سحر مهارتی
داشت و شاگرد عبدالله ابن هلال کوفی بود و عبدالله شاگرد ابو خالد کابلی و اوشاگرد زرقا یامه
و زرقا از کسانی بود که از سجاح آموخته بود و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود و دعوای نبوت
کرد در سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر حامد از بنی عباس کردند که حلاج دعوای خدائی
میکند و میگوید مرده زنده میکنم و حضرت ... میکنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من می آرند
و می توانم که معجزه همه انبیا را بنمایم و نفر دسی و جماعتی از کتاب دیوان تبع او شده و یکی
از بنی هاشم دعوی میکند که نبی حلاج است و حلاج الهست و بعضی قوم را حاضر گردانید و با ایشان
مناظره کرد همه مقرر شدند که ایشان خلق را بالهیت او میخوانند و ایشان را یقین حاصل است
که حلاج مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند انکار کرد که من نه دعوی خدائی
میکنم و نه دعوی نبوت من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز این بوجود نیامده و نیاید
پس وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بهلولی و فقها را حاضر کرد و آنقوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان
سؤال کرد قاضیها و فقها گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر قول او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت
من اصحاب و پیرامینشناسم ایشان در بلدان متفرق شده خلق را بالهیت او میخوانند

بعد از آن حلاج

بعد از آن حلاج را در سرای سلطان محبوس نمودند نزد نصر حاجب و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن
منصور و دیگری محمد بن احمد فارسی پس از خانه وی کتابی چند بیرون آوردند بعضی بزر نوشته
و اسماء اصحاب وی در آنجا بود در میان آنها نوشته بود که چون خواهی حج کنی و نتوانی رفتن خانه
خالی کن و مناسک بجا آر چنانکه مناسک حج است پس سی نفر یتیم را حاضر کن و طعام ساز از بهر
ایشان چنانکه توانی و آن طعام را بخورد ایشان بده و تو خدمت بکن چون خوردند و دستها شستند
هر یکی را پیراهنی را در پوش و هفت درهم یا سه درهم بده چون این بکنی قایم مقام حج است و بعد از
ثبوت ارتداد ش قضات و فقها و مفتیان همه فتوی بقتلش نوشتند و نوشته را به نزد مقتدر
که خلیفه بود فرستادند خلیفه فرموده چون فتوای قضاة و مفتیان و فقها چنین است او را به مجلس
شرطه برید و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید بعد از آن گردن بزنید
و سرش را بر دار آویزید و بدنش را در آتش سوزانید چنانکه فرموده کردند بعد از آن سرش را بر نیزه
کردند و مدت یکسال در تمامی خراسان بگردانیدند و او را کتابی هست موسوم به بستان المعرفه
و طاسین الازل جمله جمله کفر و زندقه است گویند که حلاج نامه بیکی از اصحاب خود نوشت من
الله الی فلان ابن فلان او را گفتند این خط تو است گفت بلی گفتند چرا نوشتی گفت
عین الجمع است نزد ما یعنی با خدا یکی شده ایم انتهی و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب رد بر حلاجیه
نوشته که از جمله کسانیکه فتوی باباحه قتل حلاج نوشته اند ابو القاسم حسین ابن روح بود باب حضرت
صاحب الامر علیه السلم و در کتاب ریاض الشعرا چنین مذکور است که میر ابو القاسم فندرسکی
در حکمت ارسطوی زمان و در تصوف بایزید دوران اکثر لباس هندی پوشیده و با اوباش
و اجامره صحبت میداشته و در حلقه معرکه جرد و سباز ان حاضر میشد و خرد و س در زیر بغل
میگرفت نزدیک نیکو او را میشناختند و مکرر به هندوستان رفته در حکمت و جفر و اعداد

شرح حال حسین بن منصور حلاج

شرح حال میر فندرسکی

وکیمیا وسیمیا وتسخیرات وخوارق عادات سرآمد زمان ومعاصر شاه عباس ماضی قبرش
در اصفهان در قبرستان بابا رکنی است شیخ نجم الدین کبری روزی در مجلس او ذکر اصحاب کهف
میرفت شیخ سعد الدین حموی را بخاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که مانند اصحاب
کهف فیض او در سگ تاثیر کند حضرت شیخ بر خاطر او مشرف شده برخواست و بر در
خانقاه لحظه توقف نموده ناگاه سگی در آن جا رسیده و بایستاد و دم لابه میکرد نظر مبارک
شیخ بر وی افتاد در حالش بگردید متحیر و بیخود شد و روی از شهر برتافته بگورستان رفته
سر بر زمین میمالید آخر کارش بجائی رسید که در هر جا میرفت پنجاه و شصت سگ دور
او حلقه میزدند و پیش او آواز میکردند و چیزی نمیخوردند بعد از چندی بمرد حضرت شیخ فرمود
آن سگ را دفن کردند و بر سر قبرش عمارت کردند و شیخ در بدایت سلوک دست ارادت
بدامن ارشاد شیخ اسمعیل قصری زده بود و اتمام کارش در صحبت شیخ روزبهان مصری
بود کفار تاتار که عسکر چنگیز خان بودند او را شهید نمودند و در وقت شهادت پرچم
کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم وی را از دست شیخ بیرون آوردند
عاقبت آن پرچم را بریدند و مولوی تلمیح باین سرگذشت نموده آنجا که فرموده **بیت**
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیریم ۰ نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیریم ۰ بیکی دست می
ایمان نوشیم ۰ بیکی دست دیگر پرچم کافر گیریم ۰ و شهادت شیخ در سنه ۶۱۸ بود سید نور الدین
نعمت الله ولی اگر سالها بتعریف رفعت شان آن یگانه گوهر آفرینش پردازم غیر از عرق
خجلت که از رخساره خواطرم فرو ریزد چه حاصل خواهد داشت موطن صوری او در قریه ماهان
که در هشت فرسخی کرمانست در بدایت حال در کوهستان بلخ چهل اربعین داشته
و دست ارادت بشیخ عبد الله یافعی داده نسبت خرقه اش بشیخ عبد القادر گیلانی

قدس سره میرسد

قدس سره میرسد مولوی جامی ذکر وی و ذکر شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ زاهد گیلانی و
شیخ محمد ابن زاهد در نفحات نکرده بجهت آنکه این سلسله ظاهر التشیع بوده اند و خاقانی را در زمره
اولیا نوشته و بجهت اثبات اینمدعا سوای چهار پنج بیت که بمذاق این طایفه واقع شده
دلیلی نداده و الحق از این ادای مولوی بوی عصبیت که منافی حال اهل کمالست استشمام میشود
آن قطب زمان را تصانیف عالیه در روزگار بیادگار مانده و خوارق عاداتش تا صبح قیامت
ظاهر و باهر در سنه ۸۲۷ طایر روحش باشیان قدس پرواز نموده عمر شریفش هشتاد و پنج سال
بوده مزار کثیر الانوار آن در ماهانست **قاصر گوید** که از عبارت ریاض فواید چند دستگیر میشود
یکی آنکه خرقه سید نعمت الله بیافعی شافعی و شیخ عبد القادر گیلانی شافعی طامات لب شهادت
قاضی نور الله شوشتری شهید میرسد دیگر آنکه هر کس را که جامی در نفحات ذکر نموده از اهل سنت اند
بعای خودش نیز سنی و متعصب در تسنن بوده و دیگر آنکه مذهب صوفیان بیمذهبیست مطابق
الصوفی لامذهب له و عبد الله زکی بن ابی تراب در رساله الابرار فی اخبار الاخیار آمده
که وی استاد جمیع علما و فضلای زمان خود بود قاضی ناصر الدین و قطب الدین علامه و ابو
النجا شمس ظهیر الدین عبد الرحمن عش از تلامذه او بیند قاضی ناصر الدین بیضاوی از او
خرق عادات نقل کرده از جمله گفته است که بعد از فوت باز زنده شد و فتوی اهل مصر را
جواب نوشته باز در گذشت و بنابرین بذو الموتین ملقب شده وقع هذا الامر فی سنه سبع
و سبعین و ستمائه بابا طاهر عریان اکثر در کوهها و غارها بسر میبرده عارف کامل و محقق
فاضل بوده شنیده شده که خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه را در شکلی از اشکال افلاک
شبهه واقع میشود عزیمت خدمت بابا نموده در غاری که میبوده میرود می بیند که برهنه و
ژولیده دراز کشیده است خواجه از دور با ادب ایستاده سلام میکند بابا میفرماید که اگرچه

بابا طاهر عریان

ما دیوانگان از تکلیف بریم لیکن رعایت فضل تو نموده جواب سلام میدهیم وعلیک السلام
یا نصیر الدین طوسی خواجه عرض میکند که اسم بنده را از کجا دانستید بابا خنده کرده میفرماید که
من بر تو اسم کذا اشتراوم چگونه ندانم بعد از آن میگفت با شکلی که خواجه در آن مشتبه بود بر زمین
نقش میکند و بخواجه امر میفرماید که ببین خواجه ملاحظه نموده رفع شبهه اش میشود و عرض میکند که این را
چه قسم دریافت فرموده اید فرمود ای نصیر الدین چه عجب در این میمانی روزی که میساختند
در حضور میساختند خواجه عرض میکند که چگونه اراده بنده دریافت فرمودید فرمود منور
متنبه شده خواجه قدمش را بوسه داده رخصت میشود و در میان مردم بدیوانگی اشتهار یافته
و بزبان رازی اشعار خوب دارد از آن جمله ۰ دلم از عشق تو دیت کنج نیجی ۰ گهی سوجی در آتش
که برپیچی ۰ دل عاشق مثال چوب تربی ۰ سری سوجی سری خونابه ریجی **قاصر گوید** از این
حکایت موضوعه مفهوم میشود که نظر بآیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ بابا واصل
بوده و بیرون رفته از سلسله مکلفین و نظر بحدیث الاسماء تنزل من السماء او نام گذاشته است
بر نصیر الدین و قدیم بوده نظر بدعوی محی الدین کُنتُ وَلِیاً وَ آدمُ بینَ الماءِ وَالطِّین شیخ
فرید الدین عطار یگانه آفاق و قدوه عشاق بود چنانکه مولوی باین اشاره نموده **بیت**
هفت شهر عشق را عطار گشت ۰ ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ۰ تولدش در عهد سلطان
سنجر سنه ۵۱۳ و یکصد و چهارده سال عمر یافت هفتاد و پنج سال در نیشابور و بیست
نه سال در سادماخ و مرقد مبارکش نیز در آنجاست شهادتش در سنه ۶۲۷ واقعه چنگیزی
بدست کافری واقع شد و در هنگامیکه نیشابور را قتل عام کردند و در کیفیت قتلش
اختلاف شده قاصر گوید که مشهور و موصوف در کیفیت قتلش آنست که کافر خوش
صورت جوانی نصب العین شیخ شده و شیخ بر در خانه خود ایستاده چون آن جوان را دید از صباحت

وجاهت

شیخ فرید الدین عطار

شیخ عطار

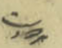
وجاهت آن جوان متحیر گردیده و واله او شده از بیخودی عشق او گفت کلاه تاتاری
بر سر میگذاری و در هر زمانی بشکلی جلوه می نمائی بزن که هزار جان عطار فدای دم شمشیر
تو باد و گردن را از برای او کشید و آن کافر تیغ فرود آورده سر شریف را پرانیده متوجه
غارت اسباب خانه او گردیده شیخ عزیز الدین نسفی از اکابر صوفیه است صاحب تصانیف
عالیه و بر سر یکی از اولاد جلال الدین بن سلطان محمد عاشق شده در شهر ابرقو در سنه ۶۱۱
رحلت نمود خواجه عین القضاة همدانی عبد الله بن محمد ابو الفضائل جامع فضایل و علوم و از مشایخ
صوفیه و اقران حلاج و مصاحب بابا طاهر عریان و صاحب کرامات از شفای مرضی و تصرف در اشیا
و احیاء اموات چون ابو القاسم درگزینی با وی عداوتی داشت در سنه ۵۳۳ بدعوی الوهیت متهمش
کرده پوست او برکنده در مدرسه که تدریس مینمود آویخت و بعد از آن از دار بزیر آورده ببوریا و نفط
سوخت و سه روز قبل از این رباعی را گفته و او را بمهر یکی از مریدان خود داده بود **بیت** ما مرگ و شهادت
از خدا خواسته ایم ۰ و آن هم به سه چیز کم بها خواسته ایم ۰ گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم
ما آتش و نفط و بوریا خواسته ایم ۰ و از خدمت مشایخ خصوصا احمد غزالی ترقیات یافت **قاصر**
گوید که اگر آن کاغذ ممهور را بغیر مریدین خودش سپرده بود احتمال صدق در آن میرفت واحد
مرشد قتلش از سنیانست چنانکه گذشت **شیخ علاء الدوله** سمنانی احمد بن محمد بیابانکی اصلش
از ملوک سمنان در عین شباب بخدمت ارغون شاه مشغول و در یکی از محاربات جذبه بوی رسیده
ترک علایق دنیوی نموده بسلوک مشغول و با علا مدارج عرفان ترقی نموده در سنه ۶۸۷ در بغداد بخدمت
شیخ عبد الرحمن کرخی رسیده در سنه ۷۳۶ در شب جمعه بیست و هفتم رجب در هفتاد سالگی در
گذشت مباحثات و مراسلات وی با شیخ عبد الرزاق در کتب مذکور و مطاعنش در شیخ
اکبر مشهور است **قاصر گوید** که مرادش از شیخ اکبر محی الدین است قاصر گوید رد مجمل ترهات

نه ترجمهٔ مذکوره که زبرش دروغ گوست و مولانا جلال الدین رومی ولادتش در ششم ربیع الاول
سنه ۶۰۴ در بلخ واقع و در شش سالگی او ابدال آسمانها کردانیدند و عجایب ملکوت را باو
نمودند چنانکه بخط مولانا بهاء الدین ولد او نوشته یافته‌اند قاصر گوید که بهمین جهت گویا فرموده‌اند تمام
کلام ریاض الشعرا و در کتاب جمال العرفا در جملهٔ مدایح و تعریفات شیخ صفی الدین اردبیلی گفته
که بتفحص حال شیخ زاهد اشتغال نمود و شیخ زاهد ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ
بندار الکردی السنجانی بود و تاج الدین ابراهیم نام داشت و از سید جمال الدین گیلانی
ارشاد یافته بود و نسبت خرقهٔ سید جمال الدین چنانکه در کتاب صفوة الصفا مسطور است
بسید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی می پیوندد و سلسلهٔ مشایخ شیخ جنید قدس سره
بامیر المؤمنین علی علیه السلام میرسد و شیخ صفی از عشق ملاقات شیخ زاهد بی تحمل شده
در فصل شتا که شدت سرما درجهٔ کمال داشت پیاده و تنها متوجه هلبه‌کران که مسکن شیخ بود
گشت و در ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القران بمقصد رسیده در زاویهٔ شیخ زاهد
آمد و بادای نماز و عرض نیاز مشغول گردید و حال آنکه در آن اوان شیخ زاهد در خلوت
نشسته بود و چنان مقرر ساخته که تا عید با هیچکس از مریدان و طالبان ملاقات ننماید
و پیوسته در ماه رمضان حال آنحضرت بر این منوال بود اما چون در آن روز هنوز ذکرا نیت
از وصول آن قدوهٔ خاندان امامت خبر نیافته بود یکی را که موسوم به محمد خیلان بود طلب
داشته گفت آن جوان گیلک پوش ما که در گوشهٔ زاویه نماز میگذارد بخلوتخانهٔ خاص
من در آور تا آنجا بسر برد و محمد خیلان بموجب فرموده عمل نموده هم در آن ایام شیخ زاهد
بخلاف عادت خویش شیخ صفی الدین را طلبید و بارشاد و تلقین پرداخته بدیدهٔ
بصیرت انوار ولایت در بشرهٔ مبارکش مشاهده نمود و بهمگی همت در تربیتش

سعی و اهتمام

سعی و اهتمام فرمود و شیخ صفی الدین قدس سره قدم در میدان مجاهده و ریاضت نهاده
کار بجائی رسانید که در هفت روز یکنوبت افطار میکرد و بتدریج مهم بدانجا کشید که در هر
ماهی زیاده از یک کرت از جنس ماکول و مشروب چیزی نمی چشید و در شب اصلا
پهلوی همایون بر زمین نمی نهاد و در روز بکوه و صحرا رفته جهت شیخ زاهد بر پشت
هیمه میکشید چند سال از اکل دسوم و لحوم مجتنب و محترز می بود و در وقت افطار اندکی
برنج یا گیاهی تناول میفرمود لاجرم باندک زمانی ترقی بمرتبهٔ کمال کرد و شیخ زاهد
آنجناب را بتدریج از آن مجاهده و ریاضت باز آورده بخوردن گوشت اشاره فرمود
و برای قیاس حضرت ولایت پناه در سایهٔ تربیت شیخ زاهد از درجه بدرجه تصاعد مینمود تا
صاحب مقامات علیه و جامع کمالات لدنیه گشت و چون شیخ زاهد پایهٔ قدر و منزلت
شیخ صفی الدین را بلند گردانیده بهمگی علو شان و رفعت مکان آنحضرت کوشیده
نایرهٔ رشک در باطن بعضی از خلق و مریدان اشتعال یافته نزد شیخ زاهد رفته گفتند
که چون شیخ مهم ارشاد و سجاده نشینی را برجوع بشیخ صفی نماید و او در اردبیل نشسته ارباب
طلب در گردش مجتمع گردند هر آینه رواج و رونق در خاندان شما نماند پس انسب که ولد ارشد
خود شیخ جمال الدین علی را که بصنوف کمالات صوری و معنوی متصف است قایم مقام خود
سازند تا ما همه دست ارادت در دامان متابعت مخدوم زاده خود زده و این سلسله
از هم گسیخته نگردد شیخ فرمود که مرا مقصود همین بود اما دست عنایت ایزد سبحانه تاج
ولایت را بر سر شیخ صفی نهاده و زمام مهام ارباب ارادت را بقبضهٔ درایت او داده ذلک
فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ پس فرمود که خلوت جمال الدین علی کجاست گفتند متصل بخلوت
حضرت شیخ است پرسیدند که خلوت صفی در کدام مقام است جواب دادند که بر کنار دریاست

در موضعی که از اینجا نیم فرسخ مسافت است شیخ گفت که هر دو را آواز کنیم که کدام یک جواب
خواهند داد پس دو سه نوبت شیخ جمال الدین علی را ندا کرد و هیچ جواب نشنیده بعد از آن
شیخ صفی را ندا فرمود همگنان آواز آنجناب را شنیدند که گفت لبیک همان لحظه شیخ
صفی الدین بآنجا در آمد شیخ پرسید که صفی کجا بودی جواب داد که در خلوت گفت سبب آمدنت
چه بود گفت ندای شما را شنودم آنگاه شیخ رو بمریدان آورده بزبان الهام بیان راند
که شما را معلوم شد که جمال الدین آنمقدار غافل است که باوجود قرب جوار ندای مرا استماع
ننمود و صفی آن مقدار حاضر که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنوده بحضور آمد این صفت
بواسطهٔ معنوی که بین الجانبین در ازل واقع بوده او را روی نموده لاجرم آن جماعت خجل
گشته بوفور فضل و کمال شیخ صفی معترف گشتند و غاشیهٔ ارادتش بر دوش گرفته از
سر عناد در گذشتند و شیخ صفی در زمان حیات شیخ زاهد رخصت یافته باردبیل شتافت
و بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد سرگشتگان سبیل غوایت اشتغال نمود
بوقتی شیخ زاهد عرصهٔ اردبیل را بنور حضور منور ساخته در وقتیکه شیخ صفی با جمعی کثیر
از مردم اردبیل ملازمتش نشسته بودند سر از جیب مراقبت بر آورده گفت ای صفی می باید که
در این سر منزل رحل اقامت انداخته احتمال مشاق اسفار نموده مردم اقطار آفاق را بحلقهٔ
موافقت در آری و خلق باطراف و امصار فرستاده خود را معاف نشماری و اکنون امانتی را
که از استاد خود در ارشاد داشتم در قبضهٔ درایت تو نهادم و شیخ زاهد در سنهٔ سبعمائه
بموضع سوربرده که از توابع شیروان است مریض شده عازم ریاض رضوان گشت و یکی از اهل
ارادت را که موسوم بخضر بود و البوانی لقب داشت پیش خود طلبیده گفت میخواهم که یکروز
از اینجا باردبیل روی و روز دیگر صفی را بما رسانی و البوانی این معنی را قبول نموده شیخ



بر دست مبارک به پشت و سر و رانش فرود آورده و او صبحی از سوربرده متوجه اردبیل شده
به برکت دست حق پرست شیخ که باعضایش رسیده بود هشت روزه راه را بیک روز طی
فرموده روز دیگر در کلخوران بعز ملاقات شیخ صفی فایز گشته سبب آمدن خود را باز گفت
و آنجناب تهیهٔ اسباب ملازمت شیخ کرده علی الصباح بر اسب چرده که داشت سوار شده خضر
در رکاب هدایت انتسابش روان گشته نماز خفتن بسوربرده رسیدند و شیخ صفی شرف دست
بوس دریافته شیخ زاهد گفت که صفی طایر روح من متوجه آشیانهٔ عالم قدس است و هر یک از اصحاب در باب
مدفن من موضعی اختیار مینمایند رای تو در این باب چیست شیخ صفی فرمود که چون گیلان مسکن مألوف
حضرت شیخ است از تمامی مواضع مناسبتر مینماید و این سخن موافق مزاج شیخ افتاد و شیخ صفی
آنحضرت را بسیاورود گیلان برده بعد از وصول بچهارده روز ودیعت حیات سپرد و شیخ صفی بمراسم
تجهیز پرداخته عنان انصراف باردبیل معطوف گردانید و بعد از سی در روز دوشنبه سنهٔ ثلثین و
سبعمائه قریب بنصف النهار در غایت هیبت کلمهٔ الله گفت طایر روح مقدسش بجانب
حظایر انس پرواز نمود و سید جمال الدین اصفهانی جسد مطهر غسل داده در وقت ادای واجبات
دستی انگار آنحضرت باندک اشارتی از پهلو به پهلو میگردید و در وقتی که میخواستند بنشینند
می نشست و در آن اثنا زبان الهام بیانش گردان شده چون اصحاب گوش فرا داشتند یک
نوبت گفت الله اکبر بار دیگر فرمود که هو و سیم بار بلفظی تکلم نمود که کسی فهم نکرد و در روز نوبت شنبه
او حرم محترمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والدهٔ ماجدهٔ شیخ صدر الدین موسی است دست بدعا بر داشته
گفت بر سینهٔ شیخ زاهد و ملوقد شیخ صفی که پیش از یکماه از این واقعه مرا بجوار مغفرت خود واصل
گردان بعد از یکماه در آن مستوره وفات یافت انتهی ملخصا قاصر گوید که ظاهر آنست که تو
و وضع و جعل کرامات مذکوره بجهت تملق پادشاهان صفویه بوده که از جانب پدر بشیخ صفی از جانب

پدر شیخ صفی واز جانب مادر بشیخ زاهد میرسند واز قبیل این کرامات بعضی از متعلقین ازبرای
فراتیاق زنند در حضور پسرش کریم خان نقل کرد واو باوجود کبرسنش قبول نموده کفت من پدرم
را بهتر از تو میشناسم فی العقاید النسفیه وشرحها للعلامة التفتازانی وکرامات
الاولیاء حق والولی هو العارف بالله وصفاته حسبما یمکن المواجب علی
الطاعات المجتنب عن المعاصی المعرض عن الانهماک فی اللذات والشهوات
وکرامته ظهور امر خارق للعادة من قبله غیر مقارن لدعوی النبوة فما لا
یکون مقرونا بالایمان والعمل الصالح یکون استدراجا وما یکون مقرونا بدعوی النبوة
یکون معجزة والدلیل علی حقیة الکرامة ما تواتر من کثیر من الصحابة و
من بعدهم بحیث لا یمکن انکاره خصوصا الامر المشترک وان کان التفاصیل
احادا وایضا الکتاب ناطق بظهورها من مریم ع ومن صاحب سلیمان
وبعد ثبوت الوقوع لا حاجة الی اثبات الجواز ثم قال من قطع المسافة
البعیدة فی المدة القلیلة کاتیان صاحب سلیمان وهو اصف بن برخیا علی
الاشهر بعرش بلقیس قبل ارتداد الطرف مع بعد المسافة وظهور الطعام
والشراب واللباس عند الحاجة فی حق بعضهم والمشی علی الماء کما نقل
عن کثیر من الاولیاء والطیران فی الهواء کما نقل عن جعفر بن ابی طالب
ولقمان الرخسی وغیرهما وکلام الجماد والعجماء قلت اما کلام الجماد فکما
روی انه کان بین یدی سلمان وابی الدرداء قصعة فسبحت وسمعا
تسبیحها واما کلام العجماء فقد نقل تکلم الکلب لاصحاب الکهف وکما ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال بینا رجل یسوق بقرة قد حمل علیها اذا التفتت

البقرة

البقرة الیه وقالت انی لم اخلق لهذا وانما خلقت للحرث فقال الناس
سبحان الله فقال النبی امنت بهذا وانه ناع المتوجه من البلاء وکفایة
المهم من الاعداء وغیر ذلک من الاشیاء مثل رؤیة عمر رض وهو علی المنبر با
المدینة جیشه بنهاوند حتی قال لامیر جیشه یا ساریة الجبل الجبل تحذیرا
له من وراء الجبل بکر العدو هناک وسماع ساریة کلامه مع بعد المسافة قلت
عن الکفایة وبینهما اکثر من خمسمائة فرسخ وهذه الصفة اشهر من ان
الاحد انکارها انتهی وکرب خالد رض اسم من غیر تضرر به وجریان النیل
بکتابة عمر رض قلت بیانها علی ما نقل مع اختلاف فی المتن انه روی عن یزید
بن ابی حبیب قال کان النیل لا یجری فی الجاهلیة حتی یلقی فیها عانق فکتب
عمر رض الی النیل ان کنت بامر الله تجری فاجر وان کنت انما تجری بامرک فلا
حاجة لنا فیک وامره ان یلقی الکتاب فی النیل فالقاه فجرت وامثال
ذلک اکثر من ان یحصی انتهی ولیت شعری ما اغفله عن الاشارة الی نبذه
من کرامات قدوة الاولیاء واسوة الاصفیاء وملاذ الاتقیاء وفخر الاوصیا
وختم الخلفاء وولده ائمة الهدی ومصابیح الدجی علیهم التحیة والثنا ما دامت
الارض والسماء فانها کثیرة مشهورة فی کثیر من الکتب مسطورة یقبلها کل
تقی ولا ینکرها الا الشقی وکان الشاعر ذره ما قیل الخ عیانست چه حاجت به بیانست
وملا جامی در نفحات بسیاری از ترهات ذکر نموده از انجمله کفت شاه شجاع کرمانی چهل سال
نخفته بود بر طمع انکه وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید بیدار شد واین بیت کفت
رایتک فی المنام سرور عینی فاحبب التنعس والمنام پس از آن پیوسته بهمه وقتی

تا وی را خفته یافتند با ور طلب جواب ممشاد دینوری کفت چهل سالست که بهشت
با هر چه در آنست بر من عرضه میکنند و کوشه چشم عاریت بآن نداده ام روزی از در سرای
خود بیرون شد سکی بانک کرد ممشاد کفت لا اله الا الله سک بجای خود مرد میمون مغربی
سیاه بود چون در سماع در آمدی سفید شدی وی را کفتند حال تو در سماع میکرد وکفت
اکر شما نیز از این اکاه باشید که من اکاهم حال شما بکردد وحکی انه کان من جواب
کلما اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه علی بن موفق بغدادی اندر وقتی
حج کرده بود با خود میکفت بتاسف که میشوم و می ایم نه دل و نه وقت من خود در بدام آن شب
حق تعالی بخواب دید که وی را کفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسیکه بنخواهی اکر من ترا
نخواستمی نخواندی دنیا وردی ابو عبید الله تستری میکویند چون رمضان شدی ابو عبیده
بخانه در آمدی واهل بیت را کفت که در خانه را بر دل بسته شدی و سوراخی بکذاشتندی و هر
شبی نانی از انجا بیند اختندی چون روز عید آمدی در خانه باز کردند آن سی نان در زاویه
خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آب میده و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت
نماز کذارده کویند که ابو عبیده بغزا رفت بر اسب کره سوار در اثنا آن کره بیفتاد و بمرد کفت خداوندا
این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه بغزا آیم اسب کره از زمین برخواست زنده چون از غزا فارغ
شد و بیصری رسید پسر خود را کفت زین اسب کره بردار پسر کفت کرم است و عرق دارد کفت
بردار که وی عاریتست چون زین از وی بر کرفت بیفتاد و بمرد ابو بکر کتانی دینوری شیخ
ابو الخیر عسقلانی کفته که چون ابو بکر کتانی در خواب شدی از سبزوی آواز قرآن خواندن شنیدی
علی بن بکار یکی از این طایفه کوید پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک میکرد کفتم
ای ابو الحسن تراکسی نیست که این کار بکند کفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان

افتاد دیگر کشتند

افتاد دیگر کشتند و من هم با ایشان کریختم اسب من سستی کرد کفتم انا لله وانا الیه راجعون اسب با من
کفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقت نیست که مرا بغلان کنیز میکذاری که نهد حال من کنند ضامن
شدم که بعد خود بآن قیام نمایم و با کس دیگر نکذارم فاصر کوید که جمل ترهات مذکوره که وزیر بش
در ربیع سنت ابو یعقوب بن زبیری شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که با این رزی در سماعی حاضر
شدم و قوال این بیت میخواند لو اسندت میتا الی نحرها عاش ولم ینقل الی
القبر وقت ابن ربزی خوش شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا
کرد و چشم خود را بآسمان دوخت و میکفت بکوی والله که غیر من کسی شنود تا کاه چون
از رکهای کردن بکشاد که بند اشتی که از انجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش شد بیفتاد
وی را بر کرفتند و خون بهار الشسته و خرقه بر آن موضع بستند و هم وی کفته که شیخ ابو طالب
خزرج کفته که میان من و ابن ربزی در اخلاص سخنی میکذشت و اصحاب بر آن بودند که شب
در خانه من باشند هر وقت که من سخن کفتم کفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی
چه میکوید چون برخواستم ابن ربزی کفت باش و انتظار من بر بد که من بیکاه خواهم آمد تا طعام
خوردیم و نصیب او بکذاشتیم چیزی از شب کذشته بود که آمد و بطهارت خانه برفت کفتم
مکر طهارت میکند و او با خود دفی داشته انجا نهان میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب
کذشت و آرام کرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زبری برخواست
و دف نهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کفتن کرد همسایکان همه جمع
شدند و نظاره میکردند با همسایکان کفت شما که چون ابو طالب با شما تنها باشد
چنین ها نکند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست و در این کارها پس دف میزد و سرود میکفت
و بازی میکرد و با همسایکان سخن میکفت ابو طالب کفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم

وبه دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم ابراهیم خواص ابو الحسن
علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک
یا با اسحق بیا تا در پوششی رویم که مرا در وی شفقت آمد گفت مرا در مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید
یا سبب آمدن و از افراد با ملاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا ان
دو کانکی نجاست مجوسیت نجاست احمد بن یحیی شیخ ابو عبد الله گفت که شبی با شیخ احمد بن
یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواهر اینجا نه خود میبایست رفت و زمستان بود و
آتش عظیم برافروخته بودند و احمد بن یحیی برپای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض
اصحاب گفتند کیست که فلان کودک بخانه خود رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی اخگر بزرگ
برکف خود گرفت و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و ویرا بدر خانه وی
رساند و ما روشنائی آن اخگر را از بالای جامه وی میدیدیم آن کودک در خانه خود در آمد
وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود اخی فرج زنجانی گوید در ضمن
حکایتی که آن گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنند و زیارتگاهی سازند میگویند
که حالا قبر وی ظاهرست و مردم زیارت آن میکنند حسین بن منصور حلاج کنیت وی ابو
المغیث است وی حلاج بود روزی بدکان حلاجی بود و بانگشتان رشت کرد پنبه از یکسو شد و دانه
از یکسو ویرا حلاج نام کردند با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ
در کار وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چندین ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو
عبد الله خفیف و شیخ ابو القسم نصرابادی و ابو العباس بن سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی
ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب که جمله متاخران او را
قبول کرده اند و سلطان طریقت ابو سعید ابو الخیر فرموده که حسین بن منصور حلاج

در علو حالت

در علو حالت و در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود شیخ الاسلام گفت من ویرا نه
پذیرم و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز میکرد و آن شب که در روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز کرده بود وقتی در سرای جنید بزد گفت
کیست حق جنید گفت نه حق بحق ای خشبه نقطها که ام چوبست که بتو خراب گشته عبد الله اسکاف
شاگرد حلاج بوده گفت وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه
شش روز مانده از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست
پای ویرا ببرند و چشم ویرا برکنند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاکستر وی بباد دهند
و ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند و ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را
هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک وی شاگرد حلاج بوده گوید که آن شب که ویرا بردار کردند
الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی آشکارا
کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی دادم دعوی کرد خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که
آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت و در آنچه میگفت ناتمام بود شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که
بحیله بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم و فرش نیکو و مجلس نیکو او را سمانی بسته و منشور آن
افکنده و ملاحی نیکو و وی ایستاده گفتم شیخ کجاست گفت در سقابه گفتم چند گاه است که
خدمت شیخ میکنی گفت هجده ماه گفتم در این زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهنین هر روز
هزار رکعت نماز میکند انکه گفت این درهای خانها که می بینی در هر یک زندانیست در آن دزدی
با خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت و موی ایشان میچیند گفتم چه میخورد
گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه سر انگشت بر آن
میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد و انگاه از پیش او بر گیریم در این سخن بودیم که از سقابه بیرون

[illegible]

آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سفید پوشیده فوطه رملی بر سر بسته بطرف صومعه برآمد مرا گفت
ای جوان از کجائی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید
تا بحدیث ابو العطا رسیدم گفت اگر ویرا ببینی بگوی که زنهار آن رقعه را انگاه دار پس شیخ
خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشور آن بود بیست گز بود دست فراز کرد
و منشور برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشور پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم
و پیغام بگذاردم گفت اگر ویرا ببینی بگو اگر مرا بگذارند شبی با عصا در بدر کوه وارد به بیت المقدس
در آمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند گفتند
سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت مسبحه اشاره کرد گفت الله نوری از انگشتش
بیرون آمد و چهار صد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند
تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمتر حنیفی ام از امت محمد صلی الله علیه واله وسلم انگاه
رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت
یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف
کرد انگاه بیرون رفت شخصی طوطی داشت مرده حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت
کرد بانگشت وی برخاست زنده فارس بن عیسی بغدادی از خلفا منصور حلاج است گوید که حلاج
پرسیدم که مرید کیست گفت مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی
نرسد بهیچ چیز نیارامد ابو عمرو دمشقی از اجلاء ایشانست وی گفت چنانکه فریضه است بر پیغمبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه
نیفتند اسحق بن ابراهیم جمال از بزرگان مشایخ بوده و کرامات ظاهره داشته وی بکوه
لکام بودی یکی از این طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا

دید گفت

دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیدم عصائی بمن داد
و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم
تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق جمال بوده کم کسی
او را بیند تاسف خوردم ناصر گوید در جبل تربات مذکوره گور ایشان در وغ کوت ابو الحسن صبحی
گویند که در سرای وی خانه بود در زیر زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول
بوده گفته اند طعام نمیخورد ابو الحسن بن شعره از مشایخ صوفیانست گویند که از گور وی آواز قرآن
خواندن میشنود هر که بزیارت وی شدی ابو حامد زنجی الوداز استادان ابو علی رودباریست
شیخ الاسلام گفت که ابن شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز میگذارد گفت
یا با حامد از پیش جای بزرگ آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم و ابو الحسن مزین گفته
که ابو حامد سی سال در مسجد الحرام برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید
که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد سیاه بوده ویرا هرگاه وجدی رسیدی سفید شدی
و چون آن وجد برفتی بسیاهی باز گشتی ابراهیم ابن داود قصار از طبقه ثالثه است شیخ الاسلام
گفت که وی سی سال تکسب کرده بود تا دل خلق را بصوفیان بقبول آرد و درست کند از آن
بی اندامیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را باصلاح آورد محمود سبکتکین بسر قبر بایزید
درویشی دید آنجا گفت این اوستاد شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید ویرا نسوزند محمود
گفت این هیچ نیست ابو جهل مصطفی را دید ویرا بسوزند گفت ای امیر ندید یعنی وی برادرزاده
ابو طالب میدید نه پیغمبر خدا اگر نه ویرا نسوختندی ابو بکر بن بردانیار شیخ الاسلام گفت
که او الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی گفت آنکه ترا
از دستبند صوفیان رهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام در جائی که پرسیدند ما

وست بند الصوفیه گفت اکال الجهال و لا انشادات الباطله و ویرا قصه ایست دراز با جوانی
و انکار بر ایشان و در آن اشکال است مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق
در باطن ابوبکر طاهر ابهری از اقران شبلی بوده عالم بوده و با ورع در سنه نیف و ثلثین و ثلثمائه
برفت از دنیا روزی بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را بدید از
دکان برخواست و برپی وی رفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و برا ثر پسر برفت
و ویرا دریافت و لختی بزد و باز پس پیش شیخ ابوبکر باز بدکان برد شیخ ابوبکر از آن همه شب
رنجه بود دیگر روز بسرای بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید
و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم بپذیری بگفتار تا آن رنج
بتو دهم و اگر نه بپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام
تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا میرنجید ابوبکر بن ابی سعدان از اقران رود
باری از عالمترین مشایخ وقت بوده بعلوم این طایفه وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد
باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود
بیفتد و بآن نرسد ابوبکر سقاء گفته که در کشتی بودم باد برخواست و موج درگرفت و خلق
بدعا کردن و فریاد برداشتند و در کشتی درویشی بود و سر در گلیم پیچیده پیش رفتند و گفتند
اگر دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگو سر از گلیم بیرون کرد و نیم بیت بگفت
عجبت لقلبك كيف انقلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست او را میگویند دعا کن
وی بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بگفت و شدة حبك لم
ذهب آن باد و شور لختی کم شد باز بادی گفتند چیزی بگو سر بیرون کرد و گفت
واعجب من ذا و ذا انني اراك بعين الرضا في الغضب موج بیارامید

و باد ساکن شد

و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سیم آنم جای دیگر و آن اینست
فان جدت بالوصل احييتني والا فهذا طريق العطب ابوبکر مصری محمد بن ابراهیم
استاد ابوبکر رقی و قرانی وی شاگرد زقاق کبیر است گوید با جنید و ابوالحسین نوری و جماعتی
از مشایخ صوفیان بودم و قوال چیزی میخواند نوری برخواست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری
فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیه بخواند انما يستجيب الذين يسمعون جنید گفت وترى
الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب قاصر گوید رد محل ترهات مذکوره کوند
برایش دروغ گوست ابوبکر رقی گویند با صحل و بنور لیست اما نام تستی عمر وی صد و بیست سال
بکشید از اقران ابوعلی رودباری بوده شیخ ابوعلی رودباری بر کنار دریا کوشکی داشت چهار
میکرد با دمی آمد دست و پای وی ترکید و خون می آمد وی درماند گفت الهی العافیه آواز دادند
که العافیه فی العلم یعنی الشریعه شیخ الاسلام گفت که ابوبکر رقی گفته که بنصیبین شدیم
مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد سمیعی گفت
وقت طیب و قوال طیب وما فینا احد فما هذا الجمود ابوبکر رقی گوید که گفتیم وقتنا
فوق السماء سمیعی گفت چه میگوئی گفت آنچه او میخواند همه از من و تو ست همواره بگوش می باید که
من و تو در تصوف من و تو کی بود صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخواست که همگنان
جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند و هیچکس نماند که جامه ندرید ابوبکر طرسوسی شیخ الاسلام
ویرا از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن محمد بن احمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور
بوده و ویرا طاوس الحرمین میخواندند از عباد وقت وی بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین مالکیست
و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه برفته در مکه
شیخ سلمی ویرا دیده اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ شروانی بوده شیخ الاسلام

گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حربی گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت
که چیزی می توانست خواند کنیزک گفت لامني فيك معشر قاتلوا او اكثروا درویشی برپای خواست بانگی چند
بزد و گفت که ملامت کرد در مهر گو بکن تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت
که ابوعبدالله باکو گفت ایوب نجار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند به پارسی
وی برخواست با پشت راست آنگاه گفت بغیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام
گفت که ابوالقاسم سایح با قوم در مهمانی بود خواننده برخواند کل بیت انت ساکنه غیر محتاج
الى السرج وجهك المأمول حجتنا يوم ياتي الناس بالحجج لا اتاح الله لي فرجا
يوم ادعو منك بالفرج ابوالقاسم سایح دست راست برآورد و بانگی زد و بیفتاد و بنگریستند
برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی از این طایفه گفت که در نشابور حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودندی من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش
ویرا گفت چیزی بگوی وی برخواند القيت بيني وبين الحب معرفة لا ينقضي ابدا او
ينقضي الابد لاخرجن من الدنيا وحبكم بين الجوانح لم يشعر به احد آن درویش
بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود شیخ الاسلام گفت
که صوفی در شهر ابله که درمیان بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری
بود و پیش وی کنیزک مغنی چیزی میخواند آن صوفی آواز وی شنید که میخواند کل یوم بتلون غیر
هذا بك احسن كل يوم يتحول غير هذا بك اجمل درویش را خوش آمد و بروی کو کند
خورد و گفت یا جاریه بالله وبحياة مولاك لا اعدت هذا البيت کنیزک تکرار میکرد
خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و میگذری گفت در زیر کوشک درویشیست وقتی وی خوش
گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن عزیز را دید خوش گشته و پای میکوفت و بآخر

بس گفت
سمعی

سخنی گفت و بانگی زد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا بدید حال وی بگشت کنیزک را
آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و برآن درویش نماز کردند و پیران را گفت مرا شناسید من
فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه را وقف کردم بر درویشان
و کوشک سبیل کردم هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید
و رو ابر افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان مینگریستند تا از چشم ایشان غایب
شد و چشمها گریان گشت پس از آن کسی ویرا ندید و خبر وی نشنید و شیخ ابوعبدالله جلا گوید
که در قیروان دو برادر دیدم یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان
روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را
وقت خوش شد بانگی زد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بر زریق آمد
گفت کی است یار تو که مارا قرآن خواند و ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگی زد و فریادی کرد
خواند بر جای بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یعنی یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالم تر است
ابوبکر روسی نام وی محمد بن ابراهیم صوفیست شام برده توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه
ست و ثمانین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی
برخواند لختی جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت
ای شیخ کسی نمی یابیم اما درین نزدیکی سرای مطربست اگر باید بیاریم گفت باید بروید
و بیاورید رفتند و ویرا بیاوردند چیزی خورده بود و برابنشاندند وی بخواند القوم اخوان
صدق بينهم نسب الابيات کاری برخواست از نیکوی و خوشی وقت همه کس خوش
گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب تذوف افتاد بر سجاده شیخ
قی کرد شیخ گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و ویرا کشند و جائی دیگر خواب

کسید چون روز شد مضطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل
آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالتست و من اینجا چون افتادم یکی فرا آمد
و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیمانه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید
و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا رفت به بری خانقاه وی را
بنشاندند شیخ الاسلام گفت نام وی محمد بن طرانی بود و من پسر وی را دیدم که به بری
آمدی خانقاه مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصیده باز گوی شیخ عمو
با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم
شیخ الاسلام گفت بیش از این کسی این بیتها را بنیاورد تمام و من خود نیز تمام در کتاب
یافتم آن را: القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل بهم سبب
تواصوا ذمة الصهبا بینهم واوجبوا لرضیع الکاس ما یجب لا یحفظون
علی السکران زلتهم ولا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام گفت
که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی
اجمعین سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان نیز بوده اند از مشایخ و مریدان
که در سماع برفته اند چه در سماع قران و چه در سماع غیر آن صاحب کتاب کشف المحجوب
گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند والله
ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی ولا جلست الی
قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ابوبکر قصری از قصر هیره بوده ولکن بشیراز نشستی
بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر

قصری را گفت

ابوبکر قصری

قصری را گفت برخیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بر بام بازار نرد می باختند شیخ
ابوبکر برفت و با ایشان دست در بازی کرد از خجالت آب از من میریخت که این چیست
که میکند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم و دیدیم که تنی چند شطرنج میباختند بر وی
ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید و چوبها بیفکند در آن ایشان کارد برکشیدند
قصری گفت کارد مرا و بید ما تا بخوریم ایشان شکوه کردند و برگذشتیم و من با وی خصومت در
گرفتم که آن چه روی آنجا و این احتساب از شناختی چه بودی وی بجا آورد گفت الوقت بنظر الله
منکر نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علم بمنکر نگریستم حکم بدیدم ابوبکر سورانی وی مصری بوده استاد شیخ
سیراونی وی گوید که از اینجا شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی
دیدم ایستاده و بدست وی رکوه و بارکوه میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذ
بایحهم و قربانا تهم ولیس املک الا نفسی فشهق شهقه ومات ابوبکر
اشنانی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است گوید که یکی از شاگردان من آمد گفت که
شیخ ابوبکر اشنانی از بام بیفتاد و پای بشکست و برفت و آنچنان بود که نوجوانی آمده بود
قوالی میکرد و وی را بهمان از شیخ ابو عبدالله خفیف گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر در سماع خوش
شد و از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتم و گفتم چه میخواندند گفتند این دو بیت
و نفس یذوب بدائه الموت دون بلائه ان عاش عاش منغصا او مات مات
بدائه انکو ذکر اکسیل کرد این قوم نکرد و ابو عبدالله چهار روز از حجره خود غایب شد شیخ اشنانی
بگور کردند و شیخ خفیف بنجر ابوبکر کفشیری دمشقی است نام وی گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم
مرا نان بر زده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم و در تیه پیش من آورد شیخ الاسلام
گفت این نه کرامتست این در طریق تصوف بیفایده است درویش در بادیه نشسته شد وی را

کارها منوط با شتهای خود
حضرات است

از آسمان قدحی فرو کند آشنید از زر پر آب بردارد درویش گفت بعزت تو که نخورم آب
مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد و اگر نه بکرامات تو آب نبایدم از بیم غرور
گفت و اعرابی که آب در جوف من پدید آری لطیفی کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود ابو علی رودباری از طبقه
رابعه است نام وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست و لیکن وی که روزی
چند در مسجد جامع سخن میگفت روزی وی گفت یا واسمع یا هذا ابو علی پیش آمد که او را آسیب
بالیند و گوش مادری داشت کلا چند دهی وی جایی گرفت و اثر تمام که هر چه در آن بج
نرگه بر طریقت قوم اقبال نمود و حاضر حوث بجه و عالم و فقیه و ادیب و شیخ قوم و خال ابو علی
رودباری شیخ ابو علی کاتب گوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة والحقیقه من ابا علی الرودباری
هرگاه که ابو علی رودباری را نام بگفتی گفتی سید ما شاگردان وی را از آن زنهی میکردی گفته این
چنین که درد است حجت نگوید گفت آن از شریعت بطریقت شد و سیکمانه رفت در جامه خانه
بخشش بر من افتاد و فکر شد که از درویشان در گرما گرمیست چون در رفت درویشی را دید
در حجره بجای استاده بر جوانی امردی که پیش حمام نشسته بود ابو علی شیخ گفت چون الجوان
امرد برخواست آب بر سر وی فرو کند است و خوشست نگو تو بجای آنکه چون غلیچه آزار آختر آنکو
الجوان بیرون رفت آن درویش نیز در حجرت بیرون رفت ابو علی نیز نظارا بیرون رفت
آن درویش جامه بر الجوان فرو انداخت و گلاب بروی فشاند و عود بر سوخت و مردم گرفت
و او را آلیست کرده و آینه پیش وی داشت و هر چه میتوانست از خدمت دریغ نداشت بجا آورد الجوان فرا
وی نگریست چون جوان برخواست تا بیرون رود درویش امیر بر سر که گفت ای پسر چه باید کرد
تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بر سر گورم تو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد الجوان برفت ابو علی فرمود که تا
درویش را از آنجا بردند گفت ساخته و دفن کرد پس از آن قدم شیخ ابو علی بجا رفت الجوان را

دید در بادیه مرقع خشن پوشیده ابو علی تو چنین بد است گفت تو آن نیستی که آن درویش را گفتی بمیر
تا بتو نگرم گفت هستم الشیخ و آن خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت
آن روز که پای کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون یاری
بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی بسر بریدم و مرقع بکردن افکندم و با خدا
عهد کردم که تا زنده باشم هر سال حج میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حج میکنم و بسر خاک وی می آیم
و باد میسپارم گفتار و کردار خود را ابراهیم بن احمد بن المولد الرقی از طبقه رابعه است و از کبار مشایخ
رقه است گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامت میکرد و چند
جای الحمد را خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا
بکنار فرات روم شیری بر راه خفته بود بازگشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر
گرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید
و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته ام شما را که مهمانان مرا کار نگیرند آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق
شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق میترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما
بترسد قاضی کبید وی در محل نیران مذکوره گورش بر لب در رود غلو گورست ابو علی خیران و نام وی حسن
ابن صالح بن خیران است فقیه شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع و وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة
شود قبول نکرد گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که وی را بیار تا
قضا را بر وی گفته شد وی شنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون
باب محتاج شود بیرون آید ده روز زیارت بر در نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید
مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضا شرق و غرب بروی عرض کردند
قبول نکرد ابو الخیر تیناتی اقطع از طبقه رابعه است غلامی بوده حبشی بتینات که دهی است بده فرسنگی

کفاره

مغربی گویند که تینات از ضیعه ایست از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که چون می بافت
وی را یکدست دیده اند در سنه خمس واربعین وثلثمائه وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بود
برکنار خلیج و مباط خانکی از نی ساخته بود و در آن زمان راه گذریان بسیار بدین مباط فرو میآمدن
گوید چون شبانگاه چیزی میخوردند و سفرهای خود را بیرون کردی افشاندندی ریزه که میریخت
در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من این بود چون زمستان
میشد در نواحی خانه من بودی بسیار بردار زبانی میکندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم
و آنچه از آن خشک و سبز بودی انداختم این قوت من بود ناگاه روزی بسر در دادند که ای ابوالخیر تو
چنان گمان میبری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان
مردم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولای سوگند بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین روییده
دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل میگذاردم
بعد از آن از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم
~~دوازده روز دیگر فرض و سنت میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم~~ دوازده روز دیگر نشسته
میگذاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم و دیدم که فرض از من فوت میشود پس پناه
بخدای تعالی بردم و در سر گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن مرا سؤال خواهی کرد
و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن معهد که
بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی پس دائم آن
دو قرص را از آن شب تا شب دیگر یافتم تا آخر حکایت موضوع اکثر   ابوالخیر حبشی شیخ
عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردندی بکه یاور بوده گویند وی همانست که فرودی در
ابرقوهست نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین کنیت وی ابوالخیر غلامی بود حبشی

بعضی

مر بعضی خاجگان جرجان را گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و محنتهای بسیار کشیدم هرگاه
خواستم که از کسی سؤال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روی که بآن سجده ما میکنی آنرا پیش غیر
خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضه مقدس مصطفویه علی صاحبها السلام والتحیة در آمدی و گفتی
السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی و علیک السلم یا طاوس الحرمین   ابویزید مزغی فقیه
خراسان به حج میشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم بن شیبان کرمانشاهانی در آنجا بود از آن حج را
گذاشت و صحبت وی را لازم گرفت چون از دنیا برفت آنروز باران عظیم بود بیرون نتوانستند بردن در خانه
دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت
آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و محنت وی یافته بود   ابوالحسین بن بنان از طبقه رابعه است
با ابوسعید خراز صحبت داشته در تیه برفته از دنیا ابوعثمان مغربی گوید که ابوعلی کاتب گفت که
وقتی ابوالحسین بن بنان در وجد در رقص بود و ابوسعید خراز برای وی دست میزد   ابوجعفر محمد بن
علی نسوی معروف بعلان از طبقه رابعه است از کبار مشایخ از اجله اصحاب ابوعثمان حیری محفوظ
گوید که وی امام اهل معارفست از نسا قاصد با ابوعثمان آمدی برای پرسیدن از وی و در راه آب
و نان نخوردی و خواب نکردی و بطهارت نرفتی و چون طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت که اگر
با ابوعثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بطهارت رفتن اما نه با ابوعثمان میرفت مقصود
وی چیز دیگر بود   ابوسعید الاعرابی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد بصری الاصل بمکه
ساکن بوده عالم و فقیه وی را برای این طایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته
در سنه اربعین یا احدی و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ
الاسلام گفت وی را حیرتیست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته لا یکون قرب
الا و ثمه مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ گفته در قرب حکایتی است

ابوعمرو زجاجی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشا
بوری الاصل است صحبت داشته با ابوعثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال
در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته برای تعظیم حرم نزدیک شصت حج گزارده
بود پیوسته گفتی من سی سال خلای جنید بدست خود پاک میکردم و بآن فخر میکردم در سنه ثمان
و اربعین برفته از دنیا و هم وی گفته که مادر من برده از وی پنجاه دینار میراث بمن رسید بقصد حج
بیرون آمدم چون ببادیه رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی
نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده بمیان زر بوی دادم آنرا بشمرد و همچنان یافت که گفته بودم گفت
بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد سوارش کن گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح
بسیار کرد سوار شدم گفت برو که من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود تا
از دنیا برفت گویند در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گزارده ام و یاران تو مرا
نشان داده اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و ساده دلی وی بدید و دانست که یاران
با وی مزاح کرده اند بالزام اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگو یا رب اعطنی براتی ساعتی بر نیامد
که آن عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی که بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا براءة فلان بن فلان من النار   جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی از خواص شاگرد
جنید و ابراهیم خواص است از مشایخ وقت و عالم بود بعلوم این طایفه و صاحب جمیع کتب
و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بود وی گفته که بیست دیوان دارم از آن مشایخ ده هزار پیر
شناسم از این طایفه وی گفت عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش
و حکایت من بغداد در رفته از دنیا در سنه ثمان واربعین و ثلثمائه و قبر وی بشونیزیه است
نزدیک قبر سری سقطی و جنید بعد از آن کرامت در وی مجعولی از زبان او از درویش نقل کرد

قاص گوید

قاص گوید دو عمل ترتان مذکوره گوز بر پیش روغ گویست   ابوالحسین علی قرافی شاگرد ابوالخیر
تیناتیست صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا وقتی قرافی در
کشتی احتساب کرد دست و پای او را ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را
در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده   ابوسلیمان خواص مغربی از مشایخ مغرب است وقتی
در کرستانی میشد بر خری نشسته مگس خر را میگزید خر جست و پای وی در درخت آمد و افگار شد
چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود میزنی   ابوبکر رازی
از کبار مشایخ خراسان شیخ الاسلام گفته که وی را وقتی بود و قبول بسیار در نیشابور در کار
کودکی مبتلا شد وی را بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند که بخلاف آن بود وی را
دیگر قبول پدید آمد   ابوالحسین خضری توفی سنه احدی و سبعین و ثلثمائه وی گفته سحرگاهی
مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی
رضای ما طلب نکردی   ابوالحسین بن سمعون ملقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد
بوده وی را گفتند مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامهها می پوشی و خوشترین طعا
مهای نوشی چونست این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که میباید نرمی جامه و خوشی
طعام زیان ندارد   جهیم رقی من متأخری الفتیان والمشایخ وکان من الفقراء
الصادقین وکان مشتهرا بالسماع والهائبه مات بین السجدتین وی بود که روزی
شخصی پیش وی بتکلیف رقص میکرد وی برخواست سر در میان دو پای آن شخص کرد وی را بر داشت
و از دیواری بدیوار دیگر میزد تا از هوش برد وی را   ابوعبدالله خفیف شیرازی در وقت خود
شیخ المشایخ بود و او را ~~شیخ المشایخ بود و او را~~ شیخ الاسلام میخوانند گفته که روزی زنی بمن آمد
که در فلان جای زنی دیگر است از دوسالی نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمی تواند که

خود بیاید شیخ گفته که من به نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده‌ایم
در قبیله ما کودکی بود روزه و افطار نمیکرد و با کسی سخن نمیگفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون
میرفت و گوسفند را رها میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون
قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخفت ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراگنده
شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد مادرش چون آنرا
بدید بدوید که تا ویرا بگیرد بوی نرسید بالا میرفت و ما بوی می‌نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد
مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده شدیم گفتیم شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد
هیچ جا اثر از وی نیافتند شیخ گفت من متامل شدم از آن گفت شاید این را از ما باور نداری
جماعتی از زنان قبیله را آورد تا همه بر آن موجب گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت
میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی
میباشد و هم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد
و بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت آن جوان را بنزد وی فرستادیم تا خدمت و
رعایت وی کنند ناگاه روزی آمد و آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان
درگذشت گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر میباشید
که امشبی بیش ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو واقف باش و بعد از آن مرا بیدار کن چون آن عجوزه
مرا بیدار کرد من با شب رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب
میشوی و خدای در سرای تو نزول کرده است از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سرا او از هر کجا
و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا بپوشانیدم و دست و پای ویرا دراز کردم
و جان بداد آنرا در اکفتم این سخن با کس مگوی و به تجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابوالخیر مالکی

نام وی

نام وی بندار بن یعقوب از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای یک قندیل
میکشند اتفاق شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب
نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابوالخیر مالکی در آمد و بنشست از هیبت وی ابکم شدم
ازار باز کرد و طعام بر آن گفت بخور که من در خانه بودم این را پیش آوردند نتوانستم که بخورم که
خاطر من بسوی تو بود از هیبت نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم
گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة
من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که
از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و با آن اقرار نکرد هشام بن عبدان
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ عبدالله خفیف گفته که چون هشام بن عبدان در نماز می
ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی
یهودی و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی هشام را وحشتی و چیزی رسید که
یکسال از نماز ایستاد و مردم ویرا تکفیر میکردند و فقهاء وی با مشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی
در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت ابن سعدانی گفت چرا
نماز نمیگذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مانع من میشود از نماز گفت مثل
چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز
نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال
ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم که
بمشاهده قابلی و هر که بآن قابلیت ویرا توبه میباید کرد و با ادب میباید کرد هشام گفت مرا تلقین

توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید
که از توبه دیروز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و بکشیدند تا از مسجد
بیرون بردند قاصر گوید رد مجمل ترهات مذکور گوز بریش در و عنکبوت ابو محرز از نواحی شیراز است
و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که ابو محرز گفته که از فسا بعزیمت
شیراز بیرون آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشانرا
مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان
مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را
تفتیش کنند همه را تفتیش کردند بجز من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی
نماند مگر این شیخ کسی او را چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده‌ام از این چاره
نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر میان من بود گفتم که والله مرا باین علم نیست قاید
گفت ویرا بر سر راه قافله نشانند تا هر که در قافله است یکیک بر وی بگذرند و ویرا توبیخ
و سرزنش کنند و بعد از آن ویرا بگذارید و همراهی نکنید همچنان کردند و مرا بر جا گذاشتند
و برفتند و قصه خلاص کردن ابوحفص و رسیدن ابو مزاحم که پیشتر گذشت در مقامات
شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ عزو کرده به شیخ ابومزاحم والله اعلم عبدالرحیم
اصطخری وقتی بعبادان رفت و بیست یکروز در آنجا اقامت کرد و هر شب بجهت افطار
وی می‌آوردند باز همچنان بجای خود بود و اهل عبادان مشعوف آن شد چون آنرا دید از آنجا
قصد سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه میباید کرد گفت سکباج
میباید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بقضا
من قیام نمای سهل فرمود که سکباج پختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون

آوردند

آوردند سایلی بر در بود و برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید و هیچ نخورد دوم
روز و سیم نیز چنین کرد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مرد ویرا دید که چند نان پاره
خشک دارد و بر لب آب نشسته با آب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد با وی بنشست و بخورد
علی بن شلویه شیخ خفیف گفته که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت
علی بن شلویه گفت من مردی میشناسم که بر سر کوهی در وقت نماز شد و آب بر کوه
دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود را از این کوه
بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد ابوبکر اسکاف شیخ خفیف گفته که او سه سال
روزه داشت چون ابوالضحاک شیخ خفیف که از ابوالضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و ببام
بر آمد با هم افتادیم سیلی بر وی زدم و ویرا به بند انداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا
اتفاق حج چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل نه بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن
عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که از آب در آمد با خود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر
نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدیم آن پیر پای خود بر کنار جوی
نهاده بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای من تر شد
و مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا بر کنار راند جهت
آن پیر ایستاده بود و نظاره می‌کرد پس گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی سیلی را
سیلی ترنی ابو محمد خفاف شیخ خفیف گفته که او با مشایخ شیراز یکی نشسته بودند و سخن
در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خود سخنی گفت و خفاف خاموش بود مؤمل جصاص
ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که در این باب بود گفتید مؤمل گفت

بهر حال تو هم سخنی بگوی کیفیت آنچه شما گفتید حد علم بود و حقیقت مشاهده
آنست که حجاب منکشف شود و ویرا اعیان به بینی ویرا گفتند تو اینرا از کجا میگویی و این تورا
چون معلوم شده است گفت در بادیه بطرسوس بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات
بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای
هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا
گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخواست مؤمل وی را گرفت و بخانه ابی سعدان محمد
درآمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ
نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه
قال الشیطان عرش بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له
عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان واسنده الی النبی صلعم قال ان
الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون
ابومحمد این بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شده برخواست و بیرون رفت
و چند روز ویرا ندیدم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهای را که در آن
وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت که چاره نیست
از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام و سجده کردم باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت
و دیگر خبر وی نشنیدم   حسن بن حمویه و صاحبه ابوجعفر الخزاز الاصطخری شیخ خفیف
گفته ابوجعفر خزاز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد با ابن زیدان گفت
آرزو آن دارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر کردم و در اثنای مجلس
ابن زیدان خزاز گفت دوست میدارم که حکایات خود چیزی بگو گفت مرا خود حکایتی

نیست

نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایتی کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم
خزاز گفت من با جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم وی سر پیش افکنده بود ناگاه
صیحه زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید
که خواهند گفت باز آنان دره آورده اند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی چیزی نشنیدیم و هر که
خبر وی میپرسید میگفتیم مشغولست بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و
از هیبتی که داشت کسی را با وی سخن نبود و من با وی هیبت انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک
من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهی که بیارم و هیبت وی را پنیر تازه خوش میآید گفت
بیار آوردم یک لقمه خورد و پس اشارت کرد که برید شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که این روی بمن کرد
که هیچ شک نیست در این مرد بست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله سازم که مرا باور شود
گفتم از برای شیخ جامه خواب بنهید از بند تا خواب کند و از برج راه بیابید جامه خواب بنهند خفتند
و وی در خواب شد با ابن زیدان بنشستم و آن ایمان میکردم تا آن وقت که گفت باور داشتم
شیخ ابوعبدالله را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما
ویرا لباسی پوشانیدند بآن از انظار غایب شد   عبدالله قصار شیخ خفیف گفته که قصار
گفت وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتیم مشایخ شیراز مرا گفتند چون سهل بن عبدالله تستری
در ای سلام ما بوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگوئی باور میداریم از تو چنین
بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بعرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این
راست است ما را خبر ده که ما بآن ایمان داریم قصار گوید که قصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام
کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده
بود چون والی چراغی هیبت بر من مستولی شد نتوانستم که در میان آنکه نشسته بودم

زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل لم لا
تحمله الی عند ربک آن زن گفت انه من عند ربه پس سهل بوی بمن بدست اشاره کرد برخواستم
و دست وی بگرفتم برخواست و نعلین پوشید روان شد آن زن نیز روان شد و برابر ما کنار شط آن
صبی را دید در کنار بسار پس سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست
دادن سهل گفت آن زن را دور شو پس آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخواست بکنار
آمد سهل صاحب سجاده را گفت تو برو و پس صبی را گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار
چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت
چون آنرا بدیدم و دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل عنی
سر پیش افکند بعد از آن گفت با دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما
یشاء قلت نعم فما سودالهم عن ذالک   ابراهیم متوکل یکی از مشایخ ویرا گفت
میخواهم که در این ماه نزد وی افطار کنی قبول کرد یک شب ویرا گفت برخیز تا سحور کنیم برخواست گفت
آن سفره را فرو دار گفت من این نکنم زیرا که این حرکتی است در اسباب و من در اسباب حرکت
نمیکنم یک شب دیگر ویرا دیدم که سفره پیش نهاده بود چیزی میخورد گفتم گفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم
گفت از جای خود برخواستم سر من بر سفره آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم   ابوطالب
خزرج بن علی شیخ خفیف گفته که او از اصحاب جنید است بشیراز آمده و علت شکم داشت هر شب قریب
بشانزده هفده بر میخواست و باد گفتم که من در شبانه روزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز
با کم میاوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی اینرا بما
داد که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی برمانده
آوردند و من عهد داشتم که بریان نخورم دست خود از آن کشید ابوالحسن گفت کل بلا انت

بعنی بخوری

یعنی بخوری آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس
کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت وقت با زهر روز بیشتر میبردم و در اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز بود دیلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته بیامد و بر کرسی
نشست و پهلوی او دم بردم نگریست و گفت نمیدانم کی ما کاریم میان گناهکاران و دیگر لیت و مرد
بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخواست و قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به نیت شفای
بیماران میگرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد از اینجا باصفهان رفت و از
آنجا بهمدان رفت و ابوطالب گفت جوانی از خراسانی بزیارت جنید آمد جنید عصا در کوه
وی بخانه برد و در بیت وان شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا آنچه در بر بود یا مد
بیشی من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و این نزاع بغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت
خاموش باش و اگر نه برخیزم و سرت از تن جدا کنم آن جوان خاموش گشت و برفت روز
دیگر اینحکایت با جنید گفت برخواست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون
آمد و با اصحاب گفت جنید نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید
کوکند که اگر عصا و رکوه در خانه برده است بی آنکه من بوی دهم درفته   شیخ روزبهان
قدس سره کنیت ابومحمد بن ابی النصر البقلی الفسوی سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوة
عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرد و شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع
صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بوده
و ویرا در اسخنانست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده که هر کسی بفهم آن نرسیده و آن
جمله است آنچه ندیده است دو چشم زمان و آنچه نشنیده دو گوش زمین در گل بارنگ نموده است

آن چیزها در کلام آن بیند و ویرا از مصنفات بسیار است چون تفسیر عرائس البیان
و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و بجز آن که تعداد آن طولی
دارد و در کتاب الانوار آورده که قوال باید خوب روی بود که عارفان در جمع سماع بجهت ترویح
قلوب به سه چیز محتاجند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند که از این قوال اجتناب
بهتر است زیرا که این کار عارف را مسلم آید که طهارت قلب او به کمال رسیده باشد و چشم او از دیدن
غیر حق پوشیده شده باشد گویند که پنجاه سال در مسجد جامع عتیق شیراز تذکیر کرد و اول
که بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن
خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردی شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها
و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد عشق و حسن در ازل عهدی بسته اند که
هرگز از هم جدا نشوند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن حال
برفتند شیخ ابوالحسن کرد ویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم
و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سری مطلع شد
و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن امروز بمجلس با روزبهان برابر نیست و وی یگانه
زمان خود است و بدین اشاره کرده در این شعر بیت در این زمانه منم قاید صراط الله : ز حد خاور
تا آستانه اقصی : روندگان معارف مرا کجا بینند : که هست منزل جانم ورای ورای
وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وی در این معنی سخن گفتند گفت
اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما اسمعه من غیره شیخ بکر بن طاهر که از اصحاب
شیخ بوده گفته که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت
شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد

قرآن خواندن

قرآن خواندن کردم گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون تمام کردم آواز شیخ شنیدم
که از قبر میاید و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد چند مدت
حال بدینگونه بود روزی با یکی از احباب آن راز بگفتم بعد از آن دیگر آواز نشنیدم صاحب فتوحات
مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال
وجده فی الله بحیث انه یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست
و آن وجد و صیحها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم اعتقاد چنان خواهند شد که وجد و صیحات
وی این زمان نیز از برای خدای عز و جل است بمجلس صوفیه حرم آمد خرقه خود بیرون کرد
و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب
باشم پس بخدمت مغنیه رفت و خدمت وی را پیش گرفت چون محبت آن مغنیه از دل وی زائل
شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام
سنه ست و ستمائه شیخ عبدالله بلیانی لقب وی روح الدین و آن فرزندان شیخ ابوعلی
دقاق اند و نام پدرش مسعود و سلسله خرقه از پدر خود ضیاء الدین مسعود از شیخ اصیل الدین
شیرازی از شیخ رکن الدین سجاسی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری و شیخ جمال الدین عبد
الصمد زنگانی و هر دو از شیخ ابوالنجیب سهروردی گفته که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال
در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی پیوستم و وی مردی صاحب
کرامت بود و فراست صادق و ورد وی همه آن بود که هر شب برخواستی و مصحف آهنی داشت
آن را بر زنخدان گرفتی تا روز بر پای ایستادی و من نیز بموافقت وی از عقب می ایستادم

و نهار وی باز پس کردی و عبرت آوردی و گفتی بر وجاتی بحث بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار
خود میشد و دیگر برمیخواستم و موافقت وی میکردم تا آنگاه که حال وی بر من فرود آمد آنگاه تنهائی گزیدم
و زاهد ابوبکر از غایت انبساط که با من داشت مرا الوسا میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولی آمد
و از ما چیزی گرفت و برد ما نمیدانیم که بکجا رفت بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی آوردی
تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد از من سؤال کرد که جواب آن که من گفتم من غیر
خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم که من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون
منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت من از جائی بجستم و عصا از خود
رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار کردند و نگریخت و تو از یک عصا میگریزی
جواب دادم که از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد حقتعالی همه یکیست چون این بگفتم زاهد
گفت بکرکبی هی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود که خوردی و نیک
خوردی بیا بر سجاده بنشین و آنرا آنگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود
که نگریخت و او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب
بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است
که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون بگفتم زاهد
تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده و برتر بدیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از
اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که وی را شیخ شهاب الدین
نجیب الدین بزغش میگویند از شیراز آمد بسیار خرم شد از آنجهت که از مقامات و احوال
صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که من آنچه از
خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله داد و آنچه بر من بمقدار در یک شد بر وی بمقدار دوازده

گشته

گشته بود برخواستم و بشیراز رفتم و بخدمت نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقا
مات و واقعات خود با وی بگفتم همه را بنیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا
بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین
را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون است برو در آنخانه بیرون که
شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا نشستم پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وی
گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بدان محتاج بوده که نوشته حال وی را بدانستم که تا
کجا است ننشستم و بیرون آمدم چون بکاریزدان رسیدم بانگی بر خود زدم و عزیمت نماز کی در خود پیدا
کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدا تعالی میخواستم بیست روز در آن خلوت بمن آمد یکی از مریدان شیخ
در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگزد وی را بگزید و اعضای او
آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد
گفت تو گفته که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم از آنجهت دلیری کردم و وی را گرفتم شیخ
فرمود که هرگاه خدای تعالی را بلباس قهر بینی بگریز و به نزدیک وی مرو و اگر نه چنین کنند که این ساعت
در آن پس دست در زیر سر وی کرد و وی را بازنشانید و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتی که وی را
نیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماس باز گشت و شفا یافت وی گفته درویشی
نه نماز و روزه است و نه احیای شب این همه اسباب بندگیست خدای دان باشید و اگر خدای دان
نباید خود دان نیز مباشید از برای آنکه چون خود دان باشید پس فرمود که از این بهتر بگویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی رفته و شیخ صدر الدین بن روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ
عبدالله در برابر ایستاد وی بنشست و باز برخواست و مدت دیگر بایستاد شیخ عبدالله

[illegible]

بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخنا دیرگاهست که بپای ایستاده ام
وشما هیچ التفات نفرمودند گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده و بخوردن آن
مشغول شدم واز جمله اشعار ویست: ما جمله خدای پاک پاکیم: نی زآتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه: عریان شده ایم و سینه چاکیم: حقیقت جز خدای دیدن روا نیست
که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست: نمیگویم که عالم او شده نه: کزین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده عالم نه او شد: همه اوست اینچنین دیدن خطا نیست: تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم
از پای طلب نمی نشینم هر دم: ابو عبد الله رودباری و نام وی احمد بن عطا همشیره زاده
ابو علی رودباریست در سنه تسع وستین وثلثمائه برفته از دنیا ویرا کتب بسیار است در اداب
فقر شیخ الاسلام گفت که شتر ویرا در بادیه هر یک فرو شد گفت جل الله شتر بادی
بزبان فصیح گفت جل الله ابو عبد الله دودنی وی از متاخرانست بدون مسبود و شوری دا
ن گردش گفته که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت
شاگردی حرفانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی بود که مست زیست و مست مرد که من شبلی
رادیدم پیش خوانش که در هوا رقص میکرد و میراشکر میگفت ابو عبد الله دینوری از طبقه
نام وی محمد بن عبد الخالق من اجل المشایخ واکبرهم حالا از دینور دو فات کرد شیخ الاسلام
گفته که وی باخر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان برفتند و ویرا مهمان نداشتند
وچیزی خوردنی ندادند و آنشب از گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز
دیگر در مسجد در آمدند و کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در آن
نوشته که دوستی از آن ما بشما آمد ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید واز گرسنگی بکشتید
کفن شمارا نخواهیم ابو الحسین سیروانی صغیر گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین

سنه

سنه ثم صدق ساعة لنجا سیروانی گفت حاشاهم من اللعب انما اراد به
تلذذ الیقین وهم گفته از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت مر الاشراف داوند بر دوزخ بیشتر
اهل آن اصحاب رکوه و مرقع دیدم ولیس شیخ محمد حری شیخ الاسلام گفتند که او آنست
که بسر قبر مصطفی ﷺ آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنکه مرا سیر کنی بااین قندیلها در هم
شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی
رسول خدا را و میخندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا میگویی گفت خفته بودم مصطفی ﷺ
بخواب دیدم که مرا گفت مهمانیست لیسی بدخوی ویرا نیک نه بر و سیر کن و بگوی که جای بدل کن که
این جا آرزو نیست امیرچه سفال فروش از ابدال بود و اهل کرامات وقتی مردی را وقت خوش گشت
در نشسته خود در آمد ویرا گفت چه باید کرد نامر دشمار اوهیسند گفت هیچ جانور نباید آزرد
آنمرد هیچ جانور نمی آزرد و فرشته میدید روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بر وی زد مورچه بیفتاد
پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که وقتی مورچه بر در دکانی بود یکی پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد گفت ابرزاق فلانکس برفت بجنازه وی نمی آیی و برفت امیرچه به پیش
دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آنمرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد از آن
میرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در میان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را
ندیدی که اینجا آمد و گفت فلانکس برفت به این کس رفته بود بر فتیم و بر وی نماز کردم و باز آمدم
پاره جزع بانی دانست گفت این در راه افتاده خواهی امیرچه گفت که وقتی به بلخ میگذشتم در هوا
قبه بسته بودند بر قبه خیاکری چیزی میزد و این بیت میخواند همچون علم شیری برکرده زباد کفتی عشقم
وسیم نتوانی داد من آنرا باد گرفتم ناصر گوید رد مجمل تربات مذکوره گو زیارتش در وغلو است
عارف عیار به بلخ بوده از اصحاب شریف عقیلیست نام وی منصور است روزی گفت که

میگویند علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر بازوی الله باشد و نه مدد مصطفی ﷺ و ذو الفقار اگر می
کوه قاف بکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی این گواهی است
مرتضی علی را با آن سه چیز شیخ عمران ثلثی و ثلث دهی است نزدیک مصر شیخ عباس فقیر هروی
گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروز بی مهمان چون مهمان نرسیدی روزه داشتی وقتی روزی
نیت روزه کرده نزدیک نماز شام مهمان رسید ویرا بحدیث میداشت تا روزه وی تمام شود
که شب نزدیک بود آنشب حقتعالی را بخواب دید که گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو
و ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد
رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والی مصر بده ثلث که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا خراج
وی کند و آن عامل ترسا بود بر وی بروز کرد و از آنجا گریخت ابو حامد دوستان در شرح
تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه وتعالی بر او چنان غالب بود که چون بنماز ایستادی و گفتی
الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر وی بر من گذشت و هم
بر این وفات کرد بابا قرغانی نام وی عمر است و درویشان اندیار مشایخ بزرگرا
بابا گویند شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو گوید روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد
و گفت دعایی بکن که سرکب باز آمده و سرکب امیری بود که بجنگ آمدی و بابا بر کنار آتشدان
نشسته بود و جوراب او و آفتابه آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش سر کرب
فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست ابو نصر سراج ویرا طاوس الفقرا
گویند در فنون علم کامل بود صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف بسیار است
ورای آن مسکن وی طوس بوده و قبرش همانجا گویند که ماه رمضان ببغداد رسید
در مسجد شونیزیه وی را خلوتی نه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید

امامت کرد

امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد
برفت خادم نگاه کرد همه قرصها برجای بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت
در معارف سخنی رفت شیخ را حالتی پدید آمد روی به آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را
سجده کرد و روی ویرا از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت کسیکه بر درگاه
او آبروی خود ریخته بود آتش روی ویرا نتواند سوخت از وی آرند که گفته که هر جنازه که پیش خاک
من بگذرانند مغفور بود بحکم این اشارت اهل طوس جنازه ها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی
بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابو الفضل محمد بن الحسن مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر هرگاه ابو سعید را قبضی بوده قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ
ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند
گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی بسوی خاک پیر ابو الفضل کردمی بسط بدل شدی ستور زین
کنید و در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت
درویشان نعره و فریاد در آمدند و شیخ چون بسر خاک رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت
درخواست معدن شادیست خود این معدن جود و کرم قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم و شیخ
رادست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه در خاک
میغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر ازین روز نه بینید
بعد از آن هر مریدرا که اندیشه حج بودی شیخ او را بسر خاک شیخ ابو الفضل فرستادی و گفتی
آنخاک را زیارت کن و هفت بار گرد آنخاک طواف کن تا مقصود تو حاصل شود شیخ ابو سعید گوید
که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان
بر لبست گفت الله الله مرا آنجا منهید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و علمانند

وبزرگ باشند یا یاری کی بیستیم گفته‌اند پس کجا دفن کنیم گفت بسر پل که آنجا مقام مردانند و گناه کا
رانند و خراباتیانند و دوالبازانند که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما با
این گناه کاران می نهیم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند چون ابوالفضل از دنیا برفت
یاران وی مرقع بیگانه در وی بپوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع
در مسجد انداخت و گفت این مرقع بیگانه شمارا نخواهم و برفت خالوی شیخ بوالی و نام وی
احمد است بن حسن بوده وقتی که از دنیا برفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن تنها نخواهم
که او خود مرا در کفن رعایت گرفت و جان بداد ابوعلی سیاه از کبار مشایخ مرو بوده در ابتداء
دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت که کسی ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون
آمدی دو نان برداشتی و گفتی که با شریک خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا
هر بیل که بزمین فرو بردی دیگر آن از خاک بر می آمدی و مرا هم نور در دل بر می آمد ابوالقاسم بشر
یاسین از کبار مشایخ و در مهنه از دنیا رفته در سنه ثمان و ثلثمائه شیخ ابوسعید گفته که روزی
پیش او بودیم مرا گفت ای پسر تو خواهی که با خدا سخن گوئی گفتم خواهم گفت هر وقت که در
خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی: بی جان قرار نتوانم کرد: احسان ترا شمار نتوانم کرد: گر
بر تن بر زبان شود هر موئی: یک شکر توان هزار نتوانم کرد ناصر گوید رد حمل ترهات مذکوره گوز بریش
و دروغ گوهست شیخ لقمان سرخسی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله باحتیاط ناگاه شغبی
افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هرچند بندگی بیش کردم
بیش میبایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی
در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن
بود که عقل از وی برگرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده و شیخ ابوسعید بسیار گفته که لقمان

آزاد کرده

آزاد کرده خدا است از امر و نهی و هم گفته که شبی خفته بودند و در خانقاه بسته و ما با پیر ابوالفضل بر سر
صفه نشسته بودیم و سخنی میرفت مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما
بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز پرید و ببام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت
ای ابوسعید مرتبه این مرد گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید
ابوالخیر نام وی فضل الله در وقت وی همه مشایخ مسخر وی بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو
الفضل سرخسی گفته که چون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که
بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما را هیچ کس متعین نشدی الا شیخ ابوالعباس با مل ابوسعید گفته
که چون یکسال بنزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد و با میهنه شو تا روزی چند این علم
بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او با آن آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ
ماوراء النهر نام وی محمد ابونصر حلبی هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه مرو بود و در
درس قفال شیخ را دیده بجهة شغلی قصد نیشابور کرد محمد حلبی بنزدیک وی آمد که مرا سوالیست
میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب بازاری ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام
گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار چه بود گفت این یاد نتوانم داشت بر کاغذی
بنویس بنوشت و بوی داد ابوبکر خطیب گفت که چون به نیشابور فرود آمدم در کاروانسرای بودم مرد
صوفی در آمد و آواز داد که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان مرو که هست آواز دادم که منم گفت
که شیخ ابوسعید سلام میرساند که ما آسوده نزائیم که تو در کاروانسرا فرود آمدی بباید که بنزد
ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگه بیایم از آن سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم
که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم آن مرد درویش را دیدم ایستاده
با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید گفت

اهلا بعدی والرسول وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل سلام کردم جواب
داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار کردی سخن او نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون
آمده ای منزل بمنزل میشماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود
کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی
شغلی که داری بگذار و چون بروی جواب گوییم تا در نیشابور بودم هر شب پیش شیخ میبودم و وقت
بازگشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگو که لا تبقی و لا تذر و عین نمی ماند اثر کی ماند سر
در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در میان دانشمندی نباید این بیتها یاد گیر و باوی بگو
جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست: در عشق تو بی جسم همی باید زیست: از من اثری نماند
این عشق از چیست: چون من همه معشوق شدم عاشق کیست: گفتم شیخ بفرمائید تا بر جائی
ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر محمد حلبی بیامد قصه را جمله
با وی بگفتم و آن بیتها برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون آوردند و
هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته تر رسته دگر باشد و بر بسته دگر آنچه از علوم تعلق به
تقریر زبان دارد و متمسک آن طایفه میشود انا وجدنا اباءنا علی امة است بر بسته است
حیات عاریتی زبان را پنج یک مدد میکند در بیابان غرور سرابی مینماید چون ناصیه ملک الموت
پدید آمد زبان را پنج یک مدد نکند سرمایه عاریت از زبان بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچه
تعلق بدل دارد سر رسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی در پیش
شیخ این بیت میخواند: اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن: تا بر لب تو بوسه زنم چونش خوانی
شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با
جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بزبان حضرت شیخ گذشته است: در راه یگانگی نه کفر است نه دین

یک گام

یک گام ز خود برون نه و راه ببین: ای جان جهان تو راه اسلام گزین: با مار سیه نشین با خود منشین
و هم حضرت شیخ فرموده که این ابیات را در پیش جنازه باید خواندند خوبتر اندر جهان ازین چه بود
کار دوست بر دوست رود و یار بر یار آن همه اندوه بود وین همه از شادی و آن همه گفتار بود
وین همه کردار شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة گفت اندیشه
یک ساعت بهتر است از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن گفت: تا روی ترا بدیدم
ای شمع طراز: نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز: چون با تو بودم مجاز من جمله نماز: استاد ابوصالح که مقری
شیخ بود بیمار شد شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات
و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بوصالح چیزی بنویسیم پس شیخ گفت بنویس حوران بنظاره نگارم
صف زد: رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد: آن خال سیه بر آن رخ مطرف زد: ابدال ز بیم چنگ
بر مصحف زد: پس مودب این بنوشت و بر بوصالح بست در حال صحت یافت و همان روز بیرون
آمد شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است وزغ بر روی آب میرود گفتند فلان کس
در هوا می پرد گفت زغن و مگس در هوا میپرد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را قیمتی نیست مردان بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای تعالی
غافل نباشد و شیخ در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربع واربعمائه از دنیا رفته
و عمرش هزار ماه بود شیخ ابوالقاسم گرکانی نسبت بوی بواسطه ابوعثمان مغربی و ابوعلی
کاتب و ابوعلی رودباری بسید الطائفه جنید و مرا حالت قوی بوده چنانکه همه را روی بدرگاه
وی بوده صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد
خدمت وی نمودم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود و تنها بود و واقعه مرا بعینها

باستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای
پسر این ستون را حقتعالی در این ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سؤال کرد روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان
در پیش ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بآن
درویش کرده و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بیند در یکوقت در یکجای بر یک تخت گو در
نگر آن درویش چون بشنید در آن هر دو نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق
سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید محمد معشوق طوسی قدس سره
از عقلای مجانین بوده و سخت بزرگوار و صاحب حال بکمال در شهر طوس بوده و قبر وی آنجاست
بعد از نقل کرامات از او گفته که عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود نوشته است که محمد
معشوق نماز نکردی از خواجه امام محمد غزالی رض شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این
تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد ترکی
قبا بسته بود دیگر روز در جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر رض مجلس میداشت این محمد بند
بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبان بستن بست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید
گفت کای سلطان عصر و ای سرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان و
زمین نهادی شیخ ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری نام وی محمد بن حسین بن موسی سلمی است
صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم
نصرابادیست و نصرابادی مرید شبلی است صاحب کتاب فتوحات مکیه فی الباب الحادی
والستین و مائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع
وتسعین وخمس مائة باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة

تنهائی

تنهائی وانفراد وحشتی عظیم روی نمود و ندیدم انسی که نام آن مقام صحبت باوجود آنکه مراد حاصل بود
پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان
من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که
سایه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی آید مرا
معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم شیخ ابوعبدالرحمن سلمی که روح وی در صورت جسدانی متمثل
شده است حق سبحانه بجهة رحمت بدل وی را بمن فرستاده با وی گفتم که تو را در این مقام می بینم گفت که در
این مقام قبض روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقامم پس از وحشت
و موانست خود در آن مقام کردم گفت الغریب متوحش پس گفت بعد ان سبقت لک العنایة
الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر در این مقام
مشارک باشی وی را گفتم یا عبدالرحمن این مقام را هیچ نامی میدانم که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی
مقام القربة فتحقق به شیخ ابوعبدالرحمن گفته الذی لا بد للصوفی منه ثلثة اشیاء الصدق
فی الاحوال والادب فی المعاملات وفی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی سنة اثنا
عشر واربعمائة ابوسهل صعلوکی نام وی محمد بن سلیمان است کان امام وقته فی علوم
الشریعة واحد زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو وصحب الشبلی
والمرتعش وابا علی الثقفی وکان السماع طیب الوقت ابوعبدالرحمن سلمی گوید که ابوسهل
صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت مستحب لاهل الحقایق ومباح لاهل العلم ویکره
لاهل الفسق والفجور شیخ ابوالقاسم قشیری نام وی عبدالکریم بن هوازن است صاحب
رساله و تفسیر لطائف الاشارات است و برادر وقتی لطائف بسیار است و تصانیف لطیف و مرید ابوعلی دقاق
و استاد ابوعلی فارمدی توفی فی ربیع الاخر سنة خمس وستین واربعمائة صاحب کشف المحجوب

گوید که امام قشیری را از ابتداء حالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی میبایست از برای روزن
خانه هر سنگی که بر میگرفتم گوهری میشد می انداختم شیخ ابوالعباس شقانی نام وی احمد بن محمد
گوید که روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم
بزیر دامن من در آمد و ناپدید شد علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی عالم و عارف صاحب
کتاب کشف المحجوب که از کتب معتبره مشهوره در این فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن
هست وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد
و در زیر آن فوطه شد که بر سر گور افکنده بودند چون برخواستم نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود
روز دوم همان بدیدم و در روز سیم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی
این واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معامله منست که هر روز بمنادمت در گور من می آید قاصر
گوید از جمله زیارات مذکوره گور زیارتش در دو غلکوتست خواجه احمد حمادی سرخسی صاحب کشف المحجوب
گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بس عجایب دیدم گفت وقتی
من از سرخس برفتم به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی
که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه می بودی
که یُؤثِرُونَ عَلَی اَنفُسِهِم وَلَو کانَ بِهِم خَصاصَة و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی
شیری از بیابان برآمد و اشتری را از آن من بکشت بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هر چه در آن
بیشه سباع بودند از انواع بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم
بدرید و هیچ نخورد و باز سر بالا شد سباع جمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند
و سیر بخوردند و وی میبود تا همه بازگشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از
دور پدید آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه چندانکه بایست بخورد و برفت شیر

فرود آمد

فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظر میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر نفس
کار سگان بود ایثار مردان دین جان چون که این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها بداشتم
و ابتدای توبه من بود او را سبب گفتندی وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال
بر پای ایستاده بود جز به تشهد نماز ننشستی از وی پرسیدم که چرا می ننشینی گفت مرا هنوز درجه
آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابوالحسن مثنی و نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوسعید گوید که از
شیخ ابوالحسن شنیدم که در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی بکنار رسید در کسوت
این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل
اسقط العطفتین وقد وصلت سائل گفت یا ابابکر ما العطفتان شبلی گفت
فام ذروه بین یدیکم تحجبکم عن الله پس سائل گفت یا ابابکر ما تلک التی ذروة
کشف الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة
فاین من یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت
فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه
لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیخود شد وی را برداشته بخانه وی بردند شیخ ابوذر رح رازی
نام وی احمد بن محمد است شاگرد شبلی است وی را گفتند همه روز طیبت میکنی گفت من هیچ مایه
ندارم بغیر از آنکه درویشان از سخن من بخندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب
دیدند گفتند حال تو چون است گفت مرا پیش خواند که تو ئی که ذره پوشیدی در دین من با خلق
من گفتم آری گفت هلا وکلت خلقی الی واقبلت بقلبک علی چرا خلق مرا با من نگذاشتی
و روی دل بسوی من نداشتی شیخ ابوذر رح اردبیلی نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب است عالم
بوده و زاهد شیخ ابوعبدالله خفیف عزیمت سفر کرده بپیش ابوذر رح آمد ابوذر رح مقداری گوشت

بخته بوی آورد و شیخ بخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه
ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی یابید ناگاه سگی دیدند
حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک و قسمت کردند سر وی
نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون
وقت سحر شد سر آن سگ بسخن درآمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته ابوزرعه بخورد
و شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابوزرعه رویم و از وی استحلال
کنیم پس بشیراز باز گشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابوزرعه در
آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و بر در وی نشان افتاد و شاید که آن نسبت به بعضی بوده باشد که مستحق
آن بوده باشند توفی فی سنه خمس و اربعمائه شیخ ابوعبدالله مشهور بباکوی قبر وی از
مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی بود که گفت امسیت کردیا و اصبحت
عربیا و قصه وی آن بود که او یکی از کردان بود روزی به بعضی از مدارس شیراز درآمد و دید که طلبه
علم بدرس و مباحثه مشغولند از ایشان سؤالی کرد همه بخندیدند گفت می‌خواهم که از علوم
شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز
و پای خود را محکم در آنجا به بند و چندانکه توانی بگو کن بوه و عفوه که ابواب علم بر تو گشاده
خواهد شد و ندانست که با وی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت
و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد و در وقت سحر ابواب علم لدنی بر وی
بگشادند و سینه وی بانوار قدسی منشرح شد و چنان شد که عالم گرا از هر مسئله غامض جواب
گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردی شیخ ابوعبدالله باکو نام وی علی بن محمد بن عبدالله
متبحر بوده در علوم و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی فی سنه

اثنتین و ار

اثنتین و اربعین و اربعمائه و در اول منکر شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و بعد از آن معتقد وی شد
و بسلام شیخ ابوسعید رفت اما هنوز بر رقص و سماع انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن
میکرد شبی در خواب دید که هاتفی وی را گفت که قوموا وارقصوا لله بیدار شد و لاحول کرد و
دگری بگفت و سوره چند از قرآن بخواند و سیم بار گفت و چنان خواب دید دانست که آن خواب
شیطانی نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید داد و بامدادی بخانقاه شیخ ابوسعید آمد چون
بدر خانقاه شیخ رسید شیخ در اندرون خانه میگفت قوموا وارقصوا لله شیخ ابوعبدالله
دل خوش شد و انکار او تمام برخواست خواجه محمد بن ابی احمد چشتی وقتی که سلطان محمود سبکتکین
بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری وی میباید رفت در سن هفتاد سالگی
با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید بنفس مبارک با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد
روزی مشرکان غلبه کردند لشکر اسلام پناه به چشت آوردند نزدیک بود که شکست بدیشان آید
خواجه را در چشت مریدی بود محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد
دیوار بر میمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و در همان وقت کاکو را در چشت دیده بودند که کلکله
آسیا را برداشته بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد
مردان از قصبه سمنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا
میداشت روزی که او را اجازت مراجعت بوطن کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کی دارم خواجه کرم
نمود و گفت هر وقت که تو را آرزوی دیدار ما باشد حجابهای آسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع
گردد ما را از همانجا بینی و همچنان بود دائما استاد میگفتی که من از سمنجان چشت می بینم توفی
فی سنه احدی عشر و اربعمائه ناصر گوید متحمل شرحات مذکوره که زیرش در وعکوست خواجه یوسف بن
محمد بن سمعان وی خواهرزاده خواجه محمد ابن ابی احمد است و بر بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع نمود

خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی علی که بسیار بوده و شیخ ابواسحق شامی زیارت ایشان بسیار
میکرده چله خانه در زمین بکند بشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار
کرد چون بیل و کلنگ آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس او را نتوانست کند خواجه کلنگ
برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال
در آنجا بسر کرد و سکر و بهت و وله و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که خادم چون آب
وضو بر دست وی بریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یک ساعت کما بیش در آن غیبت ماندی
و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله
الانصاری بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده و بعد از معاودت بهرات در مجلس
استحسان وی میکرده توفی سنه تسع و خمسین و اربعمائه و عمر وی هشتاد و چهار سال و پسر
مهین خود را خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید خواجه مودود چشتی
در سن هفت سالگی تمام قرآن را با وضع آن حفظ کرده بود چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد
بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا رفته وی را بجای خود نشانید و او با شیخ الاسلام احمد جام معاصرت
بسیار نموده و از مهر خصوصا احمد کرامات نقل نموده خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی بسیار بزرگ بوده
و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده گویند شبی حضرت رسالت صلعم را در واقعه دید
فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد
مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین الشریفین متوجه شد چون ادای مناسک
و شرایط حج کرد بحرم مدینه و روضه شریفه توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت نمود و گویند که مداومت
وی بر مجاورت آن حرم خادمان گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضه شریفه آواز آمد چنانکه
همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست ابوعبدالله اسمعیل بن ابی منصور بن

محمد الانصاری

محمد الانصاری لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق
واقع شود وی است چنانکه در صدر کتاب بآن اشارت رفته وی از فرزندان مت انصاریست
که صاحب رحل رسول است در آن وقت که بمدینه هجرت کرد و مت در زمان خلافت امیرالمؤمنین
عثمان رض با احنف بن قیس بخراسان آمده در هرات ساکن شد و شیخ الاسلام گفته که من
قندهار زاده ام و آنجا بزرگ شده و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب ان نی
ی شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه و آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده و حضرت گفته که در همه روی
زمین کس از او به نبود و از مشرق تا مغرب او بر شود و هم وی گفته که مرا شش هزار شعر تازی است بلی
دو وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و وقت دیگر
گفته است که من صد هزار بیت تازی از شعرهای عرب چه متقدمان و چه متاخران بتفریق
یاد دارم و بامداد بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدی بمدرس شدمی تفسیر و ورق
بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی
روز کار خود را بخشی کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روز کار من هیچ بسر نیامدی
بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس باز خفتن بنهار بودمی و شب در چراغ حدیث
نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده در دهان من نهادی در میان
نوشتن و حق تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه از قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و من سیصد
هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلعم هرگز
کس نکشیده یکمنزل از نیشابور تا وزدما که باران می آمد در رکوع میرفتم و جزوهای حدیث در شکم
باز نهاده بودم تا تر نشود و از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنی بوده اند نه مبتدع و نه
صاحب رای یکسر این سر نشد ولیکن اسناد عالی بگذاشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب

رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته که ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذون دینه
و به نیشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب
اگرچه اسناد عالی داشت و در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی بن عمارم اگر وی را ندیدمی
دهن باز نکردمی یعنی در تذکیر و تفسیر قرآن و من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی گفته بود زبان
گفت که عبدالله را باز دارید که از وی بوی امامی می آید یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی
فی تاریخ الامام الیافعی ان فی سنة اثنتین واربعمائة توفی الامام الواعظ یحیی بن
عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث
و علم شرع بسیارند اما پیر من در این کار یعنی تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن در آمیختمی یعنی نفس با حقیقت
و گفت وی پیر من است یک سخن که گفت میخورد و میخسبد چیز دیگر نیست مرا بوی پس از این هیچ نماند
که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت که عزیمت حج اسلام کردم و تا ری برفتم
قافله را در آن سال بار نبوده در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت در ای ای من
مانو که تو یعنی معشوقه نواز در یا آمدی جز الله تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب
و گفت که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت
این که میخورد و میخسبد بر دیگر است و گفت چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا ابتدا
در میان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده
از این جرئی نه خرقانی بخرقان و طاقی بهرات و هیچکس شنیده ام و ندیده ام که این جرئی
وی را التعظیم داشتند که مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سالست تا با وی صحبت میداریم
هرگز ندیده ایم که کسی را چنین کرده که ترا و چنان نیکو داشت که شیخ گفت زیرا که مرا بوی

فرستاده بودند و گفت که با وی گفتم الشیخ سؤالی کردم گفت بپرس ای من مشو که تو از وی
پنج سؤال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته بود و از آن
بی خبر و نعره میزد و آب چون جوی از چشم من میرفت و با من سخن میگفت شیخ ابوعبدالله طاقی
نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است
عالم بود بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت وی پیر منست در اعتقاد و حنبلیان که اگر او را ندیدمی
اعتقاد حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام و مشایخ وی را التعظیم میداشتند خداوند کرامات
و ولایات و فراست نیز داشت و مرا گفته بود که عبدالله با منصور سبحان الله آن چه نور است
که الله تعالی در دل تو نهاده است شیخ الاسلام گفت وی پیر منست در اعتقاد و چهل سال برباید
تا بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت و توفی الشیخ الطاقی فی غرة صفر سنة عشر
و اربعمائة شیخ احمد جامی شیخ الاسلام گفت که او از پیران من است شیخ حضرت را دیده
بود مرا گفتم از حضرت شیخ چیزی یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حضرت در آمدم چیزی نبود از
خوردنی شیخ میگفت نحن دوابّ یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی و دست
بر هم میزد شیخ محمد ابوحفص کورتی شیخ الاسلام گفت او بزرگ بود و خداوند وقت عظیم و از
پیران من است وقتی وی را بیماری افتاد و قوم به نزدیک وی آمد و سخن میرفت کسی دعوی کرد و بیش
وی طاقت آن نداشت و غیرت بوی در آمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی بگذشت
با خود آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست ابوالحسن
کنار شیخ الاسلام گفت که وی در دو کری بود در قهندز مردی باشکوه بود و بزرگ کسی و براتی
شناختم وقتی در یکدیگر دیده ام اندیخاه کوه دار با وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال خادم
حضرت که حضرت گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم

باخرزی مرا گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بندگی بتو رسید گفت آنگاه که او را هیچ
بالغ نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که پیر من عمو کشور تایب بود و صادق وی را
ریاضتهاست وصال کردی وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا چهل روز مرا گفتند که وی آن را
هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز والله اعلم مرا گفته بود اگر بدین پیائی در شرق و غرب
چون تو نبود و شیخ ابوالخیر تینانی وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بیماری بگرسنگی پیوست
سست شد بحیله خود را بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد
الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم گفت
دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ گفت از اشراف وی بر مملکت یکی آن
بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سفید که سعید و بر سرها می بینم که شقی و بر گفتی که هر که از اقلیمی
روی بحج نهد وی را می بینم شیخ الاسلام گفت مرا نگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران
وقتی گفتم جدا کنم نگذاشتند و نیز گفته که ابوالحسین دراج باز روی یوسف بن الحسین سری آمد
از هر که حال وی پرسید گفت با آن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بر وی در آمد وی را گفت
هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف در سماع بشورید و طوفان
از چشم وی روان شد گفت ای ابوالحسین عجب مدار که ماهی است در ری میگردی و حال من
میپرسی میگویند با زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن میخواندم اشکی از چشم من نیامد
بدین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد و وفات وی روز آدینه بیست و هفتم
ذی الحجه سنه احدی و ثمانین واربعمائه و عمر وی هشتاد و چهار سال قاصر گوید در مجمل تربتهای
مذکوره گور برابرش در وعکوست شیخ ابواللیث فوشنجی شیخ الاسلام گفته بزرگ بوده و
عارف وقتی در رود هرات غرق شدی طلبید گفت الهی اکنون مرا گرفتی برگ آن ندارم

اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا سوره قل هو الله بخوانم گفت از آن برستم نه سالست
تا ورزانم که بخوانم نمی توانم هر که گویم احد مولی گوید انم که تو میگوئی دانی که احد کیست مرا با سر برد
خواجه خیرجه غلامی بود حبشی صاحب کرامات شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یاد وی
داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد خواندی و بدمیدی و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد خواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی
آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقانی الحمدلله
شنیدم که وی امی بود الحمد نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود ابوعبدالله
احمد بن عبدالرحمن بن نصر مالینی وی از منهیان مشایخ هراتست از اقران شیخ عمو و صاحب کرامت
و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده وی گفته که شیخ من ابوعبدالله
احمد بن نصر روزی مرا گفت بگو فلانکس را بگوی که چنین و چنین کن من کامی چند برداشتم
خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاردم بدان کسیکه گفته بود و پیش از نماز به نزدیک شیخ باز آمدم آن
وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم انکس که پیش وی رفته بودم گفت برو و شیخ را خلاف
مکن و اگر نه باز نتوان گشت و سه ماه در راه بمانی قبر وی در بالین هراتست شیخ الاسلام در اول
حال وی بسیار بزیارت وی رفتی ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الحنیفه ابادی و قیل ابونصر
محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار باصل از کرمان بوده سبب توبه
او آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی
چند از روی غضب بر دراز گوشی داد آن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این
خشم نیز بر مظلوم رانده که ما فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون
بیست سالست که آن شخص میگرید و حالا آب چشم وی بجوی بدل است و حکم طهارت و نماز وی

چون باشد چون ابونصر این فتوی بخواند از هیبت این سخن بیهوش شد چون بهوش آمد امام
صحبت آن شخص نیست چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود د
پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دو دیده وی دویده و بر روی خشک شده اما
میخندید ابونصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز کردند و نماز گذاردند چون ابونصر
از آنجا باز گشت گریان پیری بوی رسید گفت ای جوان چرا میگریی اگر آیتی از کتاب الله
بتو رسیده که بآن کار نکرده اما این گریستن بگریستن وی بر سوختگان میماند نه دل سوختگان
چون آن پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز میفزود و از هر چه در آن
بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرده و صحبت
خضر م را دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات کشید و عبادات
کرد در آخر بهرات مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمس
مائه از دنیا برفت و قبر وی در خانقاه آبادست یُزار و یُتبرّک به سلطان مجد الدین طالب
گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد چه گر که یکی از ابدال
بوده در جامع هرات بسر بردی روزی در مسجد خفته بود و کوزه آب ریخته خادم مسجد آنجا
رسید پنداشت که وی بول کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی مجروح گشت جگر آهی
بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و بسوخت و از آنجا ببازاری که آنرا بازار جمله
فروشان میگفتند درآمد سلطان مجد الدین طالب را خبر کردند در عقب جگر روان شد
چون بوی رسید گفت جگر گرم شهر مسلمانانرا چرا میسوزی جگر باز گشت و آب چشم خود بر
آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت بیت آن آتش دوشین که برافروخته بود: او سوختنی
از دل من آموخته بود: گر آب چشم من ندادی یاری: جه جمله فروشان که همی سوخته بود: گویند

سیل آمده

سیل آمده نزدیک شد که هرات را ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفت خرقه مرا
پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازی در وقت وی بوده
و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون درب خشک و فیروز
آباد دفن کردند شیخ ابونزر بورخانی گویند که در بورخان مدرسه شیخ ابونزر ساکن
آنرا اولیا میخوانند یک روز بر در آن مدرسه خسبیده بود خادم از مدرسه بیرون آمد گفت اولیا
در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درختی بود خادم را گفت برو در
آن درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگی که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ
آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخر شیخ الاسلام احمد جامی گفت وی ابونصر احمد بن
ابی الحسن است از فرزندان جریر بن عبد الله بجلی که در سال وفات رسول الله ایمان آورده قال
رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منذ اسلمت و
لا رآنی الا تبسّم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال بوده و امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است و شیخ را حق تعالی چهل و دو فرزند داده بود و سی و نه پسر و
سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند و آن چهارده پسر همه عالم و کامل
و صاحب تصانیف و صاحب کرامات و ولایت بوده اند وی امی بوده است که در بیست و دو سالگی
توفیق توبه یافته و بعد از هجده سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستاده و
ابواب علم لدنی بروی گشاده زیادت از سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم
و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکر
ده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقید
و مؤید حضرت شیخ قدس الله سره در کتاب سراج السائرین آورده که بیست و دو ساله

عالم د

بودم که حق تعالی عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان
خلق فرستاده و اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب را بفرمان جمع کردم تا این غایت
صد و هشتاد هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند
شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر بر دست
پدرم شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز
آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که در آن طاعت کردی و گویند که آن خرقه از ابوبکر
صدیق رضی الله تعالی عنه میراث مانده بود تا نوبت بشیخ ابوسعید رسید وی را الهام دادند که خرقه را
باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی
نوخط بلند بالا چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی
بجای من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر را
آرزوی آن میبود که ولایتی که شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایه
شما طمع مدارید بدیگری سپردند و علم شیخی ما بر در خرابات زدند و کاری که ما را بود بدد
تسلیم کردند کس نمیداند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر
در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه
تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابوطاهر خواست که برود بیدار
شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود
در آمد شیخ در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک
شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا
نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخواست و آن خرقه که شیخ ابوسعید

بدست

بدست خویش بر سر میخی نهاده بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد و بر آن جوان فرو انداخت و گویند
آن خرقه را بیست و سه تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن
هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان
بشیخ قدس الله تعالی سره بود از آنجمله یکی شیخ الاسلام بود و یکی بوعلی فارمدیست و هر دو
معروف و مشهور شدند در عالم و یکی از این طایفه گفته که بوعلی را بر خاطرها واقف کردند
و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطر واقف کردند و بر ظاهرها حکم و باظهار آن
ماذون بود از حضرت شیخ پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از
هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده فرمود که در وقت ریاضت هر ریاضت
که دانستیم که اولیای خدا تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه
و تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراکنده با ایشان داده یکبار با احمد داد و در هر چهار صد سال
همچون احمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق ببینند
هذا من فضل ربی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم
فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه
من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان
دو طلب داشتند من گفتم شحنه غایبست چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم چون شحنه
باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوساق من آمدند و طعامی بکار بردند کسی بخمخانه
رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن
حال از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و پیش ایشان نهادم و بتعجیل تمام و ساز گوشی
پیش کردم و بجانب رزروان شدم آنجا خمر داشتم تا زود بیاورم برفتم و در از گوش بار کردم

ودراز گوش در رفتن کندی میکرد من وی را سخت میرنجانیدم تا زودتر بروم باز آیم که حریفان
متعلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری او در فرمان
نمیدهیم تا برود از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی ما قبول کنیم روی بر زمین
نهادم و گفتم الهی توبه کردم که هرگز بعد از این خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا می بروم تا
در روی آن قوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش
من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد بر ما میخندی با ما برخود ابا میکردند ناگاه آوازی
بگوش من رسید که یا احمد بستان و بخور و از آن قدح همه را بچشان من بستدم و بچشیدم شهد شده
بود بامر حق سبحانه همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند و از همه پراکنده شدند هر کسی
بچیزی نهادی من دل را روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده مشغول شدم چون یک
چندی بگذشت در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین نروند قومی صاحب قرضان
رها کرده ئی که حق ایشان در ذمه تو واجب و ایشان را گذاشته بعد از آن خاطر دیگری
درآمد که از خانه بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هر چه دارند گو برخود
خرج کنند چون دانستند که چیزی دیگر نماند آنگاه بغم خواره گی ایشان مشغول شو چون ساعتی
برآمد بر خاطر من فرو دادند که یا احمد نکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر کنی
راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب قرضان ترا از خزانه فضل خود
روزی کند که رزاق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کرده بکو نکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد
بیخود از کوه درآمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را درشکستن گرفتم شحنه ده را
خبر کردند که احمد از کوه درآمده و جنونی بر وی غالب شده می شکند و میریزد شحنه کس فرستاد
و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسبان بازداشت من بر سر آخور اسبان بنشستم و دست

بر بهم میزدم

برهم میزدم و این میگفتم اشتر نخراسی بگردد صد گرد تو ثیر نه برد دست کردی و در کرد اسبان
سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان شد ستوربانان
بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه آورده اید و در پایگاه اسبان بازداشته اید تا اسبان جمله
دیوانه شدند و دهان از علف خوردن بداشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد
و از من عذر ما خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از
خزانه فضل خویش هر بامداد هر یک از صاحب قرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان
پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی
بسر آمدی خواجه ابوالقاسم کرد مردی بود بزرگ و مالدار و با چیز وی گفته که مرا حادثه افتاد که
هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار رسیده عیال بسیار داشتم و هیچ کس را
نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج
بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم دلتنگ پیری درآمد و دو رکعت نماز بگذارد و پس
بنزدیک من آمد و بر من سلام کرد و هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد که پیر نورانی و مهیب بود
پس بپرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی گفتم گفت احمد بن ابوالحسن را میشناسی که درین
کرامت گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و به نزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت باشد
که درد خود را از او درمان یابی روز دیگر برخواستم و به پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد بپرسید که حال
تو چیست گفتم بپرس و قصه خود با وی گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو میکشید دانستم که ترا
کاری افتاده است برو خاطر مشغول مدار حق سبحانه و تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت
مناجات بر حضرت حق سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بحضرت او رفتم چون چشم
مبارک او بر من افتاد گفت بشارت ای حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز یک دانگ

ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا بدان سنگ حواله کردند می آئی
و میبری و بعضی از افاضل در آن زمانها گفته است بوالقاسم کرد شد چه یکسر مضطر بگشاد بر او
کرامت احمد در کردند حواله کفافش بحجر هر روز چهار دانگ می آمی بر بهش آن سنگ رفتم
پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم و بخدمت رفتم گفتم من پیر شدم و اطفال خورد دارم
من چون نمانم حال چگونه خواهد شد فرمود تا خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بردارد و بعد از من
فرزندان بمیرد و چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی شیخ را عزیمت هرات شد
چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات
مردی بود نام وی شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشت مشهور و معروف
بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و چه از ده سال در خانه
وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامه من بیار
تا بنزدیک شیخ احمد روم که میگویند مردی بزرگست تا بنگرم حال او چیست ضعیفه گفت زنهار
اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که آن نه مردیست که تو تصور کرده اگر در دل داری که آنچه فرماید فرمان
بری و بجای آری برو اگرنه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید
و بخدمت شیخ احمد آمد و سلام کرد شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن
عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمان برم فرمود
که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دکان محمد قصاب مردی که در آن گوشتست بر قناره
آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حلوا
ساعت برنقل بری هی الکبر بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب حلوا
کن و با آن عورت افطار کن و آنچه در این دوازده سال بر تو واجب بوده بجا آر و بحمامی فرو رو

و غسل برآر

و غسل برآر هم در آن ساعت هر چه چندین سال آنرا طالب بوده و نیافته اگر ترا نیامد بیا و دامن
احمد بگیر تا از عهده آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت مرا کاری میفرماید
که در وسع من نیست و من در این سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم شیخ
دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد بر
خواست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا شد و خواست
که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ شدند
زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت این نیافت از شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع
نشسته بود تبسم فرموده گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد مقصود بحصول پیوست
و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه در آن چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد
چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش از این چهار دیوار نبود اگر عوض
چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه بدعوتی میبردند چون
خادم کفش شیخ بنهاد فرمود ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمان
با خاتون خود درآمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال اما بد و چشم نابینا در آوردند و گفتند الشیخ
حضرت حق تعالی ما را مال بسیار و نعمت فراوان داده و فرزندی بیش از این نداریم و حق تعالی هیچ از وی
دریغ نداشت مگر روشنائی چشم را و در اطراف عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم
آنجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی درمیخواهی راست میشود
اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو و اگر
مقصود ما حاصل نشود خود را در این خانقاه میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده
کردن و نابینا بینا کردن و ابرص را علاج معجزه عیسی است احمد که این حدیث است پس برپای خواست

و روان شد مرد و زن خود را بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان آن خانقاه رسید حالتی
عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند
پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید
آوردند دو ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله کودک در حال هر دو چشم
بینا شد بعد از آن جمعی از ائمه سؤال کردند که اول بزبان مبارک شما رفت که احیای موتی و ابراء اکمه و
ابرص معجزهٔ عیسی است و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم این دو سخن چون با هم راست آید
شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم بسر ما
فرود آرند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرا اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما میکنیم ما بانگ
بر ما زدند و گفتند باز گرد ما روشنائی چشم آن کودک را در نفس تو نهاده ایم اینچه بیش چند آن
بر دل زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر
شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید و معرفت
میرفت شیخ فرمود که شما به تقلید این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند
که ما هر یک را بر اثبات صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر
هر کدام هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی
باید شیخ خادم را گفت که سه مروارید و طشتی حاضر کرد شیخ بایشان گفت اصل مروارید چه بوده
گفتند قطرهٔ آب نیسان که صدف گرفته و در حوصلهٔ وی بقدرت کاملهٔ حق سبحانه مروارید شده
شیخ الاسلام آن مرواریدها را در طشت افکنده فرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود ائمه گفتند
این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که شما گفته‌اید بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان

بنوبت بگفتند

بنوبت بگفتند مرواریدها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بوی ظاهر شد روی
فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت
میگشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید سفته منعقد شد
همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت شیخ سنه احدی واربعین
واربعمائه و وفات وی در سنه ثلثین وخمسمائه بوده قاصر گوید در مجمل زبانه مذکوره گوئی
برش درو حکومت شیخ ابوطاهر کرد وی صحبت دار حضرت خضر علیه السلام بود شیخ الاسلام
احمد گفته است که روزی نفس از من زردالو خواست با وی گفتم یکسال تمام روزه داری ترا زردالو
دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن
آمدم برزی که از پدر میراث رسیده بود دیدم که شغال بر زردالو خورده بود و همچنان درست افکنده
برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد این را پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زردالو اقرار داده ام این زردالوست پیش ازین نیست که در روده جانوری گذر کرده است
نفس گفت عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نکنم این بیهوده گفتم راست آمد اکنون زردالوی
چند از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر
که پیر صحبت من بود برفتم و در پیش او نهادم او ساعتی در آن نگریست پس گفت احمد ما را زردالوی
وقف آورده گفتم ایها الشیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام و آن درخت
از پدرم میراث دارم اکال بروی کشف کرد ساعتی شد پسر را بخواند و فرمود که برو و گوسفندی ازرمه
بیار و بکش و بگوی تا شوربائی سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است میداند که
چه میکند و چه میگوید من خاموش میبودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور
که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح

کرد که راست بگوی آنچه در دل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت بپرسید
گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت این گوشت
از گوسفندی که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ
زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخواستم و در آن نزدیکی صومعه بود
بدانجا درآمدم گریه بر من زور آورد مناجات کردم که خداوندا مرا امچنین کس بگذاشتی برین داشتم
که با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی بود شیخ
ابوطاهر درآمد و بنشست من همچنان مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی
کشف گردانیدی حال من نیز کشف گردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد فرمود که
یا باطاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این راز که آموختی ترا ابراهیم هیچ
باز خواست نرسد که وی بابه تر بربن میرود شیخ ابوعلی فارمدی نام وی فضل بن محمد است
شیخ الشیوخ خراسان منفرد بوده در طریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام ابوالقاسم
قشیری و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابوالقاسم گورکانی طوسی
و دیگری بشیخ ابوالحسن خرقانی شیخ ابوعلی گفته که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم
مشغول بودم شنیدم ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید من برفتم تا وی را ببینم چون
چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد شیخ ابوبکر بن
عبدالله طوسی نساج نیز از اصحاب ابوالقاسم گورکانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت
داشته عین القضاة در مصنفات خود آورده که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر
نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة
فی خلقك رؤیتی فی مرآت روحك و محبتی فی قلبك حکمت آنست که جمال خود را در آینه روح تو بینم

و محبت

و محبت خود در دل تو افکنم حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی کنیت وی ابوحامد و لقب
وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی بجوار رحمت حق پیوست در اربع عشر
جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر
بمسجد الحرام درآمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمیتوانستم که بایستم و بنشینم جائی می
طلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعت خانهٔ بعضی رباطها که در حرم داشت و بر پهلوی راست در
برابر خانه بیفتادم و دست خود را بر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود
ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمده مصلی بر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی
بیرون آورد و گمان میبردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روی خود نهاد
و نماز دراز گذاشت و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد و بعد از آن سر خود را بالا
کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهت
بسیار شد با خود گفتم که چه بودی که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه
میکنند و با این تفکر خود را از خواب دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم
در میان خواب و بیداری دیدم که عرصهٔ وسیع است بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک
کتابیست مجلد و همه پیش شخصی درآمدند از حال ایشان سؤال کردم گفتند حضرت رسالت اینجا
نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خوانند
و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی از در درآمد گفتند شافعی رضی الله عنه است و در دست
وی کتابی میان حلقه درآمد و سلام بر رسول کرد آنحضرت جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش
و بنشست و از کتابی که داشت مذهب و کتاب خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر درآمد گفتند ابوحنیفه
رضی الله عنه است و بدست وی کتابی پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خواند

و همچنین یکیک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند و هر که عرض مذهب خود میکرد وی را پهلوی دیگری مینشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان حلقه در آید و آن را بر رسول علیه السلام خواند یکی از آنان که پیش رسول علیه السلام بودند بیرون آمد و وی را از جزو منع کرد و جزو را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلامست اگر اذن فرمائی بخوانم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت چه کتابست گفتم قواعد العقاید که غزالی تصنیف کرده است مرا بقراءت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب بخواندم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی صلی الله علیه و سلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بآنجا رسیدم اثر تبسم در روی مبارک حضرت ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرده گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را جواب داد و دست مبارک خود بر وی غزالی میکشید و غزالی دست حضرت میبوسید و روی بر آنجا میمالید بعد از آن بنشست رسول علیه السلام بقراءت هیچکس استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده بود چنین خبر داده است که حضرت رسالت علیه السلام با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت کرده است بغزالی و حضرت رسالت بتعزیر بعضی از منکران غزالی امر فرموده اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود شیخ احمد غزالی وی برادر خرد حجة الاسلام ابو حامد غزالی است ... احمد غزالی وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است تصنیفات و تالیفات و رسایل بی نظیر دارد

ویکی از انها

یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقعست روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خونست سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه را با حجة الاسلام بگفت راست گفت من در مسئله از مسائل استحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر وی شیخ احمد پرسید آنچه مبتدیست گفت گفت باتوازکلام وی بسیج نیست گفت آری خبر وی دام پیش آورد و در آن تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم دام یافت و قتیکه محتضر بود جهار پایان وی گشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند پا بغر استدانت گفت ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود در سنه سبع عشر و خمسمایه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است خواجه عبد الخالق عجدوانی روش ایشان در طریقت محبت و مقبول همه فرقه اند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در آمد و طلب دعائی کرد خواجه دعائی فرموده آن جوان ناپدید گشت آن مسافر پرسید که آن جوان چه کس بود گفت فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاد در روی آسمان دنیا آمد و با فرشتگان گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را باینجا نشان دادند آمد و دعا درخواست کرد دعا کردم و اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کنند باشد که ایمان در آن گاه که شیطان جان را سلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کارها باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که در این اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما خواجه بهاء الدین نقشبند نام ایشان محمد بن محمد بخاریست تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق عجدوانی یافته میفرموده اند لا اله نفی الهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آورد نست

خواجه محمد پارسا

مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن ما سوی بکلی نفی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان میفرموده اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و میفرموده که از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام خوانیم فرمودند که آیت خواندن کار بزرگیست این بیت خوانید بیت چیست از این خوبتر در همه آفاق کار ۞ دوست رسد نزد دوست یار به نزدیک یار ۞ پس حضرت فرمودند در پیش جنازه ما این بیت خوانند منقلست آمده در کوی تو شیئی قد از جمال روی تو وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه خواجه علاء الدین عطار نام وی محمد بن محمد بخاریست از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقه والتحقیقات الرائقه السید الشریف الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق انخراط در سلک ایشان یافته بوده است و بنیاز و اخلاص تمام بخواندان آن و ملازمان ایشان را بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمة الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در قید کتابت آورده بوده اند و چندی از آن بنیت تبرک و استرشاد نوشته میگردد عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا در فنا بود بعد از نمازی از پنج نماز و بعد از هر مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مددیست

خواجه علاء الدین عطار

درسی

درستی و توجه که ذکر کرده شده در اینزمان بذکر خفیه که مشغول شد بعده میگویند یا بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آورد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمة الله میگوید بیت صد هزار قطره خون از دل چکید تا از آن قطره زان یافتم ۞ یا در یک نفس سه کرت گوید یا بیست و یک کرت گوید با نتیجه نبود از سر گیرد و این بیت بسیار بر زبان مبارک ایشان گذشتی بیت تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد رستی مقصود از زیارات مشاهد اکابر دین رضی الله عنهم اجمعین میباید که توجه بحق بود و سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن وفات حضرت خواجه بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین و ثمان مائة و روضه ایشان در ده نو چغانیانست خواجه محمد پارسا نام ایشان محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاریست ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگند حضرت خواجه بزرگ بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده و آنچه درین راه کسب کرده آن امانت را بشما سپرده ایم ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از او منور میگردد و در محل دیگر فرموده اند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند و در محل دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند و او را اجازت داده اند بعمل بر موجب آنچه داده اند از دقایق حقایق آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذالک و در محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائة بنیت حج بیت الله الحرام و زیارت مدینه علیه الصلوة والسلام از آنجا بیرون آمدند و بمکه مکرمه رسیده بعد از حج ایشان را مرضی عارض شده و از آن جا متوجه مدینه در راه

خاجه محمد پارسا

اصحاب طلبیده و املا فرموده بسم الله الرحمن الرحیم جاءنی سید الطایفة الجنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة الحرام سنة اثنین وعشرین وثمانمائة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی شرفا وبرکة ونحن نسیر مع الرکب وانا بین النوم والیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته وبشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة وسررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة والحمد لله علی ذلک و بعد از آن کلمات دیگر بعبارت عربی املا فرموده اند و در روز چهارشنبه بیست و سیم بمدینه رسیده و از حضرت رسالت علیه السلام اشارتها یافته و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته و در جوار قبهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مدفون گشت یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمة الله تعالی بوده است چنین گفته که خدمت خواجه برهان الدین چنین فرمودند که در اینوقت که خدمت والد من فوت شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایین پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند **قاصر گوید** در مجمل فریات مذکوره که مزارش در ورغ کوه است خواجه ابو نصر پارسا محمد بن محمد بن محمد حافظی بخاری پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده و در نفی وجود و بذل موجود این کار را از وی گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابه بود که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که در این راه قدمی نهاده و از علوم ابنطایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سؤالی کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع کنیم توفی فی شهور سنه خمس وستین وثمانمائة خواجه حسن عطار فرزند خواجه علاء الدین عطار ند

وجذبهٔ قوی داشته اند و در هر که میخواسته اند تصرف میکرده اند هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی و برا دست دادی چنین استماع افتاده که یکروز بامداد از خانه بیرون و کیفیت غالب داشته اند هر کرا نظر بر ایشان افتاده همه را کیفیت و بیخودی روی نموده و بیهوش بیفتاده اند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسیده آثار جذبه و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی در بازارها میگذشت چنان می نمود که و برا امر باطنی فرو گرفته است و با وجود شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله که فقیر بخدمت ایشان بر رسیده فرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و ببرکت این صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده است و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگانست گاهی بر بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان بر خود گرفته اند و قتیکه بعزیمت سفر مبارک شیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر آنجا را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده مرض طاری گشته خدمت خواجه بعزم بیمار پرسی در آمده آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده در آن مرض نقل فرموده اند در شب چهارشنبه عید قربان سنه ست وعشرین وثمانمائة و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد ایشانست نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی و چرخ یکی از دیههای غزنین است از اصحاب خواجه علاء الدین عطار ند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ بوده اند و جناب مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب

نفرت طبیعت میشد بود و با من دلباس سیاست و درشتی کونه ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد بسیار مغموم و محزون شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و در اینوقت خواجه در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام نسبت بوی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع الصورة کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی همانزمان مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت باختیار و شعور ایشان بوده و اثبات آن معنی را از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند و چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالب بیکبار بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین کوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمود که خدمت مولانا یعقوب شیخ زین الدین خوافی رحمة الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول مینمایند و در این باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند چون حاضر شدند این بیت خواندند چه غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و استغراق تمام داشت و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی مولانا نظام الدین خاموش از اصحاب خواجه علاء الدین است مولوی مخدومی مولانا سعد الدین

کاشغری رحمة الله میگفتند که پوسته جامهٔ جرب میبوده و مرا مشکل مینمود که سبب این چیست آخر چنان معلوم شد که در اثناء طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالی که داشتند لقمه از دست ایشان می افتاد و شوربا بیکبار میخوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب میشد و فرموده که روزی خدمت خواجه علاء الدین بعزیمت زیارت خواجه محمد ابن علی حکیم ترمذی قدس سره شدند همراه برفتیم و بجایی که بودم متوجه شدم و جانب ایشان حاضر شد چون حضرت بمزار ایشان رسیدند خالی یافته بودند بجانبی که جهت داشته بودند چون باز آمدن خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند من نیز متوجه شدم خود در المثابه کبوتری و خدمت خواجه را چون شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد بهر جا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تعرف بماند از آن عزیزت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری نمیدانست و هم ایشان میگفتند که از معتقدان و مخلصان ایشان مرض قوی عارض شد گفتند بعیادت وی برویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس سی بار خدمتهای شایسته کرده میباید که چون عیادت وی کنیم نیز بیمار زد در آئیم و مرض و برا بر داریم خاطر من از آن سخنان بسیار تنگ شد چون بر بالین وی نشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن کرد ایشان نیز بر خاستند و گفتند این بار هم حوالهٔ بتوست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون می آمدند گفتند که دیدیم که وی رفتنیست و باروی بردا شتنی نیست باز آنرا بروی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان میگفتند که یکشب یکی از منکران نسبت با ایشان سخن میگفت و من نیز در مقابله سخنی میگفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافت بعید بود

که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش ما را از تو تشویش
میداد باید هر که هرچه گوید خواطر خود را بآن مشغول نسازی و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه
عبید الله ادام الله بقائهم فرمودند که یکروز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا
در پیش آمد و خمر خورده بود و آثار آن بروی ظاهر بود مرا سخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان
رسیدم گفتند مگر تو خمر خورده گفتم نی گفتند پس ترا چه حالتست گفتم در راه تمیمی رسیدم و
باهم سخن چند گفتیم گفتند پس این حال اوست که در تو سرایت کرده و هم ایشان فرموده‌اند
که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت
بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند
مشغول کردم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر آنکه ویرا در ضمن کریم ویرا در ضمن گرفتم
صحت یافت بعد چند وقت نسبت باطنی تمام واقع شد که مقتضی بازیافت و از لالی ماست
و آن شخص متوجه شد که در آن باب سعی نماید و از او دفع کند اما خواستیم داری کرد و خود در آن
نیاورد خاطر ما از او کوفته شد و ویرا از ضمن اخراج کردیم افتاد و بمرد و هم ایشان فرمودند که
روزی خبر می‌آوردند که خدمت مولانا بیمار شده‌اند چون پیش ایشان رسیدم بمرضی عظیم گرفته
چنانکه التماس کرده بودند و جامه‌های بسیار پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود در ساعتی نشستم
یکی از اصحاب گندم بآسیا برده بود درآمد با جامه‌های تر و سرمای خورده که در راه آسیا در آب
افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید که سرمای ویست که بمن سرایت
کرده است چون چنان کرده‌اند بمزاج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند خواجه عبید الله
امامی اصفهانی از اصحاب خواجه علاء الدین میگفته است که اول بار که بصحبت خواجه رسیدم این
بیت خوانده‌اند : تو ز خود گم شو کمال این است و بس : تو همان اصل وصال اینست و بس : وی

در بعضی

در بعض رسالت خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست
که هرگاه خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از او یافته‌اند در خیال آورد
تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهودی ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند
بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت
جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان آن و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقعست چشم و فکر و خیال و همه قوی را
بدان باید گماشتن و حاضران بودند دیروز دل نشستن و ما شک نداریم که در این حالت کیفیت
غیبت و بیخودی روی نمودن آغاز میکند آن کیفیت را در راه فرض می‌باید کردن و از پی آن
رفتن و هر فکری که درآید متوجه حقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بآن حد مشغول شدن و بعد از آن
تجب بکلی در کر گیتی و تا آن نفی نشود اینجا بصورت آن شخص باید گردند و آنرا لحظه نگاه داشتن تا
سال نسبت پیدا شود آنزمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شیخ متوجه آن صورت شد انتفی
نکنند و هم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا
الا آن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات اشارتست از مشاهده
کردن آن عین در همه صور و اظهار عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صورت نو همه نیست
منفی است و راجع بآن یک اصلست و الا الله یعنی این معنی در خداست که بآن صورت می‌نماید مولانا
سعد الدین کاشغری در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته‌اند و کتب متداوله دیده بوده‌اند
و جمعیت صوری نیز داشته‌اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده‌اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا
نظام الدین پیوسته‌اند گفته که بر خدمت مولوی علیه استیلائی که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود
باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی مینمود کسر ابدان معنی وقوف نبود تو هم آن میکرد

که مگر ایشانرا خواب می‌آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته
بودم چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شده مرا گمان آن شد که مگر ایشانرا خواب می‌آید گفتم
اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایند دور نمی‌نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که باید او
رای خواب امر دیگر باشد روزی میگفتند بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن
نمیتوانند کرد که در خود خفتی که بعد از خواب می‌باشد می‌یابند و الا کیفیت مشغولی ایشانرا در خواب
و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب بعضی موانع مرتفع میشود و طاقتی تر و قویتر میباشد
و مرا گمان چنانست که آنچه میگفتند از سر حال خود میگردند یکی از درویشان که بصحبت ایشان
رسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب میماندم یکروز آنرا بایشان گفتم گفتند
هر وقت که ترا تغیری افتد مرا بخاطر می‌آورد در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دو شانهای من نهادند
من از خود بیرون رفتم و بیهوش شدم آنزمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ گذشته و اهل مجلس رفته
بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود آن ماه رمضان که بعد از آن تا
عید پنجشنبه نبود اما در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند بایشان بگویم چون ایشان از
تشریف آوردند بخدمت ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که خواستم که آنرا بایشان
بگویم روی بمن کردند و گفتند که پنجشنبهی بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی فی اثناء
صلواة الظهر من یوم الخمیس السابع من شهر جمادی الآخرة سنه ستین و ثمانمائة
خواجه عبید الله ادام الله برکات وجوده امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات

طبقه

طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التیام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریفهٔ ایشان و از ذکر بعضی احوال و اقوال
خواندن داده خواجگان و بیان روش و طریقهٔ ایشان بخصوص حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب
ایشان معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم **بیت** نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره خلوت بحرم قافله را : از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان : میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر
چله را : قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور : حاش لله که برارم بزبان این گله را : همه شیران
جهان بستهٔ این سلسله‌اند : روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را : شیخ ابو الحسن چون
خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسایل
خواجه عین القضاة همدانی معلوم میشود از آن ویست : دیدم نهان گیتی و اصل همه جهان
از علت و عار برگذشتم آسان : آن نور سیه ز لا نقط برتر دان : زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن
قاصر گوید رد و جمل ترهات مذکوره گوز بر ریش دروغگوست محمد ابن حمویه الجمدی کنیت وی
ابو عبد الله است و از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده و ویرا کتابست
در تصوف سلوة الطالبین نام عین القضاة همدانی کنیت و نام وی ابو الفضایل عبد الله
بن محمد المیانجی و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ
احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات ظاهر است چه عربی و چه فارسی
اینقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات
چون احیاء و اماته بظهور رسانده و میان وی و شیخ احمد غزالی مکاتبات و مراسلات بسیار است
و از آنجمله عینیه که شیخ بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلامت توان گفت
که اثر آنست و عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت گوی علوم

رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام مشغول شدم و مدت چهار سال در آن بودم
چون مقصود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم و نزدیک بود که از طلب باز
ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یک سال درین بماندم ناگاه سیدی و مولای
الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد غزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف
آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت
الا ماشاء الله تعالی و اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب
فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته چشم من بر هیچ نیفتد که روی وی را در آن
نبینم و هر نفسی که استغراق من بر آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم وی گفته که بودم در جماعتی از
ائمه تصوف حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و بوسعید ترمذی بیتکی میگفت
بودم منکر است گفت خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان
میداد بوسعید گفت که هر کم از دوست من گفتم بمرد و حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود
گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده میتوانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود
زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته که ای عزیز کار ریکه با غیر بری مثنوی یعنی بجز از
خدای تعالی از مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان گمراه کردن ابلیس مجازی
میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء را حقیقت میدان گرم که خلق را اضلال ابلیس
میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید موسی ع از بهر آن گفت ان هی الا فتنتک همه جور من
از بلغاریان است که مارا هم می باید کشیدن که بلغار را تا نیز هم بنت بگویم گر تو بتوانی
شنیدن خوابان بلا فتنه از خورت ولیکن کس نمی یارد چشیدن همی آید ترکان از بلغار
زهر پرده مردم دریدن لب دندان خوبان چو لاله بدین خوبی نبایست آفریدن شیخ

برکه همدانی

برکه همدانی رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکی میگوید
برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد نداشت و آن نیز از بر نتواند خواند و قال یقول نداند که
چون بود اگر راست پرسی حدیث موزون بر زبان همدانی هم نداند کردن و لیکن میدانم که
قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و آن بعض هم از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام
از راه خدمت آن دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز
شیخ ابوالقاسم کانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سر مهجوران
چرا این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سر مهجوران مر است نه خواجه خواجگان و جای دیگر
گفته که برکه رضی الله تعالی عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بود
گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید امروز گنجی یابم پدر گفت ای
پدر تا من بودم ریش گاو بوده ام شیخ فتحه عین القضات در مصنفات خود از وی حکایت
کند یکی میگوید زرقی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی سر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه
قدس سره شنیدم که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه تر فتحه بود و لیس او از این سخن بکر بست
و جای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند که امر مرید بکدام مقام رسد بعاقبت
کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان شیخ
ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده مصنفات
و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه با بوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد
در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابوالنجیب گفت که روزی با شیخ در بازار
بغداد میگذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت که این
گوسفند میگوید که من مرده ام نه قصاب بخود بیفتاد چون بخود باز آمد تصحیح قول شیخ اقرار کرد

و ثابت شد توفی فی شهور سنه ثلث و ستین و خمسمائه شیخ روزبهان کبیر مصری وی
کازرونی الاصل است اما در مصر بوده از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردی است و در اکثر اوقات
در مقام استغراق می بوده و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال
نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان وی را ابتدا ارادت قبول کرده و بر او دختر شیخ در
آمده وی کتاب تحفة البرره سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان المصری یقول
قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت فی الجواب انی لا
اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر شیخ اسمعیل قصری از اصحاب شیخ ابوالنجیب است و خرقه
اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد مانکیل و وی از محمد ابن داود خادم الفقرا و وی
از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو
عبدالله بن عثمان و وی از ابو یعقوب موسی و وی از عبدالواحد بن زید و وی از کمیل ابن
زیاد قدس الله اسرارهم و وی از امیرالمومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و وی از حضرت
رسالت صلعم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی قدس سره فی بعض مصنفاته
شیخ نجم الدین کبری کنیت وی ابوالجناب و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و وی را
شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبه
ولایت رسیدی روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده
بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد و نقل از آن
حکایت ها بسیار است یعنی برادر سگ و مجذوب شدن سگ را نقل کرده تا آنکه آن سگ مرد و شیخ
آنرا دفن کرده و بر سر قبر وی عمارت ساخت و شیخ تجرید اختیار کرد و در طلب شد مسافر
گشت و بهر کس که میرسید ارادت درست میکرد و بواسطه آنکه دانشمند بود و سر او بهیچکس

فرو نمی آید

فرو نمی آمد تا آنکه بملک خوزستان رسیده درد و منزل در آمد و از آنجا رنجور شد و بخدمت شیخ
اسمعیل قصری رسید وی را در آن جا در صفه مقابل درویشان جای داد و رنجوری وی دراز کشید
و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز استماع ایشان که من سماع را بغایت
منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین
من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد
در زمانی تنگ مرا بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را
تن درست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم
و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا
شبی در خاطر آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد مرا شیخ
طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من
واقف شده اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا نیز شبی مرا
همان بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو و بخدمت شیخ روزبهان که این
هستی را بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ
آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کس دیگر بود از وی پرسیدم
که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است وضو میسازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان
را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که نمیداند که درین قدر آب وضو جایز نیست
چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد
من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب

شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و بآتش می
اندازند و بر این رهگذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید
که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگری را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم و دیدم
که شیخ روزبهانست پیش رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه
از قوت آن بر روی افتادم و گفت بیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از
غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت
نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من برخاست بعد
از آن امر کرد که باز گردد بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت
که هر چند مس داری میفرست که از خالص میگردانم و باز میفرستم از آنجا بخدمت شیخ
عمار آمدم و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد و برا امر فرمود که بخوارزم رو وی گفت
آنجا مردمان عجبند و این طریق و مشایخ را در قیامت نیز منکر شوند گفت برو و باک مدار
بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کرد و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بارشاد
مشغول شد و در محاربه کفار تتار بدرجه شهادت رسید در شهور سنه ثمان عشر
و ستمائه حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه جهان و مقتدای
زمان خود بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی
و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
جمال الدین کیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان
بوده است شیخ مجد الدین کنیت وی ابو سعید و نام وی مجد الدین شرف ابن المؤید

[illegible]

ابن الفتح

ابن الفتح البغدادی وی باصل از بغداد است و بعضی گفته اند که از بغداد است یکی از دیههای
خوارزم وی از مقربان سلطان بوده شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرموده که آنکه
گویند امرد بوده که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردی تمام بوده اما صورت لطیف
داشته و برا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت و والده او بشنید و او طبیبه بود و شیخ
نیز طبیب بود والده کس پیش شیخ فرستاد که فرزند من مجد الدین مرد نازکیست و این امر پیش
عجیبست اگر شیخ بفرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و برا بخدمت دیگر
مشغول کنند شیخ فرمود که او را بگوئید که این سخن از تو عجبست که علم طب میدانی اگر پسر
تو را تب صفرا از حمت حمی دارد بغلام ترک دهم بپسر تو صحت یابد شیخ علاء الدوله گفته
که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی درویش بود و کار کرده با من گفت که خوب
که باین خاندان ارادت آوردی و سلوک خیر بنا بعث بایزید کردی گفتم من این میدانم
اما یک نوبت وضو میساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو قفانی پیدا شد
و آسمان و ستاره مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت از نور سلطان با
یزید است ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم آن چیست یکی گفت
این نور مجد الدین بغدادیست اندرونش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن میگویم
که در مراتب ایشان بینائی میکنم یا ترجیح می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما
هر کسی را حق تعالی حواله کرده است بشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق
حق تعالی جهت نجات قدم او در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب بر وجه جلوه کند و اگر نه علی
التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و دانستن علو مرتبه در این عالم جز متابعت حبیب مطلق
نیست هر که متابعتر مرتبه وی عالی‌تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود

سکری بر وی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود
بود بال تربیت بر ما فرو داورده تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ
بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آن را دانست بر زبان ایشان بگذشت که در دریا
مراد شیخ مجد الدین اثر کشنید بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد
که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم وقتی
که شیخ را در سماع حال خوش بود شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین
پای برهنه و طشتی پر آتش کرده بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون
بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود
و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و
عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و اندک فرصتی سخن شیخ بظهور رسید شیخ
مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد
الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت وی میرفت مدعیان فرصتی یافتند تا شبی که سلطان
بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بنکاح شیخ
مجد الدین در آمده است سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند
خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله وانا الیه راجعون فرزند مجد الدین را بآب
انداختند و مرد و پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود و بس سر از سجده برآورد
و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت
فرمود سلطان را از آن خبر وحشت دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی
پر زر نهاد و دو شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت

گر دیت

گر دیت میباید اینک زر و اگر قصاص میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب گفت که کان ذلک
فی الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک تو است و سر تو برود و سر بسیار خلق و ما نیز در سر شما
شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال
در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند : خوش یافته اند دراز جام عشق : گر یک خط سبز بر کنارش
بودی : شیخ مجلس خود را بگرفت و تیغ بر گلو نهاد و گفت : گر یک خط سرخ بر کنارش بودی
و همانا که این اشارت بر شهادت خود کرده باشد و بعد از آن این بیت بگفت : در بحر محیط
غوطه باید خوردن : یا غرقه شدن یا گهری آوردن : کار تو مخاطرست خواهم کردن : یا سرخ کنم
روی ز تو یا گردن : در خدمت شیخ نجم الدین کبری درویشی بود از آن قرب بشکر دانا د و برا
زنگی بشکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع
بر نخواستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین بر خواست و طاقی بلند بود آنجا
بر آن طاق نشست در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین نشست و پایها فرو
آویخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند گران بود و شیخ مجد الدین
بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگیست بر گردن من یا کنجشکی
چون از گردن او فرود می آمد رخساره او را بدندان بگرفت چنانکه نشان آن بماند بارها شیخ
مجد الدین گفتی مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی بر روی منست
شیخ علاء الدوله گفته که شیخ مجد الدین فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که
ما تقول فی حق ابن سینا قال صلعم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی
فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال
الدین جلی میگفتم او گفت عجب بعد از آن فرمود که بغداد بشام بر فتم تا از آنجا بروم روم چون

بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا
نمیروی که فایده بگیری می نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی میان ایشان نشسته
و نوری از سر وی با آسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان میشنیدند من گفتم این کیست
گفت مصطفی صلعم پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون نشستم
پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم
دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد از آن
گفتم از علماء اسلام نیز پرسم گفتم ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو
رجل معاتب گفتم ما تقول فی حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی
مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو من نصر دینی گفتم ما
تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت وقوله صدق الایمان یمانی
والحکمة یمانیة بعد از آن کسیکه نزدیک من بود گفت از این سؤال حاجه بکنی دعائی
درخواست کن که ترا فایده کند گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی
اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره الی الخطیئات بعد از آن
از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم و من از واقعه باز آمدم
در آن جا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بزیارت وی رسیدم
که تو کیستی گفتم گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم
ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن او زدم و گفتم بگو شمارا مجلس دوشین
حاضر بود دید گفت دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ علاء الدوله گوید که مولانا
جمال الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهور در علوم بسیار است و میان او و میان

امام غزالی

امام غزالی واسطه بیش نبود و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین و او را
در سنه سبع وقیل عشر وستمائه شهید کردند خان وی که از نیشابور بود او را نقل کردند و در سنه
ثلث وثلثین وستمائه باسفرائین نقل کردند قاصر گوید در محل تربات مذکوره گور بر پیش
درون عکوه است شیخ سعد الدین حموی نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسین بن محمد بن
حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار
دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وی سخنان و رموز و کلمات
مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا
که نادیده بصیرت نبود و کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است بشرنی الله
سبحانه وقال من اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتعریفی فقد
انزرحت فیه نطفة العلم والمعرفة وان الیقض علیه فی الحال فقد ثبت له
الیقض فی طور من اطواره روزی شیخ صدر الدین قونیوی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین
حاضر بود شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه که در آن منزل بود کرد و بادب تمام مدتی
برپای ایستاد و بعد از آن چشم خود در پوشید و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین
چون پیش آمد چشم بر روی وی بگشاده و گفت حضرت رسالت صلعم در آن صفه حاضر بودند
خواستم که چشمی که بدیدن جمال آن حضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است
که وقتی روح مرا عروجی واقع شود از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد
و قالب در این سیزده روز چون مرده افتاده بود هیچ حرکت نمیکرد و چون روح بقالب آمد و قالب
برخواست خبر نداشت که چند روز افتاده است و از اشعار وی است بیت کافر شوی از زلف
نگارم بینی : مؤمن شوی از عارض یارم بینی : در کفر میاویز و در ایمان منگر : تا عزت یار د

افتقارم بینی عمر وی شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمسین وستمائه از دنیا رفته
و قبر وی در بحرآباد است شیخ سیف الدین باخرزی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل
و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمده و تربیت یافت در اوایل وی را بخلوت می نشاندند در اربعین هم
بدر خلوت وی آمد و انگشت بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین : منم عاشق مرا
غم ساز کار است : تو معشوقی ترا با غم چکار است : برخیز و برون آی آنگاه دست وی را بگرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد آنرا وقتی برای شیخ نجم الدین از خطای کنیزکی
آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذت مشروعه اشتغال خواهیم نمود
شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ
این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بایستاد
چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد و برا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود
مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده اید که هر کس بلذت
و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم
شیخ گفت که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده ام
التماس بنمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خودم سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه
آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرده عنان در ربود قریب پنجاه گام در رکاب
شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ
الاسلام شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون
این مصدق سخن شیخ شد و من کلماته المقدسه هذه الرباعیات بیت هر شب

بشال پاسبان

بشال پاسبان کوی تو : میگردم بگرد آستان کوی تو : باشد که برآید ای صنم روز حساب : نامم
ز جریده سگان کوی تو : هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم : با عافیت آشنا و هم خانه شوم : ناگاه
پری رخی بمن برگذرد : برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم : روزی بجنازه درویشی حاضر شد
گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش وی تیت آمد و این رباعی فرمود : گر من گنه روی زمین کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم : گفتی که بوقت عجز دستت گیرم : عاجز تر از این مخواه که اکنون هستم
توفی فی سنه ثمان وخمسین وستمائه و قبر وی در بخارا است عین الزمان جمال الدین گیلکی
وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده در اوایل که عزیمت صحبت
شیخ کرد مکتب خانه در آمد و لطائف علوم عقلی و نقلی مجموع انتخاب کرد که در سفر مونس وی
باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت ای گیلک پشته بینداز
و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن ندارم
شب دوم همین در خواب دید و شب سیم نیز از شیخ بپرسید که شیخنا آن پشته چیست گفت
آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت و چون بحضرت شیخ رسید گفت
اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمیبود لبس و برا خرقه پوشانید و در اربعین نشاند
و بعد از اتمام اربعین وی را عین الزمان لقب نهاد و شیخ جمال الدین در قزوین میبوده
یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز
که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه بوی
داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در
حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش
رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از وی احوال شیخ بپرسید کاغذ را بوی

داد بکشاد و دید که در وی نوشته که عسل در ازیانه گفت شیخ نغوات و کرامت علاج ما نوشته فرمود
که آنرا حاضر کردند بخورد و فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد و بابا کمال جندی
چون در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یافت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار
ترکستان مولانا شمس الدین محمد مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا میگویند خرقه بدو رسان
و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بکجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا
چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما بازی نمیکرد و جامهای ایشان بود اما بازی نمیکرد
و جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و گفت
ما جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما نگاه دارید بخدمت بابا ویرا در کنار گرفت و بخانه
مفتی آمدند گفتند این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد و برادر خورد
تر وی دانشمند مولانا محمد بغایت زیرکست بابا گفت وی نیز بی نصیب نگردد و بابا بحوالت
شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت یافت و صیت کمالات وی
منتشر شد و ابنای طالبان در صحبت وی تربیت یافتند شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده صاحب مرصاد العباد
و تفسیر بحر الحقایق است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و ویرا با شیخ
صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند که وقتی در یک
مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا
ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت
گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین
و ستمایه بوده و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قریب بود [illegible]

فردبت

فردبت شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا ابن
شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود
گویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی از آن
جمله صد و سیزده خرقه باقی مانده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله
عنه یافته و امانت رسول صلعم از وی گرفته چنانکه شیخ علاء الدوله آنرا تصحیح کرده توفی فی الثالث
من ربیع الاول سنه اثنتین و اربعین و ستمایه شیخ جمال الدین احمد جورفانی وقتی یکی از مریدان
را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت
مراقبه کرده ام شیخ چرا بخشم می نماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد
و چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که آنکس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر
سنه تسع و ستین و ستمایه از دنیا برفته شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کرقی از اصحاب شیخ
احمد جورفانیست شیخ علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن
بودی سلوک بکلی فرو گشتی و نشان نماندی و روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی
را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلم در میانه دو انگشت گرفته متحیر آنرا او برسیدم که چه میشود
و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را صفت نوشته ام
و این ساعت می بینم همه غلط بوده و این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود
که غیب من در ده سقایان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتی بشهره تمام بود
در غیبت می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو میدانی که از هر حسرتی که همت امام غزالی را
هیچ حسرت با آن نمیرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آنکه از غیبت باز آمدم
بر زبان خود عقده یافتم خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی

در شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده و در بغداد از دنیا رفته ابو المکارم رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد بیابانکی وی در اصل از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی بخدمت
سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود ویرا جذبه رسید
بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بصحبت شیخ نور الدین کرقی رسید
وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین
و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد گویند
که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر وی بهفتاد و هفت
رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار آباد بجوار
رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت
روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود
که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا در این حالت حکایت امیر
نوروز یاد آمد که آنوقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم
داو شنید و با پنج سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی
با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و خرگوش آورد و گفت من
خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش و هر کس که زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم
بقول امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه حرامست و چون یکی از بزرگان آنرا حرام داشته است
ناخوردن بهتر است برفت و روز دیگر بیامد و آهوئی بیاورد و گفت این آهو را من زده ام
به تیری که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران مادر قدیم پیش از غارت نجم
بر نجم بار رسیده گفتم این حکایت مولانا جمال الدین درگزینی است که یکی از امرای

مغولیکه

مغولیکه در حوالی همدان می نشست و با وی ارادت میکرد روزی پیش وی درآمد و مرغابی
بنهاد و گفت این باز من گرفته که حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن
در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش مرغ کدام بیوه زن خورده است که امروز
او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار و بهر که لایق شماست بدهید تا
دوش جو کدام مظلوم خورده که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده تا تو بر نشست آن آهو
میتوانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند که گفت گوشت آن نخوردم اما در
دل ایشان را گفتم بخورید شاید که چون به نیاز آورده کار او برآید به برکت نیازمندی او و هم
وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند میگویند که درویش میباید که محتاج باشد نمیدانند
که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای
تعالی محتاج باشند اخوان دنیا را با این همه نعمت ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود
از آفرینش ایشانند اخی شیخ مجد الدین بغداد برادر هر سال خرج سفره خانقاه دویست
هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب میکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه
که بر طریقه باشند و هم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از متاخرین گفته اند که بدایه الاولیا
نهایه الانبیاست روزی در بغداد در خدمت شیخ قدس الله سره بودیم فرمود که آن جماعتی که گفته اند
بدایه الاولیاء و نهایه الانبیاء انهار لعمری است و ایشان از آن سخن این خواسته اند
که بدایه الاولیاء نهایت الانبیاء فی الشریعة و نهایت الاولیاء بل ابتداء الانبیاء
فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شود که الیوم اکملت لکم
دینکم و ولی شریعت را بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس ابتدا ولایت
آنستکه همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند

ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع عروجی که جسم نبی را بوده باشد حاصل
نشود و محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح ولی متابعت می باید بجسم نبی بقیت
نهایت اولیا بدایت انبیا باشد و هم وی فرموده که انبیا علیهم السلام از آن گناه عامدا معصومند
و اولیا از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و آله مرویست ان تغفر اللهم
فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزد یک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که
بنده خود را مقصر و مجرم نداند **قاصر گوید** در جمل ترهات مذکوره لعنت بر ایشان دروغگو است
و مجموع کفر و زندقه است اخی علی مصری وی شیخ بود در ملک شام و روم و مریدان بسیار
بروی جمع آمده روزی حکایت منصور حلاج در آن اخی علی از حال وی از شیخ خود استفسار
کرده حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند که در آن وقت
که مرا حال کرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقام
عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین
منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدائی کردند اکنون حسین در علیین و روح فرعون
در سجین در این چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی درافتاد همه خود را دید
و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد شیخ نجم الدین
محمد بن محمد الادکانی عمر وی بهشتاد رسیده و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه از دنیا
برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفت در قول رسول صلی الله علیه و سلم
علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن اخی محمد دهستانی شیخ فرموده است که در
اربعین شب پنجشنبه سی و نهم در غیبت دیدم که جماعت مسافران برسیدند و در میان ایشان
جوانی بود که حق تعالی را با و نظری از عنایت است و او را بمن حوالت چون از شهادت آمدم
خادم را

خادم را گفتم که زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت
جماعتی از مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع
که می نشینم ایشان را بیاورد تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند
و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که می دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قوم دیگر خواهند
آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت از این درویشان یکی تن بخدمت ایشان
مشغول است بگریبش حجرهای ایشان بوده و بمسجد نیامده در خواست میکند که شما را ببیند گفتم
نیک باشد چون در آمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون
آمد من خادم را طلب کردم گفتم برو و این جوان را که برفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و
از این جماعت باز گردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت او را دیدم که باز گشته بود و ایستاده
خادم از او پرسید که حال چیست گفت میخواهم با خدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کند و همین جا
بخدمت درویشان مشغول باشم خادم گفت مرا شیخ از پی تو بهمین مهم فرستاده و او را در آوردم
و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد بعد از
رسال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالتهای نیکو او را روی نمود روزی در سفری بودیم
و او در صف نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد که واردی عالی بروی نازل میشد
و حالی بس شگرف بروی کشف میگشت حالی برخواستم و آنجا برفتم که او بود و مغلوب شده بود دست
الحال گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگوی گفت نمیتوانم گفت راز مخوای بگو
بزجر بگفت آنچه مقامی بس عالی بود اما چون دیدم که در وجهی ازین بیدا شود گفتم این چیزی نیست
و انرا نفی کردم تا باری در انتقام در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد
از آن بچند گاه دیگر بتجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که احتیاج بالکل از سالک برخیزد

چون در آن حال خود را بدید بخوردن دردی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است
و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی دعوی خدائی سر باز زدن گرفت و ترک خوردن
کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب در دهان او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر
میریخت و بجلی وی فرو نمیرفت بگذاشته تا مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد تا شش سال بر این برآمد
و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت او بود که خود را هرگز از من بی نیاز نداشت و اگر نه این بودی
هم در آن ورطه هلاک شدی و من مدت سی و هفت سال است که با تربت شیخ بارشاد
مشغولم و چندین طالبان را دیده همچنان مردی که این محمد است که او را بلذات دنیا و نفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سال است که در میان درویشانست و برادر او
خادمست و دیگر خادمان که پیش از این بوده اند هیچکس این لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید
نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته کسی از زبان او و با آنکه بخورد
بها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دوا نطلبیده لقمه در آن
مقام ناخورده بماند تا شش سال بعد از آن بکعبه میرفتم او را با خود بردم و قصد من آن بود که
میدیدم که جماعتی این حال را عجب میداشتند و در قدرت خدا تعالی انگشت بودند دارش
زبان میداشت تا در راه نه بینند و بیکال ندانند که چیزی نمیخورد و آن شبهه رفع
کرده برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اکرامت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و مرید منی آن می باید که حضرت رسول کرده و من میکنم و اگر
بر خیز و برو که پیش از این در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او
نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در هر روزی بخورد تا بکه بعد از آن در مکه گفتم همچنان که درویشان
میخورند تو هم بخور بخورد و از آن ورطه خلاص یافت ابو البرکات تقی الدین علی دوستی
سمنانی

سمنانی از اصحاب شیخ علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که ما دوام که سالک
در وقت تجلی صورت ادراک میکنند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی ما را از آن صورت منزه باید
دانست اما تا تجلی حق باید دانست چنانکه بموسی علیه السلام از درخت بشنید که انی انا الله هر که
گوید که درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری
را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن دور اخی علی دوستی حاضر بودند بشیخ فرمودند که امسال
واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال
یکنوبت بصورت کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی شیخ حق و تنزیه او از صوری
بلفظی که حق تعالی را بزبان وی میراند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی برسید که
مرا بدیدی گفت نه خداوندا فرمود که پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار افعال و صور و صفات
تو و تو از همه صور منزهی و حق تعالی و برادر این سخن ثنا گفت و اینمعنی را از وی بسند
داشت امیر سید علی بن شهاب بن محمد همدانی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی
و برا در آن علوم مصنفات است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص و
ذخیرة الملوک و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله
مزدقانی بود اما کسب طریقت صاحب الیسرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون
از او دنیا باز رجوع بشیخ شرف الدین کرده گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان
آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد
ولی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و
سبعمائه نزدیک بولایت کر و سوار فوت شد و از آنجا بختلان نقل کردند شیخ عبدالله
غرجستانی از اصحاب علاء الدوله است و حسن تربیت و التفات شیخ بمقامات

عالیه رسیده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت ویرا در بعض محاربات که با ملاحده
داشت همراه برده و دران محاربه بمرتبه شهادت یافته بابا محمود طوسی از مریدان شیخ
عبدالله دفتی (؟) شیخ جمعی درویشان را در اربعین نشانده یکشب خادم خانقاه را گفت
که امشب درویشان را آوازی قوی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت
بیرون نروند خادم حاضر بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون
جست درویشی دیگر که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم
در عقب ایشان بدوید بهندو الیاس رسید ویرا بگرفت و بابا محمود روی بصحرا نهاد هندو
الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب
بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است چنانچه مشهور است
شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابرودی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خورده بوده
که والد وی فوت شده چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزی گری
فرستادند تا درزی گری بیاموزد دران فرصت مولانا رضی الدین علی بابانی رحمه الله
که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده و صحبت خضر ع یافته رسید و پرسید
که فرزند عمر کجاست گفتند پیش درزیانست مولانا گفت که هرکه پیش درزیان باشد (؟)
اورا طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده بحافظ صالح سپرده است تا قرآن یاد کرد
و مولانا بعد از چندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده و متغیر شده استاد ویرا
گفته که همانا عمر فرزند را همان طعام میدهی که خود میخوری گفت چه کنم چیز دیگر ندارم وی
گفته که در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی نزول
کردم در آنوقت بنزد وی شیخ نور الدین عبدالرحمن شیخ الاسلام بغداد و خلیفه جد

بزرگوار خود

بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه حضرت رسالت صلعم
دریابی نیازمندی من بآن حضرت برسانی و باین عبارت بگوئی که پیری عاصی از عاصیان
امت تو عبدالرحمن بغدادی دعا میرساند چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن خدمت
آوردم وصیت شیخ بهمان عبارت که فرموده بود بجای آوردم حضرت رسالت صلعم ابروی مبارک
درهم کشیده و مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است وی از اکابر امت
است بعد از مراجعت آنرا با شیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد مولانا فخر
الدین لورستانی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده همیشه در خاطر میداشته که بعد از تحصیل علوم
بسلوک راه اشتغال نماید پس خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته در طلب مرشد
محمل سفر اختیار کرده فرزندان اخی علی ویرا گفته که یکی از درویشان پدر ما در قریه ابرده میباشد
اگر ویرا ببینی دور نمینماید چون بآنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا بود تا روز
از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمان عزیزی رسیده مهم ناساخته باز گشته چون
چشمش بر مولانا افتاده این مصرع مشهور را خوانده: یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم: و میان ایشان
صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده در صحبت وی بوده قاصر گوید روح الله تربهم مذکوره
گور بریش در دنگوست (؟) شیخ بهاء الدین عمر خواهرزاده شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعضی
اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ علاء الدوله چون او بوده
از صوفیان مجذوب بوده در اوقات اداء صلوات کسی را می ایستانده که بر کمیت اعداد رکعات
ویرا تنبیه میکرد و وقتی در اوائل حال از غایت تعطش که میداشته با خال خود شیخ محمد شاه از
نایافت مقصود سخن میگفته خال وی این بیت را خوانده بوده: اگر ناله کسی ناله که یاری در سفر دارد
تو یاری از چه مینالی که یاری در بغل داری: روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی آمده

و او سر بزانوی مراقبه نشسته بوده سر برداشته و گفت که هیچ میتواند بود که از وقت نماز بامداد
تا این ساعت کسی حق سبحانه را پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان
معلوم میشود که در آنوقت زمان انبساط بوی بسطی واقع شده بوده و پنجاه هزار سال
بوده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین
کاشغری حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شد هرچند اصحاب مبالغه
کردند افطار نکرد دیگر روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی رفتند چون بدر محفه رسیدند
در پا ماندند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آنوقت که بدر
محفه رسیدند من پای دراز کرده بودم دانستند برگذشتند پای خود گرد آوردم باز گشتند و
پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا میفرمود که همان روز آثار صحت بر وی ظاهر شد
و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بخاطر است که در وقتی که بعضی
فقرا از انواع توجه و اقبال بر مطلوب میکرد میخواند: دل آرامی که دلداری در او بندد دگر چشم از
همه عالم فرو بندد: توفی یوم الثلثا سلخ ربیع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ
بهاء الدین ولد بعضی گفته اند که بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده و از خلفای ویست نام
وی محمد بن الحسین بن احمد خطیبی بکری است از فرزندان امیرالمؤمنین ابوبکر است و مادر وی دختر
پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم
دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کار وی بجای رسید که حضرت رسالت ص ویرا در واقعه
سلطان العلما لقب نهاد چون ویرا ظهور تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از
علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره بر وی حسد آمد ویرا بخروج بر سلطان وقت
متهم داشتند ویرا از شهر بلخ عذر خواستند و در آنوقت مولانا جلال الدین خورد سال

بود از راه

بود از راه بغداد بمکه توجه نمود چون ببغداد رسیدند جمع پرسیدند که ایشان چه طائفه اند و از کجا می
آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن
را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد و بدست خود موزه ویرا کشید روز سیم عزیمت مکه نمود بعد از
مراجعت بجانب روم متوجه شد چهار سال در ارزنجان و هفت سال در لارنده و در لارنده مولانا
جلال الدین را در سن هجده سالگی کدخدا ساختند و در ثلث و عشرین و ستمائه سلطان ولد
متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را شناختی و مولانا جلال الدین بودی
برادران پنداشتی و بعد سلطان ایشان را از لارنده بقونیه استدعا کرد مولانا بهاء الدین و
از آنجا بجوار رحمت حق پیوست مولانا جلال الدین محمد بلخی مولوی رومی ولادت مولانا در
بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه میگویند که مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی
و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشده اند
و متمثل میگشته اند بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ
شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر در بامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از آن کودکان
با یکدیگر گفته باشند که بیا از این بام تا بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است که این نوع حرکت
از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان ما قوتی
هست بیائید تا سوی آسمان پریم و دران حالت از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد بر آوردند
بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن
میگفتم دیدم که جمعی سبز قبایان مرا از میان برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند و گویند که در آنوقت

جلال الدین محمد بلخی مولوی رومی

که بکه میرفته اند در نیشابور بصحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه
بوی داده و آنرا پیوسته با خود میداشته خدمت مولوی میفرمود که من این جسمم که در نظر عاشقان
منظورم بلکه من آن ذوق و آن خوشی ام که در باطن مرید از کلام من سر میزند الله الله چون
آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم مولانا سراج الدین قونیوی
صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مو
لانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را
برنجاند و بی حرمتی کند یکی از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع مولانا
بپرس که هرچه گفته اند که اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا
سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکیم گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد
و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی هم یکیم آنکس
خجل شد و باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است
روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحدالدین کرمانی میکردند که مردی شاهدباز بود اما
پاکباز بود و کاری ناشایسته نمیکرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی ای برادر بی نهایت
درگهیست بهر آنچه میرسی بروی مایست روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است
که ما میشنویم منکری گفت ما نیز همان آواز میشنویم چونست که چنان گرم نمیشویم که
مولانا خدمت مولوی فرمود که کلا و حاشا که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن آن در است
و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن جماعتی از خدمت مولای الناس امامت کردند و خدمت شیخ
صدرالدین قونیوی نیز در آن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم هر جا که میرسیم مینشینیم و می
خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق‌اند بخدمت شیخ صدرالدین اشارت کرد

تا امام شد

تا امام شد فرمود من صلی خلف تقی فکانما صلی خلف نبی مولانا در سماع بود درویشی را
در خاطر گذشت که سؤال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند: الجوهر
فقر و سوی الفقر عرض : الفقر شفاء و سوی الفقر مرض : العالم کله خداع و غرور : و الفقر من
العالم سره و غرض : از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام
بی اشتها خوردن گناه عظیم است و در مرض اخیر با اصحاب گفته که از رفتن من غمناک مشوید
که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فریدالدین عطار رحمه الله تعالی تجلی کرد و مرشد
او شد و در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را مدد و معاون باشم و در هر لباس
که باشم و دیگر فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی به بدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه فرد
و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود شیخ صدر
الدین بعیادت وی آمد فرمود شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید که صحت باشد خدمت
مولانا جان عالمیان است فرمود بعد از این شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق
پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمیخواهید که نور بنور پیوندد من شدم عریان ز تن او از خیال
میخرامم در نهایات الوصال شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود
چه دانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم : سؤال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست
فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار این سؤال و جواب شد چهارم بار گفتند بسلطان ولد چه
میفرمایید فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین پرسید که
نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدرالدین فرمود که یاران از این سو میکشند و مولانا
شمس الدین ازان جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است وفات وی وقت
شمس خامس جمادی الآخره سنه اثنین و سبعین و ستمائه برفته از دنیا از شیخ مؤیدالدین

جندی سؤال کردند که خدمت شیخ صدرالدین در شأن خدمت مولوی چه میگفت گفت والله
روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید
فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت فرمود که اگر
بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و بر جان خود منت
نهادندی خوانسالار فقر محمدی اوست ما به طفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند
و آفرین کردند بعد از آن شیخ مؤیدالدین گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم و این
بیت را بخواند مولانا شمس الدین محمد بن علی ملکداد تبریزی خدمت مولوی در القاب
وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح
شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و
مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیر محمدی مرا آرزوی طعام نبودی
و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی
بوده است و بعضی گفته اند که مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده که شیخ اوحدالدین کرمانی
نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده و میشاید که بصحبت همه رسیده
باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا
که رفتی در کاروانسرای فرود آمدی گویند که چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحدالدین
کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا
فرمود که اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی گویند که در آن وقت که مولانا در
صحبت بابا کمال جندی بود شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاءالدین زکریا
بوده است و هر فتحی و کشفی که برای شیخ فخرالدین میشد آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد

و بنظر

شیخ بهاءالدین زکریا

و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال وی را
گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخرالدین ظاهر میکند بر تو هیچ لایح
ظاهر نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده
تواند که آنها را در لباسی نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه ترا مصاحبی
روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل وی بر زبانش
جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند مولانا شمس الدین
در سنه اثنین و اربعین و ستمائه در اثنای مسافرت بقونیه رسیده و در خان شکرریزان
فرود آمده و مولانا جلال الدین بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی از فضلا از مدرسه بیرون
آمد و از پیش خان شکرریزان میگذشت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا گرفت
و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه وسلم مولانا میگفت از هیبت
آن سؤال گویا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن بر دماغ
زده و از آنجا دیدم تا عرش دودی برآمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیانست
چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک و
ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته گفتم ابویزید را
تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن پر شد و آن نور بقدر روزنه
خانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را استسقای عظیم و تشنگی بود و سینه مبارکش بشرح الم نشرح
لک صدرک ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز استدعای
زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را
فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارکش بر زانو نهاده بود بعد از آن دست

مبارک او بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند
که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآمد روزی مولانا شمس الدین
از مولانا شاهدی و التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته آورد فرمود که او خواهر جانی منست
نازنین پسری میخواهم فی الحال خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا
اگر قدری شراب دست بدادی ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد
و مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند
زیاده است و بعضی گفته اند که چون مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا درآمد مولانا
در کنار حوضی نشسته و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این
قیل و قالست ترا با این چه کار مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب
انداخت مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آن فواید والدی بود که
دیگر یافت نمیشود پس شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد
و آب در هیچ یک اثر نکرده بود مولانا گفت این چه سرست گفت این ذوق و حالست و ترا
از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت شبی شیخ شمس الدین با مولانا
گفت در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال
برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار مولانا فرمود الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست یکی کرده بودند و بکین ایستاده
و بکارد براندند شیخ نعره زد چنانکه بیهوش بیفتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود که بداغ
انه لیس من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره
خون هیچ ندیدند از آن روز باز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پدید نیست و کان

ذالک

ذالک فی شهور سنه خمس واربعین وستمائه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک به بلائی مبتلا
شدند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم در آن زمان وفات یافت و مولانا بجنازه
وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست
و بعضی گفته که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی افکندند شبی سلطان ولد در خواب دید
که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و بدن
مبارک او را از چاه بیرون آورد و در مدرسهٔ مولانا بپهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن
کردند والله تعالی اعلم شیخ صلاح الدین فریدون قونیوی معروف بزرکوب در بدایت حال
مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز
ضرب ایشان حالتی در وی ظاهر شد و بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست
و سر در قدم مولانا نهاد و ویرا در بر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا
در سماع بود و این غزل فرمود یکی گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی زهی صورت زهی
معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد
و در صحبت مولانا روانه شد مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت
با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از مولانا سؤال
کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی آنچنان مرد صلاح
الدین را جهت وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و شیخ صلاح الدین در قونیه
مدفونست در جوار مولانا بهاء الدین ولد چلبی حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن
اخی ترک و چون صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت مولانا و محبت وی
بچلبی حسام الدین متعلق شد و عشقبازی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی

حسام الدین میل اصحاب را بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت
نامهٔ وی دریافت از مولانا درخواست که ابیات و غزلیات بسیار رسید اگر چنانکه بطرز الهی
نامهٔ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود بغایت عنایت
باشد مولانا فی الحال از سر دستار کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد و از آن جا هجده
بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند تا آنجا که
پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بزند
از عالم غیب این القا در دلم کرده بود که بدین نوع کتابی نظم کرده شود با اهتمام تمام در نظم مثنوی
شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر مولانا املا میکرد و چلبی حسام الدین
می نوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند بخدمت مولانا میخواند و چون مجلد باتمام رسید
حرم چلبی حسام الدین وفات یافت و در میانه فترتی واقع شد و بعد از دو سال چلبی
بخدمت مولانا نیازمندی تمام بتقدیم رسانید و تتمهٔ مثنوی را التماس نموده چنانچه در
مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته است مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست
تا خون شیر شد بعد از آن تا آخر کتاب مولانا میفرمود و چلبی می نوشت روزی چلبی
گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق میشوند
می بینم که جماعتی غیبیان بکف دور باشها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند و هر که از سر
اخلاص اصغا نمیکند بیخ ایمان او و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بسقر
میبرند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی دشمن این حرف این دم
در نظر شد مثل سرنگون اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال او حق نمودت
پاسخ احوال او سلطان ولد وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را

خدمتهای

خدمتهای شایسته کرده بود و بامر پدر شیخ صلاح الدین را که پدر خاتون بود و او را دوست تمام داشت
و یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفهٔ پدر خود میدانست و سالهای بسیار کلام
والد خود را بزبان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا مثنویست بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی
بسی از معارف و اسرار در آن مندرج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی که انت
اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم دوستش داشتی گویند بقلم سطری بر دیوار
مدرسه خود نوشته بود بهاء الدین با تنگ نخست خوش زیستی خوش میرد گویند روزی مولانا
ویرا نوازش میفرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهة ظهور تو بود و این همه سخنان
قول منست و تو فعل منی روزی مولانا ویرا گفت بعشق و بطلب مولانا شمس الدین چندین
سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان و چون
بدمشق رسی بصالحیه خواننده است مشهور بیکبار بگیر بکاروانسرا که ویرا آنجا یابی که با فرنگی پسر صاحب
جمال شطرنج میبازد چون وی می برد زر میستاند و چون پسر می برد سیلی میخورد زنهار که
انکار نکنی که آن پسر از این طایفه است اما خود را نمیداند میخواهد که ویرا ابوی شناسا گرداند چون
سلطان ولد بجانب دمشق رفته مولانا شمس الدین را همان جا که نشان داده بود یافت که
با آن پسر شطرنج میباخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و برقصها کردند چون فرنگی
پسران را بدید بزرگی ویرا دانست از بی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد
با انصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد ببخشد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که
بفرنگستان باز گرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش
بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا ریخت و کفش ویرا بطرف
روم گردانید مولانا و سایر مخلصان روم التماس عافیت وی کردند وی بقبول فرمود و اسبی ...

پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت
مولانا شمس الدین فرمود بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز
روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت و چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین
خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر میکرد و میگفت که وی را چنین گفتم و وی جوابم چنین
داد این نشاط بسیاری می نمود پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در راه
مولانا فدا کردم و سر را به بهاء الدین سلطان بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را عمر نوح بودی
و همه را در این راه صرف کردی آنچه میسر شدی که در این سفر از من بوی رسید امید که از شما
نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار رحمت حق پیوست بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین
برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بر جای پدر بنشینی
و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش
نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند بیت برخانه دل ای جان آن کیست ایستاده؛ بر تخت
شه که باشد جز شاه و شاهزاده؛ سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود الصوفی اولی
بخرقته والیتیم احری بحرقته همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در این
زمان خلیفه و بزرگوار مایی وی گفته که روزی والدم گفت بهاء الدین اگر خواهی که دائما در بهشت
برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار؛ بیت؛ طلبی همچو کس بیش مباش چون
مرهم و موم باش و چون نیش مباش؛ خواهی که زهیچکس بتو بد نرسد؛ بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش
گویند که در شب وفات خود این بیت میخواند؛ امشب شب آنست که بینم شادی؛ دریابم از خدای خود
آزادی؛ شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بکری از اولاد ابوبکر صدیق رضی الله
عنه است و انتساب وی در تصوف بعم خود ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر

کیلانی

شیخ شهاب الدین سهروردی

کیلانی و غیر ایشان رسیده از مشایخ بسیاری را دریافته و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال
در جزیره عبادان بوده و خضر علیه السلام را دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است آخر المشهورین
بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف المعارف و رشف النصایح و اعلام التقی و عوارف
را در مکه مبارکه تصنیف کرده و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ علاء الدوله گفته که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین
سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی فی جبین السهروردی ولادت وی در رجب
سنه تسعین و خمسمائه و وفات وی در سنه اثنین و ستمائه شیخ نجیب الدین علی بزغش
شیرازی عالم بوده و عارف پدر وی از امنای تجار بود و اغنیای کبار و از شام بشیراز آمده
و در آنجا شاهد شده و از برای وی فرزندی بزاد که او را علی نام نهاد و نجیب الدین لقب کرد
و وی از بدایت حال محبت فقرا میورزیده و با ایشان می نشست تا آن زمان که بزرگ شد
و داعیه طلب در وی قوت یافت و در خانه تنها بسر میبرد شبی در خواب دید که از روضه شیخ
کبیر بیرون آمد و در عقب شش پیر دیگر بر یک راه رفتند و هست یکی در عقب دیگری از
پیر اول در روی او تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این
ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت
این خواب را تعبیر نتواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد
که از تعبیر آن خواب سؤال کند چون شیخ ابراهیم آن بشنید گفت این هیئت مگر خواب
علی بن بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنان که این طریقه از وی گرفته اند و میباید که
این پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با وی کرده اند میباید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود
رسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی

رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت
مضمون خواب وی را با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و باز
بشیراز مراجعت کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و کرامات وی میان خلق اشتهار
یافت روزی وی را گفتند که سر توحید را بمثال روشن کن گفت آینه و سیبی یکی از فضلا
حاضر بود این معنی را نظم کرد؛ شیخ کامل نجیب دین بزغش؛ ان حرف تو آورد بهر ای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی؛ سیبی و دو آینه تصور میکن؛ روز دیگر فرمود پوشیده وصف
حال معشوق میکنیم و این عجب که او را خود این حال نیست پس فرمود که میخواهم کسی این معنی را بنظم آرد
همان فاضل حاضر بود گفت؛ ای آنکه تراکس بتمثالی نیست؛ چون حال من از خال تو خالی نیست
وصافی من همه ز خال رخ تست؛ وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست؛ توفی فی شعبان
سنه ثمان و سبعین و ستمائه قاصد گوید در مجمل تربهات مذکوره کوزبریش دروغ گو است
شیخ محمد یمنی شیخ نجیب الدین بزغش فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ
شهاب الدین بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب
که آنجا باید درون آرد که بوی آشنایی او بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی
نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی برفت
سپاهی دید که اثر غربت و سفر بر وی ظاهر بود وی را در آورد و قصد آن کرد که در صف
نعال نشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی میاید بگذشت
و بپهلوی شیخ بنشست و شیخ و وی از سر سخنها گفتند پس السجاده بوسه بر آن شیخ
فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه
دارست بحال خود باشد و در آن سفره انار بود و شیخ انار میخورد و دانه آن از دهن برون

میاورد

محمد خیرات

میآورد و پیش خود می نهاد و در خاطر من گذشت که یکی از آن دانها برگیرم که برکت لب دهن
شیخ بآن رسیده است و بآن افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت الشیخ دست دراز کرد و
آنرا برگرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند
شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی
میخواهد که هر روز جزوی بر وی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت
شیخ با وی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله
با اختیار شیخ کردم شیخ وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ هر روز پیش علی شیرازی میرود و
جزوی بر وی میخواند چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی
از آن خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و بقیه ترا فرستاده تا بدان افطار کنی
و گفت که بوی بگو که این عوض آن انار است که شیخ محمد بخورد پس بدان افطار کردم چون نماز
صبح بگزاردم و بخانه خود رفتم الشیخ در آمد و سلام کرد من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت
و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود
رفت و روز دیگر هم آمد و نیز همچنین کرد در روز سیم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت
میان من و تو حق استادی گردیست من از یمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز
بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم
گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش
برفت چنانکه ترسیدم که بمیرد که نفس منقطع شده بود زمانی دراز در آن بود و بعد از آن
بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز میگوی تا من وصف
ایشان میگویم من نام یک یک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک ایشان

وحال ایشان چگونه است که گوئی در برابر روی نشسته بودند و وی ایشان را میدید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از آنها که یاد کردیم دیر احسن فلان میگویند از مرتبهٔ ولایت افتاد و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت از زهاد که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است و باید که ظاهر کنی تا ببینم هر چند اندیشه کردم بخاطرم نیامد نظر در کفش من کرد و گفت آن جبت مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون آمدم مرا جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشانی باشد که مرا بدعای یاد آوری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید انگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم مجذوب وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین علی بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که وی دیوانهٔ عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که دفعهٔ صدی چیز بخورد و ویرا احوال و کرامات عجیب میگفتند مرا آرزوی صحبت وی بود و ویرا میگفتم بیا تا با یکدیگر هم صحبت شویم اجابت نمیکرد یکبار آخر ویرا در بازار میدیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتیم گفتم طعامی بیاورم گفت می بسرم پس برف و باران گرفت و ناودانها روان شد چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه‌ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم چند و بناز زردم شستم و برا

دارم

دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتم و چون شنیده بودم که وی چیز بسیار میخورد گفتم مرا جماعت مهمانان رسیده و این با آن معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعیت از لطایف که در وی است از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند دیگها هست و طعام پخته نمانده است خدمتکاران هر یک طبقی بر سر نهادند بعضی از برنج خام و بعضی از باقلای خام و بعضی نخود و گندم و یک عدد دنبه و یک عدد قدید و با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزید من آنها پیش وی بنهادم و با خود تحیّر کردم این همه پخته می بودم گفتم صبر کن تا بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد و ساعتی صبر کرد و آواز سائلی از راه گذر برآمد که دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشهٔ مسجد رو و بخسب که بسیار زحمت کشیدی اما اگر صبر کنی یا بخسبی ترا هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسبیدم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکت کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود و هر ساعتی برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بر بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را فرو کوبم و ویرا هلاک کنم پس هم خود گفتی روا نباشد که بیدارش مرد پیر است فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس او خواب نمی آمد اما خود را چنان می نمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدا بخشیدم و بر بام مسجد میروم که تا ایمن گردی و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه و کتبهای بسیار در آن

جا بود که امام مسجد نهاده بود و بآن خانه در رفت من از ترس برخاستم و در خانه از بیرون ببستم و گفتم آواز چیزی خوردن از آن خانه می‌آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که می دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت در آن خانه رفتم دیدم که همه جلدهای کتابها را خورده بود شیخ جمال الدین نور شیخ نجیب الدین گفته که وقتی مرا کسی گفت نوری غریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین وجذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراق تمام و در چشمش از اثر آن چون حرکات چون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید سیاه کنان کاری نیست یعنی با رقعها و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیانست پیش او نشستم و از احوال او سؤال کردم گفت من مردیم لروانی و چیزی نمیدانم مرا با ستور داشتن خوش بود پیوسته ستوران داشتمی یک روز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد و جذبه بر خاطر گشت و حجابها از پیش من برداشته شد بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران می‌غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته که پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا بانکار او برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیرازند فتوی دهند بکفر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگ دیگر بوده است در آن وقت شیخ نجیب الدین گفته که فتوی پیش من آوردند نوشتم که مجذوب است و مغلوب و گفتن وی بجایز نسبت و شیخ

معین

معین الدین نیز بر همین طریق نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته که یک روز وضو میساختم جمال الدین بر من نگریست چون آب بر روی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت هیچ حدثی نمانده است که میگوئی ارفع الحدث بگو ارفع المحدث شیخ شمس الدین صفی وی از مشایخ کبار و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ وقتی که شیخ بخدمت شیخ شهاب الدین رفتی وی با وی بوده و وی با شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی جزوی ارفعه در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت میداشتند شیخ نجیب الدین گفته که چون بشیراز مراجعت میکردم شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بمن داد تا بدو دهم و بیت الشیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته بود و فرمود که چون بشیراز رسید اول بمنابت با ایشان در پوشید که نامهای ایشان بر آن نوشته است انگاه الباس خرقه دیگران کنید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی مرید شیخ نجیب الدین بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی هر دو مرید وی بوده‌اند شیخ عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میفرماید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله روحه العزیز عن البداء انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله روحه فی شهود الوحدة و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بدأ بمقام البقاء و ان حاله اعلی و ارفع من الحال الاولی شیخ عز الدین محمود کاشی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بسی حقایق بلند و دقایق

شیخ عز الدین محمود کاشی

امر جمعه در آن درج کرده و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است به مقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر و از معارف وی است این چند رباعی بیت دل گفت مرا علم لدنی هوس است ؛ تعلیمم کن اگر ترا دسترس است ؛ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی ؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ؛ ای عکس تو داده نور بصرم ؛ تا از رخ تو بنور رقصد همی کردم ؛ گفتی منگر بغیر می آخر کو غیر از تو کسی که آید اندر نظرم ؛ ابد و ست میان مجدائی تا که ؛ چون من نوام و این تو توئی دمانی تا که ؛ با غیرت تو جمال غیری نه بماند ؛ پس در نظر این عیب نمانی تا که ؛ و این قطعه نیز از معارف وی است ؛ در کثرت چه بینگ درنگری عین وحدت است ؛ ما را شکی نماند در این کر ترا شکی است ؛ در هر عدد ز روی حقیقت چه بنگری ؛ گر صورتش دو بینی و در ماده یکیست ؛ تا توئی در میان حایل است ؛ چهره وحدت از نقاب شکی ؛ گر حجاب خودی بر اندازی ؛ عشق و معشوق و عاشق است یکی ؛ شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و برا مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسایل با شیخ علاء الدوله معاصر بوده و میان ایشان در وحدت وجود مخالفات و مباحثات واقعست و در آن معنی با یکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ عبد الرزاق همراه شده بود و از وی استفسار آن معنی کرده و برا در آن معنی صاحب علوم تمام یافته پس امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شأن شیخ محی الدین اعرابی و سخنان او چه اعتقاد دارد در جواب گفته که او مردی عظیم الشأن میداند در معارف اما میفرماید که در این سخن که حق سبحانه را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی

سخن گفته که

شیخ کمال الدین عبد الرزاق

اعتقاد عبد الرزاق کاشی در حق محی الدین

گفته که اصل همه معارف [illegible] او این سخن است و از این بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این سخن را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه بر این مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را با شیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کسی نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بسیاری از این مذهب بهتر است و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته اند و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ او را جوابی نوشته و بعد از آنکه مکتوب شیخ عبد الرزاق بطول نوشته گفته است جواب مکتوب که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشته بکاشان فرستاده قل الله ثم ذرهم الا به بزرگان دین و دردمندان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است از این طامات و ترهات چه مقصود اما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی روایت کرده است مدت سی و هر سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا بحدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله بخصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند بنشست اینی رفت و آن نسخه از دستشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد و دیگر آنچه بغرض زنند اعز صاحبقران اعظم ایده الله بجمیل التوفیق و انار قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم العزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات تحشی میکردم بدین سخن رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول

فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والشکانیون والسلام علی من اتبع الهدی ؛ شیخ زین الدین عبد الرحمن المصری وی فرموده که از مصر می آمدم و به بغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر گیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه از من طلبید چنانکه مقتضای فقر در ولش بود بوی دادم شب در واقعه دیدم که طاقیه پیش من استغاثه میکند و بزرگان را که بر سر ایشان رسیده بود میشمرد و میگوید که من بر سر فلان ابن فلان رسیدم حالی مرا بر سر خماری نهادی که شب بر شغل نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است بانجا رفتیم گفتند در فلان خانه است با کانه درآمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی بود مصاحب من مرا گفت که بیرون رو که من طاقیه بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه از سر وی برداشت و در خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد ؛ خواجه شمس الدین محمد جامی از احفاد بزرگوار شیخ الاسلام احمد جام است در اوایل حال وی را جذبه رسید چنانچه چند روز از حس غایب بوده و نماز از وی فوت میشده میفرمود که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما هیچ کدام را تسلیم نشدم شیخ زین الدین بر سینه من نشست و عملی میکرد و از آن آوازی می آمد چنانکه حلاجان پنبه از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که

بمن رسیده

شیخ زین الدین عبد الرحمن المصری

بمن رسیده است و بعد از آن شیخ الاسلام احمد در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم مصنفات شیخ محی الدین عربی را معتقد بود و در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجد عظیم میرسید و صیحها میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در بعض اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر هوس ایشان میدید روزی میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت ایشان بیرون میروند و در صورت سگان چهار چشم مینمایند توفی فی سنة ثلث و ستین و ثمانمائة و قبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است نزدیک مزار فقیه ابو یزید مرغزی قاصر گوید رد و جعل ترهات مذکوره گور بر ایشان دروغگو است مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام یافته و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده گویند که بعد از آنکه مولانا مدت بسیار بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد بر وی ظاهر شد و گفت خدای تعالی دارو دردت در شفاخانه ما نهاده است مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی پیشتر می آمد تا هفت سال را پیش مرقد شریف وی رسید و بعد از آن هرگاه پیش مرقد وی رسیدی بنشستی و برا از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه دور گاه نزدیک در آخر بنشست بی توقف سؤال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آنحضرت بود و بعد از آنکه سی سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب گفته اند که آنچه ما را معلوم شده است هزار ختم قرآن به

طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت
مشهد مقدس رضوی بندد توفی فی سلخ محرم سنه احدی وسبعین وثمانمائه
مولانا جلال الدین ابویزید گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید وگفت که حضرت
رسالت فرمود که ابایزید گاهی محاسن خود را شانه میکن توفی سنه اثنین وستین وثمانمائه
وقبر وی در پوراست مولانا ظهیر الدین خلوتی مولانا ابوبکر تایبادی فرموده که در زیر طاس
فلک مثل ظهیر الدین کسی ندیده ام مرید شیخ سیف الدین خلوتی است واو مرید شیخ محمد
خلوتیست که میگویند هرگاه در خوارزم مشغول ذکر شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی شیخ
نظام الدین خالدی دهلوی وقتی تجدید وضو کرده بود خواست محاسن شانه کند شانه
در طاق بود کسی نزدیک آن نبود که شانه بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست وخود را
بدست شیخ رسانید **شیخ نظام الدین خالد مولانا ظهیر الدین** کنیت وی ابو محمد است علوی
بود حسینی نبیره ابو عبد الله صومعی گیلانی از جانب مادر ونام مادر وی ام الخیر فاطمه بنت ابو
عبد الله صومعی گفته که چون فرزندم عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر
نخورد یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد
القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز از رمضان بوده است ولادت وی در سنه
احدی وسبعین واربعمائه بوده ووفات وی در سنه احدی وستین وخمس مائه وی گفته
که در خوردی روز عرفه بصحرا بیرون رفتم در دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت آن گاو روی باز
پس کرد که یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت بترسیدم باز گشتم وبر بام سرای
خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم وگفتم مرا در کار
خدای تعالی کن واجازت ده تا ببغداد روم وبعلم مشغول شوم وصالحان را زیارت کنم از سبب

داعیه را پرسید با وی بگفتم بگریست وبرخواست وهشتاد دینار بیرون آورد که میراث
پدر من مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت وچهل دینار را در زیر بغل من در جامه من دوخت
ومرا اذن سفر کرد ومرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال وبوداع من بیرون آمد وگفت ای فرزند
برو که برای خدای تعالی از تو بریدم وتا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک توجه
بجانب بغداد نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند وقافله را بگرفتند وهیچ
مرا تعرض نکردند ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت وگفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا او میکنم مرا بگذاشت
وبرفت ودیگری بمن رسید وهمان پرسید وهمان جواب شنید واو نیز بگذشت وبرفت
وهر دو پیش مهتران بهم رسیدند وآنچه از من شنیده بودند باوی بگفتند مرا طلبید بر بالای
تلی که اموال قافله را قسمت میکردند گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل
من بفرمود تا جامه مرا بشکافتند وآنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف
کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق ودر راستی من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر
ایشان بگریست وگفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خیانت کرده ام وبر دست
من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که همچنانکه در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر
ما باش همه بر دست من توبه کردند وآنچه از قافله گرفته بودند باز دادند واول تایبان بر دست
من ایشان بودند وی در سنه ثمان وثمانین واربعمائه ببغداد رسید وبجد تمام بتحصیل علوم
مشغول شد اول بقراءت قرآن وبعد از آن بفقه وحدیث وعلوم ادبیه پیش بزرگانی که
در آن زمان متعین بودند واندک روزگاری بر اقران خود فایق شد واز اهل زمان متمیز گشت
ودر احدی وعشرین وخمسمائه مجلس وعظ نهاد وبر اکرامات ظاهر واحوال ومقامات عالی

بوده است وفی تاریخ الامام الیافعی واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه فخارجه
عن العصر وقد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت
او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر کرامات غیره من شیوخ
الآفاق ظهور کراماته وی گفته یازده سال در یک برج بنشستم وبا خدای تعالی
عهد کرده بودم که نخورم تا مرا نخورانند ولقمه در دهان من ننهند ودیانت هم تا مرا نیات ماند
یکبار چهل روز هیچ نخوردم وبعد از چهل روز شخصی آمد وقدری طعام آورد ونهاد وبرفت
نزدیک شد که نفس من بر بالای طعام افتد از بسکه تشنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای
تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند وبآواز بلند میگوید الجوع
الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی بمن بگذشت آن آواز را شنید گفت عبد القادر
این چیست گفتم این قلق واضطراب نفس است واما روح بر قرار خود است ومشاهده
خداوند خود گفت بخانه ما بیا وبرفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس
خضر در آمد وگفت برخیز وپیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه ایستاده است
وانتظار میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر نیز میبایست گفت
پس مرا بخانه برد وطعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مینهاد تا سیر شدم بعد از آن
مرا خرقه پوشانید وصحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی وهو
لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی وهو لبسها من
ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسی وهو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی وهو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم وهم وی گفته که وقتی

شیخ عبد القادر

که در سیاحت میبودم شخصی بمن آمد که هرگز وی را ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم آری گفت
بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یک سال برفت پس باز آمد من
همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست وبرخاست وگفت از اینجا نروی تا من باز آیم یک
سال دیگر برفت پس باز آمد با خود نان وشیر آورد پس گفت من خضرم مرا فرموده اند که با
تو طعام خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز وبه بغداد در آی باهم ببغداد در آمدیم شیخ حماد دباس وی
از جمله مشایخ شیخ محیی الدین عبد القادر است کان امیا فتح علیه باب المعارف
والاسرار وعصاره قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود ودر صحبت
شیخ حماد می بود روزی با دب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخواست وبیرون رفت
شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی در گردن همه اولیا خواهد بود وهر آینه مامور
شود بانکه گوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله وهر آینه آنرا بگوید وهمه اولیا گردن نهند
توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس وعشرین وخمسمائه یکی از علماء شام
عبد الله نام گفته است که بطلب علم ببغداد رفتم وابن سقا در آنوقت رفیق من بود در نظامیه
بغداد وبعبادت مشغول میبودیم وزیارت صالحان میکردیم ودر آنوقت در بغداد عزیزی
بود که میگفتند وی غوث است ونیز میگفتند هر وقت که میخواهد پیدا میشود وهرگاه که
میخواهد پنهان میشود پس من وابن سقا وشیخ عبد القادر که هنوز جوان بود بزیارت
غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و
گفتم که از وی مسئله خواهم که ببینم چه میگوید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله
معاذ الله که از وی چیزی بپرسم پیش وی میروم وانتظار برکات وی میبرم چون بر وی
در آمدیم وی را بر جای خود ندیدیم نشسته است از سر خشم در ابن سقا نگریست وگفت

وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست
و جواب آن این می‌بینم آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت
ای عبدالله از من مسئله می‌پرسی و می‌بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این
هر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بناگوش که با من بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست
و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدای تعالی و رسول
را خوشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا می‌بینم ترا در بغداد که بر منبر برآمده
و بگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می‌بینم اولیاء وقت ترا که گردنهای خود
پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس همان غوث غایب گشت و بعد از آن هرگز ویرا ندیدیم
و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم شرعی مشغول شد
و اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد
ملک روم علمای نصرانی را با وی مناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد و در نظر ملک بزرگ
نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد ملک گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد
و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما من چون بدمشق رسیدم نورالدین شهید
مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن کرد و سخنی که حضرت غوث در حق
من گفته بود راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس میگفت و عامه
مشایخ نزدیک پنجاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و
شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی
و شیخ ابوالسعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت

قدمی هذه

قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بر منبر برآمد و قدم مبارک شیخ را
بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول ص بر دست طایفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیا
متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی
پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و
روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع
نکرد حال وی از وی متواری شد شیخ صدقه بغدادی روزی سخنی میگفت که بحسب ظاهر
شرع بر وی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کند چون سر ویرا
برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد که پادشاه دست آن کس که قصد ضرب او داشت شل شد
و هیبتی بر وزیر مستولی شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا یافت
فرمود که ویرا بگذارند از آنجا برباط شیخ عبدالقادر درآمد دید که مشایخ و سایر مردم منتظر
شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید و بیامد و میان مشایخ نشست چون شیخ
بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم
را وجد عظیم دریافت و حالت قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته
و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبدالقادر روی بوی کرد که یا هذا یکی از مریدان
من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در
مهمانی وی اند شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید ویرا
از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت یا هذا وی توبه میکند

از آنکه دیگر بهوا نرود و حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حق سبحانه و تعالی راه نمایم شیخ
سیف الدین عبدالوهاب وی فرزند شیخ عبدالقادر است وی گفته هیچ ماهی از ماهها
نبودی مگر که پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانچه در وی بدی و سختی مقرر شده
بودی در صورت ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیر مقرر شده بودی در صورت نیکو
بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمس مائة جمعی از مشایخ در صحبت وی
بودند جوانی خوب روی در صحبت وی درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم
آمده ام تا ترا تهنیت کنم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب
هیچ ندیدند مگر خیر و نیکو چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام
علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تعزیت گویم مقدر شده است در من فوت
و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه
گفته بود واقع شد شیخ در ماه شعبان چند روز بیمار شد روز دوشنبه
بیست نهم شعبان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ
ابوالنجیب سهروردی و غیرهما که شخصی با بها و وقار تمام بدرآمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه شوالم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده در من و وداع کنم
ترا که آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت و در ربیع الآخر از دنیا برفت و رمضان
دیگر در نیافت روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود
ویرا خواب گرفت شیخ علی بیدار شد بشیخ گفت حضرت نبی ص را بخواب دیدم
گفت آری من از برای وی بادب ایستادم شیخ گفت بچه وصیت کرد ترا گفت
بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده که من از برای

وی باد

وی بادب ایستادم شیخ گفت بچه وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن
از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده که من از برای وی بادب ایستادم شیخ علی
گفت بخواب میدیدم و وی به بیداری میدید و ان شیخ هیتی قدس سره کان من مشایخ
البطایح و من جملة کراماته ما ذکره عنه توجه الاسد الیه انصرف
عنه و من ذکره فی ارض مبقة اندفع البق عنه باذن الله تعالی شیخ عبدالرحمن
طفونجی در طفونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی
بین الطیور اطولهم عنقا شیخ ابوالحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ
عبدالقادر بود از ده جنت که در آن نواحی بود بمجلس وی آمده برخاست و دلق را از
سر برکشید و گفت بگذار مرا که با تو کشتی بگیرم شیخ عبدالرحمن خاموش شد و اصحاب
خود را گفت یک سر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم و ویرا فرمود که دلق خود را
بپوش گفت از آنچه بیرون آمده ام با آن باز نمیگردم پس روی بجانب ده جنت کرد
و زوجه خود را آواز داد که یا فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده نشسته بود در راه
ویرا جامه پیش آورد پس شیخ عبدالرحمن ویرا گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من
شیخ عبدالقادر است گفت من ذکر عبدالقادر نشنیده بودم مگر در زمین چهل سالست
که در درکات باب قدرتم هرگز ویرا در آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت به
بغداد در روید پیش شیخ عبدالقادر و بگوئید که عبدالرحمن سلام میرساند و میگوید
که چهل سالست که من در درکات باب قدرتم آنجا ترا ندیدم لا داخلا و لا خارجا
شیخ عبدالقادر همان وقت بعضی اصحاب را گفت بروید به طفونج و در راه شما را اصحاب
شیخ عبدالرحمن طفونجی پیش خواهند آمد که برسالت پیش من فرستاده است

شیخ عبدالرحمن طفونجی

ایشان را با خود باز کرد ایشان چون آنجا به پیش شیخ عبد الرحمن رسید بگو شیخ عبد القادر سلام میرساند
و میگوید انت فی الدکات ومن هو فی الدکات لا یری عامی فی الحضرة ومن فی
الحضرة لا یبدی من هو فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من باب
السر من حیث لا ترانی بامارة انی اخرجت لک الخلعة الفلانیة فی
الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک وهی خلعة الرضا وبامارة خروج
التشریف الفلانی فی اللیل الفلانی لک علی یدی خرج لک وهو تشریف
الفتح وبامارة ان اخلع علیک فی الدکات بحضر من اثنی عشر الف
ولی الله سبحانه خلعة الولایة وهو فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص
علی یدی خرجت در میانه راه باصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند ایشان را باز کردانیدند
و رسالت شیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق شیخ عبد القادر وهو سلطان
الوقت وصاحب التصرف فیه تاجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت تجهیز قافلهٔ شام
کرده ام و هفتصد دینار بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال بروی مال ترا
بغارت میبرند و خود کشته میشوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون آمد
شیخ عبد القادر وی را پیش آمد قصه با وی بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت
و بغنیمت خواهی آمد و ضمان برمن آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود بهزار
دینار فروخت روزی بقضای حاجت بسقایه در آمد و آن هزار دینار را بر طاق نهاد و
بیرون آمد و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد وی را خواب گرفت در خواب دید که در قافله است
و حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد و کشته
شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون برگردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد

بخواطر وی

بخواطر وی آمد که هزار دینار را در سقایه فراموش کرده است به تعجیل رفت و آنرا باز یافت
و به بغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر شیخ حماد را به بینم و مدرک تر است اگر شیخ عبد القادر را
به بینم سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد وی را در بازار دید و گفت اول شیخ عبد القادر
را به بین که سخن وی حق است هفتصد بار از خدای تعالی در خواسته است که قتل تو که بیداری
مقرر شده بود بخواب بگذشت و تلف مال تو بفراموشی قرار یافت پس شیخ عبد القادر
آمد و گفت آنچه شیخ حماد گفت که هفتصد بار خواسته است بگو کنه بعزت معبود که هفتصد بار
و هفتصد بار و هفتصد بار تا هفتاد بار در خواسته ام تا حال چنان شد که شیخ گفت شیخ
شهاب الدین سهروردی گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب در آن
یاد گرفتم و عم من مرا از آن منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر در آمد و من با وی
بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می آئیم که دل وی از خدای تعالی خبر میدهد و منتظر
باش برکات دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت یا سیدی برادرزادهٔ من بعلم کلام
مشغول است هر چند وی را میگویم از آن باز نمی ایستد شیخ گفت کدام کتاب حفظ کردهٔ
گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی دست مبارک خود را بر سینهٔ من فرود آورد والله که یک لفظ
از آن کتب حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسائل آنها را بر من فراموش کردانید لیکن سینهٔ مرا
از علم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخواستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت انت
آخر المشهورین بالعراق قاصر گوید رد جمل ترهات مذکوره گوز برایش دروغگویست
شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین بیت افتاده بودم
روی در آسمان کرده دیدم که در هوا هیچ جامه میگذرند و یکی میگفت سبحان من عنده
خزائن کل شیئ وما ننزله الا بقدر معلوم و دیگری میگفت سبحان من

اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی و دیگری میگفت سبحان من بعث الا
نبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمد و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا
باطل الا ما کان لله والرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولاکم
قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل ویغفر الذنب العظیم چون من آنرا دیدم
و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست از دل من رفته
بود و چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا با خدای تعالی
راهنمائی کند و روان شدم و ندانستم که کجا میروم ناگاه پیری دیدم نیکو دیدار با هیبت
و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام باز دادم و سوگند
بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش
شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صریفین جذبه رسیده است
و قبول یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمد که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است
که خود را تسلیم شخصی کند بسوی وی رو و وی را پیش من آر پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر
سید العارفین وقدوة المحققین فی الوقت فعلیک بملازمته و خدمته
و تعظیم حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و وی را
ندیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه
الیه بالسنة الطیر وجمع له کثیرا من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی
ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبهٔ وی بلندتر بوده باشد از بسیاری
از اولیای خدای تعالی بوی مفاخرت کنند بر ملائکه بعد از آن طاقیه بر سر من نهاد خوشی و
خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه

در عالم است

در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک
من زایل شود و شیخ پاره پنبه در دست داشت برمن زد عقل من برقرار بماند بعد از آن
چند ماه مرا در خلوت نشاندند و دانسته که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه با
من بگفت و هیچ حال و مقام و مکاشفه و مشاهده نرسیدم که پیش از آنکه من بآن برسم مرا
نگفت و مرا از چیز با خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من
از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست و پنج سال شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده
بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علوم فلاسفه
همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من پرسد که آن چه کتابست گفت
یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم
و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود بر ندارم از ترس شیخ و نفس شستن آن رغبت نکرد
زیرا که چیزی از آن کتاب در الفت بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت
برخیزم شیخ نظر کرد مرا قوت برخواستن نماند چون کسیکه وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب
خود را بمن ده آنرا بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ
دادم اوراق آنرا بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآنست و بمن داد دیدم که فضائل قرآنست
بخوب ترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت
برخیز برخواستم و هرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش شده بود و هرگز تا این زمان بخاطر
من نیامده است روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس وی را تقاضای
عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند و بطاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ
یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی ظاهر شد پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر دوش

وسینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرو دمی آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورت شد مثل صورت
شیخ و سخن می گفت باوازی مثل آواز شیخ و کلامی مثل کلام شیخ و این را غیر از آن شخص
و من والله تعالی اعلم هیچکس نمی دید شیخ آمد و بالای سر وی بایستاد و آستین خود با مندیل بر سر آن
شخص پوشید آن شخص خود را در صحرائی یافت که نه ده و در آنجا جوی آبی و بر کنار جوی درختی
با خود دسته کلیدی همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن
وضو ساخت و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین با مندیل از سر وی برداشت
خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شد شیخ بر بالای کرسی
سخن گویان گویا هرگز فرود نیامده خاموش شد با هیچکس نگفت و دسته کلید را طلب کرد با خود
نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفته بودند
بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آبی روان بود برخاست وضو سازد دید که این صحرا آن صحرا است
که آن روز وضو ساخت و این جوی همان جوی است اندکی راه برفت با آن موضع رسید که آن روز
وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دسته کلید از آنجا آویخته چون به بغداد بازگشت پیش
شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی را بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا من زنده ام
این قصه با کسی مگوی روزی با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت پیش قبر
حماد رحمه الله بایستاد بسیار چنانکه هوا گرم شد بعد از آن بازگشت آثار بهجت و سرور
در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد چه بود گفت
روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من
زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من
جزوی چند بود در دست خود بالا داشتم تا جزوها تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم

و جامه خود

و جامه خود بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون با ایشان رسیدم اصحاب
وی در باب من سخنی گفتند ایشان را منع کرد و گفت من ویرا انداختم تا ویرا آزمایش کنم ویرا
کوهی می‌بینم که از جای نمی‌جنبد پس گفت امروز ویرا در قبر وی دیدم خلعتی مرصع بجواهر پوشیده و بر سر
وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست او از
کار رفته بود و فرمان وی نمی‌برد گفتم این چیست گفت این دستی است که بآن ترا در آب انداخته
بودم هیچ توانی که آن را از من در گذرانی گفتم آری پس گفت از خدای تعالی درخواه که آن را با من باز
دهد پس بایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار اولیاء الله در قبرهای خود در خواستند که سؤال
مرا در حق وی قبول کند پس سؤال میکردم چندانکه خدای تعالی دست ویرا با وی باز داد و بآن دست با من
مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ
عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند اما از هیبت شیخ نتوانست
که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفتم بر زبان
ایشان ظاهر شود و ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی که وی
آن روز به بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب کردی و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب
احوال بزرگ بودند پس جماعت گفتند مهلت دادیم تا جمعه دیگر که ببینیم که بر زبان ایشان
چه ظاهر شود شیخ فرمودند که از جای برنخیزید تا این امر محقق شود و سر در پیش افکند و ایشان
نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام
می‌آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را امروز بمن فرستاد و گفت ای یوسف
زود بمدرسه شیخ عبد القادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچه
گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن

کردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود
که لقب محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد می‌آمدم پای برهنه
به بیماری متغیر اللون نحیف البدن برگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر من جواب
سلام وی باز دادم گفت نزدیک وی رفتم گفت مرا بازنشان وی را بازنشاندم جسد وی تازه
گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت بترسیدم گفت مرا میشناسی گفتم نه
گفت من دین اسلامم همچنان شده بود که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید
انت محیی الدین ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاده
و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من
می‌بوسیدند و میگفتند یا شیخ محیی الدین و مرا هرگز پیش از این بدین لقب نخوانده بودند یکی از
مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ
آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله ﷺ من دعی فلیجب و ها انا ادعوک
الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می‌آیم و بر استر
سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم
همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیدند بر وی انواع نعمتها و سله بزرگ
سر پوشیده دو کس برداشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب
دعوت بود گفت الصلا شیخ سر در پیش افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس
هم نخوردند و اهل مجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارت
کرد که آن سله را پیش آرید برخواستیم و آن را برداشتیم بس گران بود پیش شیخ بنهادیم
فرمود تا سر آن را بگشادیم فرزندان آن شخص نابینای مادرزاد برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ

ویرا گفت

ویرا گفت قم باذن الله آن کودک برخاست دوان و بینا و هیچ آفتی بوی نی فریاد از حاضران بر
خاست شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد و پیش ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه با وی
گفتم گفت شیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص و یحیی الموتی باذن الله عجوزه
پیش شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را بسیار تعلق بتو میبینم
بتو ترکه ویرا از حق خود برگردانیدم برای خدای تعالی شیخ ویرا قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود
بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوراکی و بیداری
از آنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ
گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بر آن استخوانها
زد و فرمود قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ
کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقت که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد گو بخورد
یکی از مشایخ عجم نام گوید شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر درون
آمد ویرا گفتم کیستی گفت آمدم برای آنکه خواهی تو کدام است گفت آنکه جلسه مراقبه تر التعلیم کنم
و جلس القرفصاء و رأسه منکس چون بامداد شد بنزدیک شیخ عبد القادر درآمدم
تا آن را با وی بگویم چون مصافحه کردم و برا دست مرا بگرفت و پیش از آنکه آن را با وی گویم گفت
یا عمر صدقک وهو کذوب بعد از این هیچکس سخن از وی قبول نکنی چهل سال مجلس شیخ
بر این طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند
شیخ روی بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس باز ایستاد
و در بیرون مجلس میبارید یکی از مریدان شیخ گفت روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم
هیچکس شیخ التفات ننموده و سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما به تنگی بسیار بمسجد

می رسیدیم از اوراد هام بسیار بر شیخ هنوز این از خواطر تمام ناشده بود که شیخ تبسم کنان
بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حایل شدند با خود گفتم
حال بهتر از این حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت ای سائل تو خواستی نه دانسته که دلهای مردمان
بدست منست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید
مدتی از خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت
امام احمد حنبل میکنم و نزدیک وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال الغیب است چون بیدار
شدم بامید آنکه وی را به بیداری ببینم بزیارت امام حنبل رفتم آن مرد را آنجا یافتم و در زیارت
تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو
کنار دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخنی
بگویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین در خاطرم افتاد
که وی حنفی مذهب است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آنرا با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسه وی رفتم
و بر در سرای وی بایستادم از درون مرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از
اولیا حنفی مذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول بودم و بیشتر
شبها بیدار میبودم یک شب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و در وی بدر
مدرسه نهاد در گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت
ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد و در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند
و بروی سلام کردند من در پس ستون پنهان بودم از یک جانب رباط آواز ناله می آمد در اندک زمانی
آن آواز ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بر دوش گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موهای لب دراز شده پیش شیخ نشست

شیخ وبرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد
و آن شش تن را گفت که مأمور شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند
سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و آنرا بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم و اندکی
برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول درگشاده شد پس بمدرسه رسیدیم آنهم گشاده
شد شیخ بخانه خود آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت
بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که آنچه شب
دیده بودم بیان کن گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد
مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر ع بود آن مرده را بیرون برد
تا کار وی راست کند و آن شخص را که تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود در قسطنطنیه که مأمور شده
بودم که وی را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد اکنون یکی از ایشانست
روزی سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی
بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ای ابو العباس خضر ع بود بر مجلس ما
میگذشت به تعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنید خادم شیخ گوید که چهل و
پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة مسلمانان روزی شخصی درآمد که وی را نمیشناختم
و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر
بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این بوام خواهان بر
پس گفت صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی می فرستد
باولیا تا دین ایشانرا ادا کند شیخ بقاء بطو گفته روزی در مجلس شیخ عبد القادر
حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایه اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی

خاموش بود و بر زمین فرود آمد بعد از آن باز بمنبر بالا رفت و بر پایه دوم بنشست پس
من مشاهده کردم که پایه اول گشاده شد چنانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر
انداختند و رسول صلعم با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر
تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که خود را بیفکند رسول صلعم وی را بگرفت و نگاه داشت و بعد از آن
خرد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن بیالید و بزرگ شد بصورت سهمگینی بعد از آن
آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول صلعم و اصحابش پرسیدند
گفت خدای تعالی ایشانرا تایید کرده بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود بصور اجساد
و صفات اعیان و می بینند ایشانرا کسانیکه خدای تعالی ایشانرا قوت رویت آن
ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب میل کردن و خورد شدن
و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصورتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتایید
نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلعم وی را در نیافتی و تجلی ثانی بصفت
جلال بود و از این جهت شیخ بگداخت و خورد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و
از این جهة شیخ بیالید و بزرگ شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم **قضیب البان موصلی** کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محی الدین
در بعض رسائل خود میفرماید که از این طایفه بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت
ایشان متجسد و متمثل میشود بر صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسد افعال
و احوال میگذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانی ایشان میگذرد و میگویند
که فلان کس را دیدم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه آنکس از آن فعل بریست و ما این
را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال ابو عبد الله

موصلی که معروفست بقضیب البان و باید که بر این انکاری نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد
عالم بزرگ و بسیارست و بقوت عقل ادراک غور آن نمیتوان کرد شیخ عبد الله یافعی گفته که یکی
اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را دیدند که نماز میکند و نشسته بود و فقیهی از سر انکار او را گفت
برخیز و نماز جماعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگذارد و فقیه منکر
پهلوی او بود چون بر رکعت دوم برخواست فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میگذارد
و از آن متعجب شد در رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن کس اول که نماز میگذارد و در رکعت چهارم
دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اولست که بر جای خود نشسته و از آن کسها که در حال
نماز دید اثر نبود آن فقیر بوی نظر کرد و گفت ای فقیه از آن چهار کس کدام با شما نماز گذارد
شیخ عبد الله یافعی گفت که مثل این قضیه شنیدم که صادر شده از قضیب البان رحمة الله با بعضی
از فقهای قاضی موصل را انکار تمام نسبت بوی بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل
وی می آید با خود گفت وی را میباید گرفت و قصه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را سیاستی رساند ناگاه
دید که بصورت کردی بر آمد و چون مقدار دیگر پیش آمد بصورت اعرابی بر آمد و چون نزدیک شد
بصورت یکی از فقهاء ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم
میبری تا وی را سیاست کنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند قضیب
البان نماز نمیگذارد گفت مگوئید که سر وی همیشه در در خانه کعبه در سجود است **محمد ادانی**
که بابن القاید معروفست از اصحاب شیخ عبد القادر است در فتوحات مکی مذکورست که
شیخ عبد القادر وی را معربد الحضره میگفت و میگفت که محمد بن قاید من المفردین صاحب
فتوحات میگوید مفردان جماعتی اند که از دایره قطب خارجند و خضر ع از ایشانست
و همچنین رسول صلعم پیش از بعثت ابن قاید گفته که همه چیز باز پس گذاشتم و روی بحضرت

اوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست زیرا که
اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تو است صلعم خاطرم تسکین
یافت ابو سعد بن الشیخ القیلوی نیز از اصحاب شیخ عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از
کسیکه صدوق بود شنیدم که شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود نقل کرد و گفت بر کنار دجله
بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت سبحانه را بندگان باشند که وی را در آب پرستند
هنوز این از خواطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود
خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب می پرستند و من از ایشانم و من مردی ام بودم از تکریت
از آنجا بیرون آمدم بعد از یازده روز آنجا حادثه خواهد واقع شد و بعد از یازده که گذشت آنکاه
بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در نصوص مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت
که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام این قایله
روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق بگذاشتم که چنانچه
خواهد تصرف کند شیخ ابو مدین مغربی نام وی شعیب بن الحسین الاندلسی است از اکابر این طایفه
است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند یکی از آنجمله شیخ محی
الدین ابن العربیست و در مصنفات ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام
یافعی گوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی نسبت بشیخ ابو مدین دارند
این یکی شیخ مغربست و آن یکی شیخ عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب
نصوص مذکور است که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفته که ابو مدین بگو بعد از آن که سلام ما بوی
برسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمیگردد و بر تو مشکل میشود و مع هذا ما بآن مقام که تو
داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکور است که از یکی

از اولیا

از اولیا ما قدسنا شنیدم که گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم
که حال تو چیست با شیخ ابو مدین که امامست در توحید و توکل مثل من با وی چون چیزی در حاجت
وی اندازم مثل آنکسست که در بحر محیط بول کند و از وی بپرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر
محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با ابو مدین
هم چنین است روزی شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را بست کرد و گفت اللهم
انی اشهدک واشهد ملائکتک انی سمعت واطعت از وی پرسیدند که سبب
این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی کل رقبة ولی
الله بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان
وقت آنرا گفت روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را
اسیر کردند و بکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی
قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای نجنبید
با وجود آنکه بادهای قوی میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند
غالبا این بواسطه آن مسلمانست که حال گرفته ایم میشاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ
را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود گفت نمیروم تا همه مسلمانان را نگذارید چاره ندیدند
همه را گذاشتند فی الحال کشتی روان شد توفی سنة تسعین وخمسمائة ابو عباس بن عریف
صنهاجی اندلسی نام وی احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراآت
و منتهی بوده بجمیع پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد و ویرا طلب داشت در راه فوت شد
وکان ذالک فی سنة ست وثلثین وخمسمائة صاحب فتوحات گفت یوما
عند شیخنا ابن العباس العریف باشبیلیه جالسا او ردنا او اراد احد عطاء

معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون اولی با
المعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القائل الی الله یردها علی الکبد
والله ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی خیل الی انها کذا نزلت
فی القرآن ابو ربیع کفیف مالقی از مریدان ابو عباس بن عریف است در حدیث نبوی
وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار لا اله الا الله در نجات آنکس که آنرا بنیت وی
گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع گفته من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام
کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائده طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی
بود صاحب کشف در آنوقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند که
چرا گریستی گفت اینکه دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را آنجا در عذاب می بینم شیخ
ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد بار لا اله الا الله
گفته بودم آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش معین گردانیدم گفت چون این
نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت کرد و گفت مادر خود را می
بینم از آتش دوزخ خلاصی یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با جماعت
شیخ ابو الربیع گوید مرا صحت خبر نبوی در این باب بکشف آن کودک معلوم شد و نیز
گفته که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک من شب
میگذرانید و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس
چون بامداد شد پرها بهم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد عدوی بن مسافر
شامی هکاری با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق بسیار
مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصلست و از خلق منقطع گشت و در آنجا

زاویه بنا کرد

زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه معتقد و مرید وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمائة
از دنیا رفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و ویرا کرامات ظاهره است در تاریخ
یافعی مذکور است که یکی از مریدان ویرا که در یکی از صحراها داعیه انقطاع از خلق پیدا شده با شیخ
عدی گفت ای شیخ میخواهم که در این صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی
و چیزی که قوت میشدی شیخ برخواست و آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه
آب شیرین روان پیدا شد و پای بر دیگری زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت
یکروز باذن الله یک انار شیرین میده و یکروز یک انار ترش و آن بهترین اناری بود که در
دنیا می باشد سید احمد بن ابی الحسن رفاعی ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة
خرق الله علی یدیه العوائد وقلب له الاعیان واظهر العجایب ولکن اصحابه
فیهم الجید والردی بین خل بعضهم النیران ویلعب بالحیات وهذا ما
عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان وی از اولاد بزرگوار امام
موسی کاظم رضی الله عنه است و نسبت خرقه وی به پنج واسطه بشبلی میرسد ساکن ام عبیده بوده
از بطایح ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش
وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته که هرگز ویرا ندیده بودم ساعتی دراز
با هم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف
در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمده پرسیدم که آن مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری
گفت او کسیست که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال اربع است سه روز است
که مهجور شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر
محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاشکی این باران در عمر

اثبات بودی بعد از آن استغفار کرد بسبب این اعتراض مهجور شده پس من گفتم یا سیدی
ویرا بمهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمایی ویرا اعلام کنم گفت بکنی
گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر برآوردم
خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آنمرد را دیدم
بروی سلام کردم و آن قصه با وی گفتم سوگند بر من داد که هر چه ترا گویم چنان کنی گفتم چنان کنم
گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بر روی زمین میکش و منادی میکن که این سزای کسیست که بر خدای
تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم خواستم که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا
بگذار که ملایکه آسمان بروی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خوشنود گشت
چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش حال خود دیدم والله ندانستم که چون
رفتم و چون آمدم روزی جمعی از اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم نشستند و حکایت میکردند یکی
از دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سید احمد چه حاصل شد گفت هر تمنای
که میخواهی بکن گفت ای سید میخواهم که نامه آزادی از دوزخ همین ساعت فرود آید دیگری
گفت که کرم خدای تعالی بسیارست و فضل وی بیحد درین حال که ایشان درین مقام بودند ناگاه
ورقی سفید از آسمان فرود آمد آنرا بر گرفتند و در آن هیچ نوشته نبود نزد وی آمدند
و از حال هیچ نگفتند آن ورق را بوی دادند چون سید در آن نگریست خدای تعالی را سجده کرد
و چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی ارانی عتق بعض اصحابی من النار
فی الدنیا قبل الآخره گفتند ای سید این ورق سفیدست گفت ید قدرت بسیاهی
نمی نویسد این بنور نوشته شده است توفی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی
الاولی سنه ثمان وسبعین وخمسمائه حیوة بن قیس حرانی یکی از آن چهار کسست

که شیخ

که شیخ ابوالحسن قرشی گفته است که چهار کس میدانم که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند شیخ
معروف کرخی و شیخ عبدالقادر و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی یکی از صلحا گفته که از یمن در
دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم بادی مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست
و من بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت بگشتم خراب بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی
رسیدم دیدم که چهار کس در وی نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال
با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی در آمد جماعتی
پیش وی دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گذاردند و تا طلوع فجر بنماز ایستادند
شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن
گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آنجا
مرا گفتند که در عقب وی برفتم دیدم که زمین بیابان و کوه و هامون در زیر پای وی در نوردیده میشود
و هر گامی که بر میداشت میشنیدم که میگفت یا رب حیوة کن بحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم
مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ ساکن حران بوده تا از دنیا رفته در سنه احدی وثمانین مائه
شیخ جاگیر شیخ ابوالوفا بروی ثنا گفته و عاقبت خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده
و ویرا التکلیف حضور نکرده و گفته که من از خدای تعالی درخواستم که جاگیر را از مریدان من گرداند خدای
ویرا بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بوده در صحرای از صحراهای عراق یک روزه بسامره
آمد متوطن شد و آنجا میبود تا در سنه تسعین وخمسمائه از دنیا برفت و قبر وی همانجاست یکی از
اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم گله گاوان از پیش میگذشت اشارت بیک گاو کرد و گفت
این حامله است بگوساله نر چنین و چنین و فلان روز خواهد زاد و نزد ما خواهد بود و فلان و فلان از آن
خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد زاد

و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگ سرخ را از وی نصیبست والله هر چه شیخ گفته بود
واقع شد و سگ سرخ در آمد بزاویه و از آن گوساله پاره ببرد و بخورد ابوالحسن علی بن حمید
صعیدی معروف بابن صباغ صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند و کرامات و خوارق
عادات پدر وی صباغ بود عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان
خود نمیدیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی
سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفه خدمت نمانده است که بآن قیام نمایی آن شخص مبالغه
کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز برو و یک پشته علف می آور بعد از مدتی که آن کار کرد
دست وی ببرد آمد آنچه خلفا را با آن میبرد و بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب
دید که قیامت قایم شده و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش می افتند
چیزی طلبید که دست در آن زند چندانکه جست نیافت متحیر بماند ناگاه دید یک پشته از آن علفها بر روی
آتش میرود خود را بر بالای آن انداخت و ویرا از آتش بیرون برد و بجانب بهشت رسانید
از خواب در آمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که تو را
خدمت بیش ازین نمانده است از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت و توفی سنه
عشر وستمائه ابواسحق بن طریف از مشایخ شیخ محی الدین عربیست در فتوحات
میگوید که وی بزرگترین مشایخست که من دیده ام و از وی آورده که گفت کسانیکه
مرا میشناسند همه اولیاء الله اند زیرا که هر یک از ایشان یا آنست که در حق من خیر میگوید یا
میگویند با غیر آن اگر در حق من خیر میگوید مرا صفت میکند مگر بآنچه صفت وی بنده است
اگر چنانچه محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص
نزدیک من از اولیاء الله است و اگر در حق من بدی میگوید وی صاحب فراستست و کشفست

که خدای تعالی

که خدای تعالی ویرا بر حال من اطلاع داده پس این هم از اولیاء الله است ابن الفارض حموی مصری
کنیت وی ابوحفص و نام او عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول الله صلعم پدر وی از اکابر
علمای مصر است فرزند وی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته روزی خواستم که یکی از مدارس
در آیم دیدم که بر در مدرسه پیریست بقال وضو میسازد و وضو نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود
بشست بعد از آن پایها را بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب پیری درین سن و در دیار
اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست
و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح میسر نشود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود
قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد او از آن وضوی
غیر مرتب اظهار تلبیس و ستر حالست پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم
حج است و هیچ رفیقی نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم
مکه را دیدم ویرا بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا رسیدم و ابواب فتح
بر من گشاده شد و آثار آن بر مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی
مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم
و با من در شدن و آمدن سبع عظیم الخلقه همراهی میکرد و چون شتر برانو در می آمد و میگفت
یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال برین گذشت ناگاه آواز آن شخص بقال بگوشم
می آمد تعال الی القاهره احضر وفاتی بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضرست بر وی سلام کردم و وی
نیز جواب داد و دیناری چند بمن داد که بآن تجهیز و تکفین من کن و حمالان تابوت مرا هر یک دیناری
بده و بفلان موضع برا از قرافه و میگویند که آن همان موضعست که شیخ ابن الفارض آنجاست
پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر مباش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز بگذار

آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت
وی را در آن محل که گفته بود بنهادم و دیدم که مرغی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان ... که
پای بر زمین آمده باشد وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم وی را مسخره
میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت یا عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم و دیدم که
میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم
یکی مرغ سبز عظیم الخلقة از میان ایشان فرود آمد و در زیر پای تابوت وی بنشست و تابوت
وی را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و تسبیح گویان میپریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال
تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح
من الجنة حیث شائت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم
اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان
بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند
و بر آن زلت تادیب میکنند و وی را دیوانی است مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی
از قصاید آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت
هذه القصیدة بین المشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء گفته اند
که کس دیگر را میسر نشده است و میسور نیست مگر کسی از اهل فضل و هنر بلکه معدود اکثر نوع بشر نتواند
بود و شیخ فرموده که چون قصیده تائیه گفته شد رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم فرمود که یا عمر ما سمیت
قصیدتک گفتم یا رسول الله آنرا لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام فقال یا رسول
الله صلی الله علیه و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و حکایت کرده اند از اصحاب وی
که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا گفته بلکه گاهی وی را جذبه میرسید و روزها یا هفته

یا ده روز

یا ده روز که بهوش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی بیت یا
چهل یا پنجاه آنچه خداوند حق سبحانه بروی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن میکرد تا
آنوقت که مثل آن حالت معاودت کردی توفی فی الثانی من جمادی الاول سنة اثنتین وثلثین وستمائة

شیخ محی الدین محمد بن علی بن العربی وی قدوه قائلان بوحدت وجود است بسیاری از فقها
و علمای ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند و تبجیل
وتعظیم کرده اند عظموا ومدحوا کلامه مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات واخبروا
عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخه و وی را
اشعار لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب و مصنفات بسیار دارد یکی از اکابر مشایخ بغداد
در مناقب وی کتاب جمع کرده و در آن آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است
و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته و در آنجا
زیاده از دویست و پنجاه کتاب نام برده و بیشتر در تصوف و در خطبه آن رساله فرموده که
قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعض
تصنیفات آن بود که مرا از حق سبحانه امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را
به بیان بعضی از آن مشغول میساختم و سبب بعض دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از جانب حق سبحانه
بآن مامور میشدم خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر گیلانی و نسبت
دیگر در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه و نسبت دیگر وی بخضر بی واسطه قال رضی الله عنه
صحبت انا وخضر علیه السلام وتادبت به واخذت عنه وصیة اوصانیها شفاها
التسلیم لمقالات الشیوخ وغیر ذلک ورایت منه ثلثة اشیاء من خرق
العوائد رایته یمشی علی البحر وطی الارض ورایته یصلی فی الهواء و عظم

در بیان حال شیخ ... الزنادقه ... وحدة الوجود ...
[illegible]

بیان حال محی الدین ابن عربی و قبول وی

اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص است و این فقیر از خدمت خواجه برهان
الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که میگفت والد ما میفرمود که فصوص جانست
و فتوحات دل هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الکتاب قال بعض الکبراء
العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ مارا گفتند
که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد
تمامی دارد بیمار است بآنجا میباید رفت شیخ بآنجا رفت شوهر وی را استقبال کرد و شیخ بالین
وی آورد و دید که در نزع است گفت زود تر وی را دریابید پیش از آنکه برود شوهرش گفت
چون دریابیم او را گفت وی را بازخوانید دیت کامل آورند نزع و رنج جان کندن وی
در توقف افتاد دختر چشم بگشاد و بر وی سلام کرد شیخ وی را گفت ترا باکی نیست و لکن
اینجا دقیقه ایست که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد و چاره نیست
از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما حق خود میطلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه
جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار است و تو بسیار عظیم القدری
و فدای تو میبایدم عظیم القدری مرا دختری است که دوست ترین دختران منست
نزدیک من وی را فدای تو میسازم بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی
ببری نزدیک بود که رخ خود بمن وی جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از خدای تعالی باز
خریدم بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ بیماری نبود گفت ای فرزند روح خود را
بمن ببخش زیرا که تو قائم مقام دختر پادشاه بخواهی بود در منفعت گفت ای پدر جان
من در حکم تو است ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پیش شیخ
ابن العربی گویند که نزدیک حالت آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست

لعن الله الکاذب
والمصدق ...
علی المخالفین الظالمین

ولا لازم

و لا لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود نیست بوده کرده ایم که جان کسی باز
خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم در فتوحات می آورد که در سنه ست وثمانین وخمس
مائة در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمان
کنند نکردی و آن کار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی اتفاق فصل زمستان بود
در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت عامه میگویند که ابراهیم را بآتش انداختند
و نسوخت و این محالست زیرا که آتش محرقست بالطبع مر اجسام قابله را پس بنیاد تاویل کرد
و گفت مراد بآتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد بانداختن ابراهیم در آن
آنست که غضب بر وی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش اثر نسوخت آنکه غضب بر وی
نراند بجهت غلبه ابراهیم بر وی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی
از حاضران مجلس گفتند ظاهر آنستکه شیخ با آن خود را میخواهد گفت چه میگویی که تراصدق
آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم برد و سلام کرده است بنمایم و مقصود وی
از این رفع انکار معجزه ابراهیم است نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت این نتواند بود این
آتش که در منقل است همان آتش است که میگویی محرق است بالطبع گفت بلی منقل را
برداشت و آتشها را در دامان منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود بهر طرف میگردانید
و جامه وی نسوخت باز آتشها را در منقل ریخت و منکر را گفت دست پیار چون دست وی
به نزدیک آتش رسید سوخت گفت روشن گردد سوختی و نسوختن آتش بفرمان خداوند است
بمجرد طبع نیست منکر اعتراف و ایمان آورد و هم در فتوحات می آورد که شیخ ابو العباس
جریری در سنه ثلث وستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در
بازار میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه بگرفته بود و قصریه ظرفی را گویند

از مشیمه که در آنجا بول کنند جاهلی مردم صالح با ما بر سر نشستند خواستیم جائی بنشینیم که چیزی بخوریم
خواطر بر آن قرار گرفت که بجهت نان خورش قدری شیره و شکر بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند آن
قدریه توست و هیچ باکی در آنجا نیست آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان برا
شدند با ابوعبدالله بیرون رفتیم و قدریه در دست وی والله که من ابوعبدالله قربانی هرچه شنیدیم
که از آن قدریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء الله در من چیز خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکیها
باشم هرگز نکنند بحمد الله که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین خورد و بشکست
و از آن صورت حال عجب در ما تفرقه کرد و شیخ علاء الدوله ببزرگی و کمال شیخ در بسیاری
از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق
وایها المقرب وایها الولی ایها العارف الحقانی و این حواشی جا لاحظ
وی در کتاب فتوحات نوشته موجود است اما وی را در آن معنی که حق را وجود مطلق گفته است
تخطئه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از ابنای عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده
و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسائل خود نوشته که در حقیقت توحید میان
ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر علاء الدوله مر شیخ را راجع بآن معنی است که وی
از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دویم بشرط لا شیء که وجود عام است سیم لا بشرط
شیء که وجود مطلق است و آنکه شیخ ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته است بمعنی
اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بوجود عالم حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود
آنکه خود باطلاق وجود ذات اشارت کرده است چنانکه در بعضی از رسائل فرموده که الحمد لله
علی الایمان بوجوب وجوده وتنزهه عن ان یکون مقیدا لحد وحدا او مطلقا لا

یکون له

یکون له بدلا مقیدا لله وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء و بهیچ یک از تقید و عموم مشروط نباشد
و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود وی فی حد ذاته و نزاعیکه میان شیخ
علاء الدوله و شیخ عبدالرزاق کاشی رحمهما الله پیش از این مذکور شد آن نیز از آن قبیل تواند بود
والله اعلم در رساله اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ علاء الدوله پرسید که شیخ محی
الدین اعرابی که حق سبحانه را وجود مطلق گفته است در قیامت با آن معاقب باشد یا نه فرمود
که من این سخنان را قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن
روا نیست اما چون گفته شد تاویل میباید کردن تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز
در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند میدانم که شیخ محی الدین از این سخن خواسته که وحدت
را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج حکم را پایان تواند کرد و معراج وحدت
یکی کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این نهایت است دویم آنکه والآن کما کان
و شرح این مشکلات او خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ
زیادت نکند وجود مطلق در خواطر او افتاده است چون یک شیء او برین راست بوده
وی را خوش آمده است و از شیء دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی در آن
وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است
در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیک من چون مراد او کمال حق بوده از اهل نجات خواهد بود
و مصیبت از اهل درجات ولد الشیخ بمرسیه من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر
من شهر رمضان سنة ستین وخمسمائة وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع
الآخر سنة ثمان وثلاثین وستمائة بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون رحمه الله

آن موضع بصالحیه مشهور است شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونوی کنیت او ابوالمعالی است
جامع بوده میان علوم چه ظاهر و چه باطن و چه عقلی و نقلی و میان وی و خواجه نصیرالدین
طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث
شاگرد وی است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته و بر وی خوانده و بآن مفتخر بوده
و از این طایفه شیخ موید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخرالدین عراقی
و شیخ سعید الدین فرغانی و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند با
شیخ سعدالدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سوالات کرده و وی را مصنفات است
چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیه
که بسیاری از واردات قدس سره خود را در آنجا ذکر کرده است و بعضی از احوال و اذواق
و مکاشفات و منازلات خود را در آنجا نوشته میان وی و مولانا جلال الدین رومی
اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده و وصیت
نماز خود بوی کرده که شیخ قونوی از شیخ صدرالدین قدس سره ما پرسید که من این الی
این وما ای حاصل فی البین شیخ جواب داد من العلم الی العین وای حاصل فی البین تجدد
نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بالحکمین شیخ موید الدین جندی از
شاگردان و مریدان شیخ صدرالدین است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی بعضی
مصنفات شیخ بزرگ چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح
فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و وی گفته که شیخ
صدرالدین خطبه فصوص را از برای من شرح کرده و در اثنای آن واقعه غیبی بروی ظاهر
شد و از آن ظاهر و باطن من فرو گرفت آنگاه در من تصرف کرد عجیب و مضمون کتاب را تمام

در شرح

در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من دریافت گفت من نیز از حضرت
شیخ درخواستم که کتاب فصوص را برمن شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من نظر
کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا نیز
تمام خواهد بود بعد از آن فرمود که اثر آن شرح بتو رسید پس در حضور وی املا لا لغیره و
امتثالا لامره خطبه را شرح کردم و هم وی گفته در محل بیان اینمعنی که کمل را قوت
ظهور در جمیع مواطن است بعد از رفتن از این نشاه که در بغداد بودم و شخصی در منزل
من فرود آمده بود که دعوی او این بود که مهدی است و از من بر آن دعوی گواهی طلبید من گفتم که
پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ میگوئی با من بعداوت و دشمنی
برخواست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرده ایشان را بایذای من دلالت کرد و پناه
بر روحانیت شیخ محی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد
و بیکدست خود هر دو دست داعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را و گفت بر زمینش
زنم گفتم یا سیدی حکم تراست پس باز گشت و برفت من برخواستم و بمسجد رفتم و آن
مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجماع کرده بودند و من با ایشان التفات نکردم و پیش
محراب رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان هیچ بر من دست نیافتند بعد از آن آن مدعی بر دست
من توبه کرد و صاحب فرزند و هم وی گفته که شیخ خود شیخ صدرالدین شنیدم که شیخ بر
ذکر ابا حضرت خضر علیه السلام ملاقات اتفاق افتاد گفت از برای موسی بن عمران علیه السلام هزار
مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی
بر سه مسئله صبر نتوانست کرد و اشاره باین معنیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است
لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما قاضی گوید در جمل ترهات مذکوره

کوز برایش در روحکوت شیخ سعید الدین فرغانی از کمل ارباب عرفان واکابر اصحاب ذوق
ووجدان بوده هیچ کس مسائل علم حقیقت چنان مضبوط بیان نکرده است که وی در دیباچه
شرح قصیده تائیه فارضیه کرده ووی را تصنیف دیگر است مسمی بمنهج العباد الی المعاد در بیان
مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات وبعض معاملات که در سالکان
این طریق را از آن چاره نیست ودر بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که نالابد هر طالب ومرید است
در آنجا آورده است که انتساب مریدان بمشایخ به سه طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر
سیم بصحبت وخدمت وتادب بآن وخرقه ارادت واز اجازت یک شیخ بیش ستدن
روا نباشد دوم خرقه تبرک وآن از مشایخ بسیار ستدن بجهة تبرک روا باشد ودر بیان
خرقه ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی
ووی از شیخ شهاب الدین سهروردی ووی از عم خود قاضی وجیه الدین ووی از پدر خود ابو محمد
عمویه واخی فرج زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر ابا ابو
محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید ووی از ممشاد دینوری ووی از ابوالقاسم جنید
واخی فرج از ابوالعباس نهاوندی ووی از ابوعبدالله خفیف شیرازی ووی از ابو محمد
رویم بغدادی ووی از جنید وشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه را
تا به ابوالقاسم جنید بیش اثبات نکرده است واز جنید تا مصطفی ص بصحبت نسبت داده
نه بخرقه واما شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقه ما
متصل است به پیغمبر ص بنسبت متصل ومعنعن وفرموده است که مصطفی ص خرقه پوشانید مر امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه را ووی مر حسن بصری وکمیل بن زیاد را وکمیل مر عبد الواحد بن

زید را

شیخ سعید الدین فرغانی

زید را ووی مر ابو یعقوب نهرجوری را ووی مر عمرو بن عثمان مکی را ووی مر ابو یعقوب
~~نهرجوری را ووی مر عمرو بن عثمان~~ طبری را ووی مر ابوالقاسم را ووی مر ابوالعباس بن ادریس را
ووی مر داود خادم را ووی مر محمد بن مانکیل را ووی مر شیخ اسمعیل قصری را ووی مر شیخ نجم
الدین کبری را ووی مر فقیر را یعنی مجد الدین بغدادی فعلی هذا النسبة خرقتنا بمصطفی ص می
رسد واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین تلقین
گرفته ووی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ووی از عم خود شیخ ابو النجیب الدین
تلقین گرفته ووی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ووی از عم خود شیخ ابو النجیب
الدین سهروردی ووی از شیخ احمد غزالی ووی از ابوبکر نساج ووی از شیخ ابوالقاسم
گرگانی ووی از ابو عثمان مغربی ووی از ابو علی کاتب ووی از ابو علی رودباری ووی از سید
الطایفه جنید بغدادی قدس الله ارواحهم بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت ونسبت تلقین
ذکر کرده وشیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت ۲ محمود است لکن بشرط اجازت باقوت صحبت
شیخ موسی از اکابر اصحاب ابومدین مغربی بوده شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه
آورده است که از شیخ معتبر طلحه بن عبدالله بن طلحه تستری عراقی در سنه خمس وستین وستمایه شنیدم
که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد ابن شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی که گفت
حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند واز آن جمله گفتند که وی را در شبانروزی ورد است
که هفتاد هزار ختم قرآن میکند ووالدم خاموش شد تا گاه یکی از اکابر اصحاب والدم سوگند
یاد کرد وگفت راست است آنچه از وی میگویند پیش از آن این سخن نشنیده بودم ودر خاطر من
فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم در پی وی ایستادم
که تقبیل حجر الاسود کرد واز اول فاتحه آغاز تلاوت کرد وبر هیئت همچنانکه معهود است که مردم از

صحبت

در طواف میروند تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف فهم میکردم چون در آن طواف اول
از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کم بیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه
من تمام آن ختم را حرف بحرف میشنیدم خدمت والدم با همه اصحاب تصدیق وی کردند وآنچه گفت
قبول کردند بعد از آن والدم از این معنی سؤال کرد وگفت این از قبیل بسط زمانست که بعضی
از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت شیخ الشیوخ ابن سکینه رضی الله عنه
را مریدی بود [illegible] وظیفه او این بود که سجاده های صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع میبردی
وبعد از ادای نماز جمع میکردی بخانقاه می آوردی یکی از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد
برد ودر کنار دجله رفت تا غسل جمعه بجا آرد جامها بیرون کرد وبر کنار دجله نهاد وبآب فرو رفت
چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که این کجاست گفتند که رود نیل است
تعجب کرد واز آب بیرون آمد وبشهر مصر بیرون رفت ناگاه بدکان صانعی رسید آنجا بایستاد
وبروی جز میزری که ستر عورت کرده بود نبود صاحب دکان بغرابت وی دانست که وی
ضایع است ویرا آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک میداند ویرا گرامی داشت وبخانه
برد ودختر خود را بوی نکاح کرد واز وی فرزندان آمد وهفت سال بر آن گذشت روزی بکنار
نیل آمد ودر آب غوطه خورد چون سر بیرون آورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع
که پیش از این بهفت سال در آب در آمده بود وجامها همچنان که نهاده بود بر کنار دجله است
جامها را پوشید وبخانقاه آمد دید که سجاده های صوفیان همچنانکه بر هم بسته بود بسته است
بعضی از اصحاب با وی گفتند که زودتر باش که بجماعت بگاه بمسجد رفته اند سجاده ها
بمسجد برد وبعد از ادای نماز بخانقاه آورد به تعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت
وی گفتند مهمانانی که فرموده بودی که از برای ایشان ماهی بریان کنید که ماهی

بریان شده

کذب مزخرف

بریان شده مهمانانرا آورد وماهی خوردند وبعد از آن پیش شیخ ابن سکینه آمد وآنچه بروی گذشته
بود ویرا اخبار کرد وقضیه اولاد خود در مصر با وی گفت فرزندانرا از مصر به بغداد حاضر کن چون
فرزندانرا حاضر کرد وآنچه گفته بود درست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که امروز در چه
اندیشه بودی وخاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من از این آیت که کان مقداره خمسین
الف سنة دغدغه ونزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتست از خدای تعالی بر تو در رفع
اشکال وتصحیح ایمان واتفاق دو نوبت با آنکه خدای تعالی قادرست بر آنکه نسبت به بعض بندگان
خود زمانرا بسط کند ودراز فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعض بندگان وهمچنین بحسب
حال دوریغی زمان که زمان دراز وکوتاه فرا نماید والله القادر علی ما یشاء ونزدیک باین قضیه
است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقداری خمیر
از خانه خود بفرن برد تا نان بپزند وویرا احتیاج رسیده بود بکنار نیل رفت وبآب در آمد که تا
غسل کند از خود غایب شد ودید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است وآنجا
کدخدا شد ومدت شش سال با خاتون خود بسر برد واز وی فرزندان آمد بعد از آن باز بخود آمد خود را
در میان آب دید غسل تمام کرد وجامه پوشید وبفرن رفت ونان گرفت وبخانه آمد وباهل خانه
آن واقعه باز گفت چون ماهی چند گذشت بر آمد آن زن از بغداد آمد وفرزندان را همراه آورد وخانه
جوهری میپرسید چون بهم ملاقات کردند جوهری فرزندان وخاتون را بشناخت واز آن زن
پرسید که چند گاه است که ترا از من کرده است گفت شش سال شیخ عیسی ابن میمار
یمنی امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت ویرا گفت بعد از نماز خفتن پیش تو آیم
زن خرم شد وخود را بیاراست بعد از نماز خفتن پیش وی آمد ودر خانه وی دو رکعت نماز بگذارد
وبیرون آمد آن زن را حال بگشت وتوبه کرد واز هر چه در دست بیرون آمد وشیخ [illegible]

از درویشان داد و گفت طعام و لیمه را عصیده باید و درویش عزابة البری را که رفیق آن زن
بود از آن خبر دادند تعجب کرد گفتند که یکی از درویشان داد و طعام و لیمه عصیده ساخته اند
و روغن نداوند امیر بر طریق استهزا ابریقی از خمر فرستاد که این پیش شیخ برید و بگوئید شاید
نشنوییم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید فرستاده پیش آمد گفت ویرا آمد
یکی از آن دو شیشه را بستد و دست دراز کرد و بر عصیده ریخت و دیگر را بر ایشان رد کردند و آن
فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود نزد پیش
امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد شیخ ابو الغیث
جمیل یمنی ذو المقامات العلیه و الاحوال السنیه در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی بر کمین
قافله نشسته بود و شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه چشم
بر قافله داری دیگری را چشم بر توست در وی اثر عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و
توبه کرد و بصحبت ابن افلح یمنی پیوست دل وی منور گشت و خوارق عادات از وی بظهور
رسید گویند که روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود
برد و دراز گوش وی را شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند روی با شیر کرد و گفت
دراز گوش مرا بکشتی سوگند بعزت معبود که ترا بار خواهم کرد و هیزم بر پشت تو پس هیزم
بر پشت شیر نهاد و وی را براند تا به نزدیک شهر رسید هیزم را از پشت وی فرو گرفت
و گفت هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت او قند طلبیدند بیازار رفت تا بخرد پیش یکی
از عطاران رفت وی گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان
تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطری که در دکان وی بود همه معدوم شد عطار پیش شیخ
وی ابن افلح از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و عتاب بسیار کرد و گفت دو شمشیر

در یک غلاف

در یک غلاف نگنجد یا از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث تضرع نموده قبول نکرد و از
مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش
هر شیخ که رفت گفت ترا ایمن بس نیست محتاج بشیخی نیستی که تا آن بود که بشیخ کبیر علی
اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ قبول فرمود توفی سنه احدی و خمسین و ستمائه
شیخ ابو الحسن مغربی نام وی علی بن عبد الله است شیخ بغیث جیشی ساکن اسکندریه
از کبار اولیاء الله است و عظمای مشایخ وی گفته یکبار هشت روز گرسنه بودم در خاطرم آمد
کمتر از این کار رضیی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوب روی گویا
نور آفتاب بود و میگفت شش ماه بر من گذشته است که طعم نچشیده ام در سنه اربع و ستین
و ستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه در صحرایی که آب شور داشت چون ویرا آنجا دفن کردیم
ببرکت وجود وی آن آب شیرین شد شیخ یاسین حجام مغربی اسود وی از ارباب ولایت
و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آن را پوشیده میداشت امام نووی از جمله مریدان
و معتقدان وی بوده و بصحبت و خدمت وی تبرک میجسته روزی ویرا گفت کتابهایی که
پیش تو است مستعار است بگو ایشان باز ده و بدیار خود مراجعت نما سخن ویرا قبول کرد
و چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات یافت توفی الشیخ یاسین
سنه سبع و ثمانین و ستمائه و کان عمره ثمانین و توفی النووی سنه ست و سبعین و ستمائه
شیخ [illegible] نام وی سلمان بن علی است بعضی از متقدمان ویرا زندیق و الحاد
منسوب داشته اند بدلیل آنکه ویرا گفتند یکبار انت نصیری گفت النصیری بعض منی و بر
واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است
که صاحب آن مقام همه اجزای وجود ابعاض و تفاصیل خود را می بینند و همه را در خود من حیث

میکند چنانکه گفته اند و درویش است حلیم نیکو خوی وی کتاب منازل السائرین را که از
مصنفات شیخ عبد الله انصاری است شرح نیکو کرده و ویرا دیوان شعری است در کمال لطافت
توفی سنه تسعین و ستمائه شیخ [illegible] شاگرد شیخ ابو الغیث وی است
و صاحب کرامات ظاهره و مقامات عالیه است روزی شخصی ویرا بضیافت برد و بجهت وی
طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویرا گفت اگر حارث محاسبی را رگی در
انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی مرا شصت رگ است دارم
که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست شیخ سعد حداد و مرید
وی شیخ جوهری جوهر در اوایل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت
میکرد و بمجلس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امی بود چون
وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است برسید فقرا ویرا گفتند که بعد
از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیم بعد از وفات من در محلی که فقرا جمع
باشند مرغ سبزی بیاید و بر سر وی بنشیند و چون روز سیم شد و فقرا از قرائت و
ذکر فارغ شدند و منتظر وعده شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد
و نزدیک ایشان بنشست هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر
ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست آنگاه بزاویه شیخ
آمد و صحبت فقرا لازم گرفت و له من الفضائل و الکمالات ما یطول ذکره شیخ
احمد بن جعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو علی است امام یافعی گوید که در بلاد یمن دو شیخ
بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک
را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی [illegible]

کرده شیخ

کرده شیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان
شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز
آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد
ویرا در راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی
متوجه است که اول از موافقت ایشان بر گشتی شیخ سعید گفت بر هیچ شیخ متوجه نشده
شیخ گفت بر خیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که مارا بر خیزاند ویرا بخفانیم شیخ احمد
هر که مارا بنشاند ویرا استوار گردانیم پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه دیگری گفته بود رسید شیخ احمد
مقعد شد و بر جای ماند تا آنوقت که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بآنکه تن خود را
میکند و میدرید تا بجوار رحمت حق پیوست امام یافعی گوید احوال فقرا از شمشیر برنده تیزتر است
چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند
حال قوی در ضعیف سرایت کند و گاه میباشد که حال سابق تاثیر کند و دولت المسبوق هذا
هو الظاهر شیخ نجم الدین عبد الله عبد الله بن محمد الاصفهانی شاگرد شیخ ابو العباس
مرسی سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مناقب عالی بسیار و کرامات وی بیشمار یکی از علمای
یمن گفته که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم فتح نگذاردم خواطر می
بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که در بعضی مکاشفات
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال بنگریست و گفت که از بیماری صحت یافته
و بر بالای سریر خود مسواک میکند و کتابهای خود گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و
چنین است کتابهای راست باز داده و هرگز ویرا ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاء
الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از اکابر فقها بود بر سر وی بنشست که تلقین کند شیخ

نجم الدین بخندید یکی از شاکردان بسبب خنده را پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن گفت
چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده
میکند وی را گفتند هرگز از نفی خواسته گفت هرگز ندانکه از استعدام وطعامی هم نخورده ام
که مرا بخته باشد شیخ وی در جواب عجم وی را گفته .. گوید وی باشد که در دیار مصر با قطب
ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد و رساله چهار ابیات وی را گرفتند و گفتند
جاسوس است وی را بکارها بستند بعد بسته میکوید که ناکاه دیدم که برجی فرود آمد
همچنانکه باز بر شکاری فرود آید و مرا بکشاد و گفت برخیز ای عبد الله که مطلوب تو منم
پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم ونداستم که کجاست
تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابو العباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم
و بروی سلام کنیم چون چشم من بروی افتاد شناختم که وی همانست که مرا بکشاد وی
بمن نظر کرد تبسم کرد و گفت که حاضران ندانستند خدمت وصحبت وی را لازم کرفتم تا آن وقت که از دنیا
برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ خود شیخ ابو الحسن
شاذلی رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بمکه
حرم شریف رسید بخشید که با هیچ کس ... اهل آن مجاور
مکه بود تا در سنه احدی وعشرین وسبع مائه از دنیا رفت و وی را نزدیک قبر فضیل عیاض
دفن کردند و یرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه بود مقامی ... از عرفات بوده
واما بحسب باطن دانستی آن را جمع بعلما ... بعضی از اولیاء الله گفته اند که از
زیارت رسول صلی الله علیه وسلم برگشته بودم و روی بمکه داشته بودم در مکه شیخ نجم الدین اتفاق کرد که هرگز
بمدینه شریفه نرفت وزیارت نکرد و بحسب باطن بروی اعتراض میکردم ناکاه سر بالا کردم

دیدم که

دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود ومرا آواز داد که یا محمد و با من سخن گفت
روزی بعضی اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نرفته اید بر وی گفت از جهت بیرون بنبت منتشر نیست یا محقق اگر ... با وی بگوی
که بنده را روا نیست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق نیست بگوی که کسیکه همیشه با تو
وپیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر نمیکنی بخطی یکی از اکابر خراسان یافته اند که در
تاریخ سنه ثلث وسبع مائه بسعادت زیارت حرم شریف مکه مشرف شدم و در
آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و بخدمت وی پیوستم روزی از وی پرسید
که این حدیث بتو رسیده است که بلاء امتی اولعون اثنی عشر فی العراق وثمانیة
وعشرون فی الشام گفتم رسیده اما اشکال میشود که چونست که این طایفه همه
در عراق وشام میباشند فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصفی
شرقی ونصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته واز شام نصف غربی پس عراق
وغیر آن چه خراسان وهندوستان وترکستان وسایر بلاد شرقی در عراق داخل است
وشام وغیر آن چون مصر ومغرب همه در شام داخل است ناقل کوید که در نوشت
در خاطر می افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی بیرون بود سوال کنم پیش از آنکه
من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراق اند ابو
عبد الله مقری از بزرگان مشایخ واکابر صوفیه بود وی را گفتند که فلان گفت در وقتیکه
شیخ سخن میگفت از آسمان دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش
گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی نه راست گفت بلکه چون عمود منقطع
شد من خاموش گشتم توفی بتونس سنة ست وسبعین وستمائة ابو عبد الله موزون

ابن مطرف وی مجاور مکه بود و در هر شبانروزی بوده در کشتر که بیناه اسبوع طواف
کردی در سنه سبع وسبعمائة از دنیا برفته و با در حرف مکه از غایت اعتقاد واخلاص
که بنسبت بوی داشتند تابوت وی را بر دوش گرفته امام یافعی گوید که بعضی اصحاب شیخ
ابو محمد بکری مغربی با من گفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت مصطفی صلی الله علیه وسلم شد بوداع
شیخ ابو محمد عبد الله مطرف آمد شیخ ابو عبد الله گفت می شنیدم که در فلان منزل
آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید
یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود و در راه
آمدیم هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را
بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که اگر میخوری همینجا بی کلوی خود با آن ترک کن بعد از آن
سختی بسیار کشیدیم از تشنگی وگرما و هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ
ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله مطرف چه گفته بود گفتم گفته بود که سختی بسیار
خواهید کشید گفت سختی از این بیشتر نمیباشد پرسید که دیگر چه گفت گفتم گفت
که در آخر باران خواهد آمد وسیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را باران
ناکاه دیدیم که پاره ابر از یکطرف پیدا شد تا بالای سر ما رسید بارید چندانکه
کرداکرد ما باران سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب
برگرفتیم وروان شدیم چون کامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم
وی در دمشق بوده که نه بجای چرکین در بر از جای خود کم برخواستی وسخن کم گفتی
بعضی از علمای ظاهر با جلالت وبزرگی خود پیش وی نیازمندی میکرده و ... گفته
چنین میکویند که در رمضان روز چیزی میخورده و نماز نمیگزارده اما وی را کشف

واطلاع

واطلاع بر مغیبات میبود واز آن میکرده امام یافعی میگوید که مثل این بسیار از این طایفه
مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی وشیخ ریحان وغیر ایشان منقول است توفی
الشیخ سلمان سنة اربع وعشرین وسبعمائة شیخ علی کردی وی از عقلای مجانین بوده
واز وی انواع کرامات وخوارق عادات ظاهر شده اهل دمشق همه مرید ومعتقد وی
بوده اند وبرایشان حکم کرده است چنانکه مالک بر مملوک روزی از بزرگان دمشق را فرمود
که برای درویشان دعوتی وسماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید ودرویشان
مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند علی کردی با کاسه آمد تا لیها ... دید که ایجا
نهاده است صاحب خانه را گفت اینها همه را در حوض انداز ... در حوض انداختند ودرویشان
همه شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد از آن چیزی خوردند و باز گشتند
شیخ کردی با صاحب خانه گفت که قالیها را از حوض بیرون آورد همچنان درست که اول
بوده و هیچ از آن نمکشیده بود و بعد از آن صاحب خانه را گفت بیرون رو و در را برمی قفل
وپیش من میا الا بعد از سه روز چنانکرد روز سیوم در را بگشاد شیخ علی رسید و بر وی سلام
کرد و بعد از آن بخانه رفت و همچنان خانه را در بسته یافت قفل بگشاد و در آمد دید رخامهای
فرش خانه وی را اکنده است پیش وی آمد که سیدی چرا فرش خانه مرا اکندی گفت روا باشد
که تو مرد نیکو باشی وبر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت ای سید این میراث پدر منست
شیخ خشم شد وی را رها کرد و برفت آن شخص کاشفت شیخ را امید است تامل بسیار
کرد بخاطرش آمد که یکبار حمامها کنده بودند واصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود
طلب کرد و مبالغه بسیار از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام تر افروخته بودیم
در رخام مسجد بجای آن بکار برده در آنوقت که شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت

بدمشق آمده با اصحاب گفته بود که بزیارت شیخ علی کردی میروم گفته اند که وی [illegible]
که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العوره میباشد شیخ گفته است که البته وی را می
بینیم شیخ سوار شده چون به نزدیک منزل وی رسیده فرود آمده شیخ علی چون دید که
نزدیک وی رسید عورت خود را کشف کرده شیخ فرمود که ما را از تو این باز نمیدارد امروز مهمان
توایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه حمالی بیامدند و با ایشان طعام بسیار
شیخ علی گفت که پیش شیخ شهاب الدین نهید که مهمان ماست و شیخ گفت بسم الله
که این ضیافت نوبت شیخ بخورد و شیخ علی را بزرگ داشت شیخ علی کردی در اوایل
در مسجد جامع میبوده ناگاه مجذوب دیگر که او را یاقوت میگفته اند بشهر دمشق درآمد و در آن
شیخ از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بشهر نیامد تا وفات کرد و یاقوت
در شهر حاکم بوده شیخ مفرج از صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبرا ان بوده بنده
بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که از شام طعام و شراب بخورد پنداشتند که دیوانه شده
هرچند بزدند سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید جای بود و وی جای دیگر وی را در زندان
کردند چون بیرون آمدند در زندانش نیافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان
کرده پیش آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شده و بپریدند باذن الله تعالی یکی از اصحاب
وی وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر در همان روز در خانه خودش دید تمام روز
با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع
شد و هر یک بر صدق قول خود بطلاق سوگند خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرج رفتند
شیخ گفت هر دو راست گفتند و زن هیچکدام طلاق نشده شیخ ابو العباس در منهور و منهور
موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر روم و بای چهار پائی که قماش من همه بر وی

بود چون

بود چون بمصر درآمدم و با مردم درآمیختم آن چهار پای من گم شد هر چند طلب کردم نیافتم
بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس رو شاید که دعائی کند پیش وی رفتم و حال
خود با وی گفتم گوش بسخن من نکرد ولیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و ما چندین آرد
میباید و چندین گوشت و چندین هیمه و چیزهای دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم والله
که دیگر هرگز پیش وی نیایم و برفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم رسید و مرا گفت
با این درمها معامله میکنم آنچه رفته است بیابید ای همه بروید در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود
بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه بحمالی دادم و قصد خدمت شیخ کردم چون
به نزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم که چهار پای من است و قماشهای من گفتم از اینکه بسپارم
با با خود دیگر ببرم تا باز گم نشود باز گفتم آنکس که اسباب این کار بیند برای من نگاه خواهد داشت
پیش شیخ درآمدم آنچه آورده بودم بروی عرض کردم چون بحلوا رسید گفت ای حبیب گفتم چیزی
زیاده آمده بود بآن دادم گفت این در شرط داخل نبود من چیزی زیاده کنم برخیز و قماشهای
خود را به بازار بر و بفروش و تعجیل مکن و هرچه میفروشی بهای آن را فی الحال بستان و [illegible]
از آنکه بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند دریا در دست راه بستنی که است و بیابان و [illegible]
که است پس به بازار رفتم و قماشهای تمامی تمام فروختم و بهای تمام گرفتم چون فارغ شدم
تاجران از بر و بحر برسیدند چنانکه گوئی در بند بودند که ایشان را آزاد کرده اند قاصر گوید رد عجل
[illegible] شیخ رجال وی در آن عهد میبود و یکی از اخیار گفته که شخصی
بر ساحل دریا بر در یک شهری بوده است که بعد از آنکه شب درآمده بود و دروازه بسته بودند شب
در ساحل بحر ماند و هیچ چیزی نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ رجال بر ساحل است پیش وی
آمد و گفت ای سیدی دروازه بسته اند و هیچ ندارم که شام بخورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت

این را ببینید که از من شام میخواهد و هیچ نمیخواهد مگر هریسه گوئیا من هریسه میپزم گفتم ای سیدی از این
چاره نیست ناگاه دیدم که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن
میباید گفت این را بستان هریسه میتوان خورد بی روغن مگر بی روغن فرو نشستم گفتم ای سیدی
این بی روغن نخواهم خورد گفت این ابریق را بر کنار دریا بر و پر آب بیار تا وضو سازم رفتم و
آب آوردم سرکوزه را از من بستد و در آن روغن بر هریسه ریخت پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن
نخورده بودم و یکی گفته که در ماه رمضان بعد العشاء ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم
ناگاه شیخ رجال مرا دید و پیش خود طلبید و بهوا بالا رفت بسیار ترسیدم و بگریستم و گفتم میخواهم که مرا
بزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تفرجی کنی اما نخواستی امام یافعی گوید همانا که وی باین
تفرج مطالعه عجایب ملکوت [illegible] خواسته است بعضی از صالحان گفته که روزی شیخ رجال را
گفتم خاطری با من میدار گفت مادام که این سر درست من است سر اشارت بسر خود کرد می بینم
که مراد وی آنست که مادام که زنده ام و [illegible]
میگذشت بعضا دو سر وی بشکست و بر آن بمرد شیخ علاء الدین خوارزمی بزرگ بود امام
یافعی گوید که وی چهارده روز بیک وضو نماز گذارد و پانزده سال پهلو بزمین ننهاد و چند روز
بگذشت که طعام نمیخورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی و با من در منی قدری
گوشت بود نمیخورد الا بعد از سعی بسیار بجهت موافقت و گفت که در بعضی از ساحلهای روم
گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدهی از دیههای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز
آمدم او میدید که در خلوت من نماز میکند و هر بیگاهی که در خلوت من اثر پای بنمود تعجب
کردم که از کجا درآمده است بعد از آن [illegible] من در فکر شدم که همراهی وی چرا
که روز عید ترک اتفاق با من کرد و گفت ای غلام فکر مکن [illegible]

ولیکن

ولیکن امروز نزد تو آب است پیش آن برخواستم که ابریقی بیارم پیش ابریق دو گرده نان بزرگ دیدم و
مغز بادام بسیار بر آن برداشتم و پیش وی بردم نان را بشکست و مغز بادام پیش من بریخت و گفت
بخور و در استاد و از آن مغز بادام بمن میداد و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام
و من حضور آن طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب مدان که خدای تعالی را بندگان هستند
که هر جا باشند هرچه خواهند بیابند تعجب من زیاده شد با خود گفتم از وی طلب مواخات کنم
گفت تعجیل مکن باز بتو خواهیم آمد ان شاء الله و از من غایب شد و ندانستم که کی رفت شب هفتم
از سال آمد و با من عقد مواخات بست امام عبد الله یافعی یمنی ابو السعادات عفیف الدین عبد الله
بن اسعد نزیل الحرمین الشریفین از اکابر مشایخ وقت خود بوده عالم بوده بعلوم ظاهری و
باطنی و ویرا تصنیفات است از آن جمله است تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث
الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضایل القرآن
العظیم و غیر ذالک و اشعار نیکو گفته وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت که شبی در بعضی از
بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته مردان
دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا درآمدند و ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر یاد احوال
فقرا کردند و ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیکو مردیست اگر نه آنستی که
کی میخورد بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا میشناسید
و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخواستم و پیش رفتند بسوی محراب پنداشتم
که نماز خواهند گذارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته که شیخ مذکور گفت که در بعضی از
خلوتهای شام در ماه رجب سنه اثنتی و اربعین و سبع مائه چهار پیر در خلوت درآمدند بعد از
نماز پیشین ندانستم که از کجا درآمدند گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله همچون توئی از

مؤلف کتاب در النظیم یافعیست

از این حال سؤال میکنند بعد از آن پاره نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند ما از برای این آمده ایم گفتم پس بهر چه آمده اید گفتند آمده ایم که ترا وصیت کنیم برسانیدن اسلام ما بعبد الله یافعی و گفتند بگوی بشارت باد ترا گفتم وی را از کجا میشناسید گفتند ما بوی رسیده ایم گفتم شما را در این بشارت رسانیدن از آن بهتر گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که آن برادرانست در شرق وفی الحال غایب شدند و وی کتاب مرات الجنان را که در تاریخ نوشته هر سال نهاده و تا سنه خمسین و سبع مائه بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از چند گاه دیگر بوده

شیخ شهاب الدین مقتول

شیخ شهاب الدین مقتول نام وی یحیی بن حبش در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده و در هر یک از آن تصنیفات لایقه و تألیفات رائقه دارد و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمده بودند برمه گوسفندی رسیدند جماعت گفتند که ما را سر گوسفندی می باید یک سر گوسفند گرفتند و ده درم بقصاب گوسفند که ترکمانی بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفندی خردتر از آن بگیرید شیخ گفت اصحاب را بروید و گوسفند ببرید که من وی را خوشنود سازم ایشان پیش رفتند و وی با وی سخن میگفت و دل وی را خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی وی برفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان ماند بترسید و وی را بگذاشت و بگریخت وی دست خود را برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی گوید اکار رها که اینهاست دیدا که بینکه این کارها گفته و بدا علمی که مغفی باین کارها کرده و هم امام یافعی گوید که وی را انحلال در عقیده و باعتقاد حکمای متفلسفین متهم میداشته اند چون بحلب رسید علما بقتل او فتوی دادند گویند که وی را حبس کردند و بجان خفه کشتند و

بعضی

بعضی گویند که قتل و صلب کردند و بعضی گویند که وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند از وی طعام باز گرفتند تا بمرد و عمر وی تا سی و شش یا سی و هشت رسیده بود و کان ذالک فی سنه سبع و ثمانین و خمس مائه و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بزندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات او اعتقاد داشتند و میگفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شده و این موافق مینماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را اشکاد الکافر میگفتند من گفتم حاشا که کافر باشد چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بود که کامل شد من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با منکران شهاب الدین را علمش بر عقلش غالب بود عقل میباید که بر علم غالب باشد و حاکم و مانع که محل عقل در او ضعیف گشته بود

شیخ اوحد الدین کرمانی

شیخ اوحد الدین کرمانی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی بسیار بزرگ بوده و بصحبت شیخ محیی الدین عربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل از وی حکایات آورده و در باب تاسع از فتوحات آورده که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و زحمت اشکم داشت بجائی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده تا داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده اند و پیش وی شمعی افروخته اند و مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخواست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمعی را همراه می آورد تا بشیخ

که شیخ اثر ابه بینند و بیرون آید تو کسی بوی دادم که باز گرد باز گشت پیش آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون بجا رسیدی تو رسیدم که شخصی که امیر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده تو ای از هیکل خود مجرد شدم بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ علاء الدوله از یکی از مریدان شیخ شهاب الدین شنیدم که شیخ اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته و گذشت که پیش مولانا جلال الدین رومی گفتند که شیخ اوحد الدین شاهد باز بود اما پاک باز بود مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و در بعض تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون بغداد رسید خلیفه پسر صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت که او مبتدع است و کافر اگر از این گفته ظرکی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بسر بودن تو آمده که کافر را بکشی غازی چه توئی رواست کافر بودن پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد امیر قاسم تبریزی در اوایل ارادت شیخ صدر الدین اردبیلی داشت و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین یمنی که از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده رسیده و نسبت ارادت وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده ام در اینجا الشیخ علی یمنی مذکور بوده نه شیخ صدر الدین اردبیلی و اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی اثر مانده یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعت که خود را منسوب میدارند و مرید میشمارند این فقیر بعضی از ایشان

راديده

را دیده و احوال بعضی را شنیده اگر چه ایشان از ربقه دین و اسلام خارج بودند و در دائره اباحت و تهاون بالشرع و سنت داخل مینماید که منشاء آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبداء داشته و بساط اعراض و اعتراض بالکلیه طی کرده بود و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف لنگر مینموده اصحاب نفس و هوا را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخن میشنیده اند و از سر نفس و هوا در آن تصرف میکرده اند و آن را مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا میساخته و داروی اباحت و تهاون بشریعت و سنت می افتاده و وی از این همه پاک و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بود میگفت که من بکرم ذاتی وی کس ندیده ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالی بوده از وی بعضی کرامتها که بلطایفه راست میماند نقل میکردند عزیزی که بسخن وی اعتماد هست از بعض مسافران متعهد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد منور طوس شبگیر نگاه کرده بودند در راه که میرفتند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و باسمان رسیده در تعجب مانده اند که آنچه روشنائیست هم در شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است چون بلنگر آمده اند قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده است که آن نور لیست که از آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست میتابد و از بعضی درویشان چنان یافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است خدمت مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرموده اند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد

داز وی فهم میشد که خود را بر انظر بیقه میداشت و در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمائه پادشاه
وقت را در جامع هرات شخصی و چنان معلوم شد که وی برادر لشکر خدمت سینه خانه مغفل
بود بتوهم آنکه مکران بوقوف وی بود از شهرش عذر خواسته بجانب بلخ و سمرقند
رفت و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمان
مائه از دنیا برفته و قبر وی آنجاست حکیم سنائی غزنوی کنیت و نام وی ابوالمجد
مجدود بن آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم بوده از اکابر شعرا
صوفیه اند و سخنان وی را استشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقه
بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع
و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه او آن بود که سلطان
محمود سبکتگین در فصل زمستان بگرفتن بعضی از دیار کفار بیرون آمده بود و سنائی
در مدح وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید دید که یکی از مجذوبان
از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار که بوسته لای شراب خوردی در آنجا بود
آوازی شنید که با ساقی میگفت پر کن قدحی بکوری چشم سلطان محمودک ساقی گفت
پادشاه مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت مردکی ناخشنود است آنچه در تحت
حکم وی در آمده است در حیز ضبط در نیاورده میرود تا مملکت دیگر گیرد قدح گرفت و بخورد
و باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری چشم سنائیک شاعر گفت سنائی مردی فاضل و لطیف
طبع است گفت وی اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که بکار آمدی گزافی چند در کاغذی
نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که وی را بچه کار آفریده اند سنائی چون آنرا شنید
حال بروی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه
نهاده بسلوک

نهاده بسلوک مشغول شد تاریخ تمامی حدیقه چنانکه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و
خمسمائه بوده و بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته اند شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
مرید شیخ مجدالدین بغدادیست در مقامات مولانا جلال الدین رومی مذکور است که نور منصور
بعد از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار نقل کرد و مربی او شد گویند که سبب توبه
او آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی آنجا رسید و چند
بار شیئاً لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی
مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد عطار گفت
بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر
شد دکان را بر هم زد و بدین طریق در آمد و گفته اند مولانا جلال الدین رومی در وقت
رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور در صحبت وی در حین کبر سن رسیده و کتاب اسرار
نامه بوی داده و وی را دائماً با خود داشته در بیابان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه
میگوید بیت گرد عطار گشت مولانا ¤ شربت از دست شمس کرد او نوش ¤ و در موضع
دیگر گفته عطار روح بود و سنائی دو چشم او ¤ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ¤ و حضرت
شیخ در سنه سبع و عشرین و ستمائه بر دست کفار شهادت یافته و در سن مبارک وی
در آنوقت میگویند صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشابور است شیخ شرف الدین
مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی از افاضل صوفیه بوده از مجاوران بقعه شریفه ابوعبدالله
خفیف از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را
گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان را
شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی

رسیده و با وی در یک کشتی سفر بسیار در دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس
و بلاد شام مدت مدید سقائی میکرد و آب بمردم میداد و بخضر علیه السلام رسیده و وی را از زلال
انعام و افضال خود سیراب گردانیده وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله
گفتگوی واقع شد آن شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که وی را عتاب میکنند
چون بیدار شد بخدمت شیخ آمد و عذرخواهی نمود یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه
چنان دید که درهای آسمان گشاده و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که
این چیست گفتند از برای شیخ سعدی شیرازیست که این بیت گفته و مقبول حضرت
حق سبحانه افتاده ¤ برگ درختان سبز ¤ در نظر هوشیار ¤ هر ورقی دفتریست ¤ معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در شب بر زاویه شیخ سعدی در آمد که وی را بشارت دهد
دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند گوش داشت همین بیت میخواند وی در شب
جمعه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته شیخ ابراهیم عراقی شیخ فخر
الدین ابراهیم مشتهر بعراقی صاحب کتاب لمعاتست و دیوان شعر وی مشهور از نواحی
همدانست در صغر سن حفظ قرآن کرده و بغایت خوش میخواند چنانکه اهل همدان
شیفته آواز وی بوده اند بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در هفده
سالگی در بعض مدارس مشهوره همدان بافادت مشغول بود روزی جمعی قلندران بهمدان
رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمالی بود و بر وی شرب عشق غالب بود چون آن پسر
دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود از همدان سفر کردند چند روز بر آمد
بیطاقت شد و در عقب ایشان رفت چون بایشان رسید برنگ ایشان بر آمد
و همراه ایشان بهندوستان افتاد بشهر ملتان بصحبت شیخ بهاءالدین زکریا
رسید گویند

[Margin, vertical:] نام کویند در دنبال ... [illegible]

رسید گویند چون شیخ وی را در خلوت نشاند و اربعینی بگذشت وی را وجدی رسید
و حال بروی مستولی شد این غزل در آن حال گفت نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم
مست ساقی وام کردند و آنرا باواز میخواند و میگریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آنرا
خلاف طریقه شیخ دانستند چه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امر دیگر نمی
باشد آنرا برسبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از اینها منع است
و او را منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید
که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمد و صورت حال باز نمود و گفت
باقی شیخ حاکمند شیخ سؤال کرد که شنیدی باز گوی چون باین بیت رسید
کردند راز خود بگفتنی فاش ¤ عراقی را چرا بدنام کردند ¤ شیخ فرمود که کار وی تمام شد
و برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد
و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر وی را بخلوت
نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود برکشید و در وی پوشانید بعد از آن فرزند خود را بعقد
نکاح وی در آورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد و وی را کبیرالدین لقب کردند بیست و پنج سال
در خدمت شیخ بود و چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت و
بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد
در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر میگذرد و صحبت وی
همه با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی
آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً کرد بعد از زیارت
حرمین بجانب روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونوی رسید و از وی تربیت یافت

جماعتی بفصوص میخواندند استماع کرد و در اثنای آن لمعات را می‌نوشت چون تمام کرد بنظر
شیخ آورد و شیخ آنرا بسندید معین الدین پروانه که از امرای روم بود مرید و معتقد
شیخ عراقی بود بجهة شیخ در توقات خانقاه ساخت و در روز بملازمت شیخ
می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغ زر همراه آورد و به نیاز مندی تمام گفت شیخ مارا هیچ
کاری بفرمایید و التفاتی نمایید شیخ بخندید و گفت بزر نمیتوان مارا فریفتن کسی بفرست
و حسن قوال را با برسان و این قوال در جمال دلپذیر و در حسن صورت بی نظیر بود و جمعی گرفتار
وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ دریافت فی الحال
کسی بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند
شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسید شیخ پیش رفته بروی
سلام گفت و کنار گرفت آنکه شربت خواست وی را با بابا ایمان وی شربت بدست خود داد
و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن
وقت غزلها گفته و از آنجمله این غزلست بیت ساز طرب عشق که داند که چه سازست
کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت
کرد گویند که روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست
دارد و میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت از کدام طرف باشم شیخ گفت
از آن طرف و اشارت کرد براه امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت
شیخ از روم متوجه مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد و سلطان مرید و معتقد
وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان در بازارها بی تکلف گردیدی و گرد
هنگامها طواف کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت نظر بر کفشگر پسری افتاد

شیفته وی شد

شیفته وی شد پیش وی سلام کرد و از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست گفت پسر منست
شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که چنین لبها و دندانهایی با چرم خر مصاحب
باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان
کند گفت هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود هر روز هشت درم بدهیم که دیگر
این کار نکند شیخ هر روز با اصحاب برفتی برد دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او
نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی و بعضی از بی خبران این خبر بسلطان رسانیدند اعدا از آن سؤال کرد که
این پسر الشب با بروز گو دهبر ا گفتند گفت با وی در دکان حلوی مبارز دکفتند دوات
و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار بر وظیفه ها و مال شیخ فخر الدین بیفزایند روز دیگر
شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان
کفشگری با پسری نظری افتاده است مغفری بجهة شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن
پسر را بخانقاه برد شیخ گفت مارا منع داد و حیا بیند بود در جی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ
را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جمله علما و مشایخ و
اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس با جمال چون نظر شیخ
بروی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد و پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر
موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نبود ایشان چون شیخ
در دمشق مقام ساخت شش ماه که بگذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد و هم در خدمت
پدر بسر کرد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد و در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود
و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعی در سابقه چون قرار عالم دادند ❊ مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز افتاد ❊ نه بیش بکس وعده نه کم دادند ❊ در هشتم ذیقعده سنه

میر حسینی سادات

سنه ثمان و ثمانین و ستمائه از دنیا برفت و قبر وی قفای مرقد شیخ محی الدین عربیست
در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی امیر حسینی سادات نام وی
حسین بن عالم بن ابی الحسین است و اصل از گزیوست که دهیست از نواحی غور عالم
بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز جانان مشاور مشهور که وی مرید شیخ
بهاء الدین ذکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته
چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین
و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانیست قدس الله ارواحهم و وی را مصنفات
بسیارست بعضی منظوم چون کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون نزهة الارواح
و روح الارواح و صراط المستقیم و غیر آن و او را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سؤالات
منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته است و بنای گلشن راز است نیز
از آنست و گویند که سبب توبه او آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی
پیش وی رسید خواست تا تیری بروی افکند آهو بگریست و گفت حسینی تیر بر ما
بزنی خدا تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب شد
آتش طلب نهاد وی شعله برآورد و از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعت جوالقیان همراه ملتان
رفت و شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت پناه را
بخواب دید گفت ای فرزند مرا از میان آن جماعت بیرون آر و بکار مشغول کن روز دیگر
شیخ رکن الدین گفت باید که در میان شما سیدی کیست اشارت با میر حسینی کردند
وی را از میان ایشان بیرون آورد و در تربیت کرد تا بمقامات علیه رسید پس اجازت
مراجعت بخراسان کرد بهرات آمد و همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سنه ثمان

عشر و سبع

نظامی گنجه

عشر و سبع مائه از دنیا برفته و قبر وی در مفرح هراتست بیرون کنده مزار عبدالله بن
جعفر طیار است رضی الله عنهم **شیخ اوحد الدین اصفهانی** چنین استماع افتاد که وی از
اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست و وی را دیوان شعریست در غایت لطافت و غزل و
ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی نام
آن جام جم و در این بس لطایف جمع کرده و در تاریخ اتمام جام جم گفته چون تاریخ بر گرفتم فی المقصد
رفته بود و سی و سه سال که من این نامه همایون فرخنده کردم نام این سرود چون بسالی تمام
بود رسش ختم کردم بمنة القدر شش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی در آنجا نوشته اند
سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه شیخ نظامی گنجه وی را از علوم ظاهر و مصطلحات رسمی بهره
بوده خصوصا نجوم اما از همه دست داشت و روی در حضرت حق سبحانه آورده چنانکه میگوید ❊ هر چه
هست از دقیقهای نجوم ❊ با یکایک نهفتهای علوم ❊ خواندم و سر هر ورق جستم ❊ چون ترا
یافتم ورق شستم ❊ همه را روی در خدا دیدم ❊ و ز خدا بر همه ترا دیدم ❊ یکی در بیان این معنی که صوفیه
گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود
هم شهود او گفته ❊ ای هر چه رمیده وا رسیده ❊ کلید کز اندازه خویشتن در تو دید ❊ کسی کز تو
در نظاره کند ❊ در قبهای بیهوده پاره کند ❊ نشاید ترا جز بتو یافتن ❊ عنان باید از
هر دری تافتن ❊ تاریخ اسکندرنامه که آخر کتابهای ویست سنه اثنین و تسعین و
خمسمائه بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود خسرو دهلوی بعد
وفات سلطان مبارک خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین پیوست و بریاضات
و مجاهدات پیش گرفته گویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند بهمراهی شیخ خود شیخ
نظام الدین بطریق حلی ارض حج گذارده و پنج بار بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

را در خواب دید و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلم را دریافت و از وی التماس نمود که آب دهن مبارک خود در دهن وی کند حضرت خضر فرمود که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهن خود را در دهان وی انداخته و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار بیشتر و میگویند که سعدی را در ایام جوانی دریافته و با وی ملاقات میکرده و ویرا از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده چنانچه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفتم که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک الله است و خسرو خواهد بود و وی گفته که وقتی در خواطر می افتاد که خسرو نام امیرست چه بودی اگر نام من فقیر بودی که در حشر مرا بآن نام خواندی و این معنی بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب اینمعنی میبود تا آنکه روزی شیخ گفت برین جبین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده در سنه خمس و عشرین و سبعمائه و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده و در پایین قبر شیخ خودش مدفونست حسن دهلوی نام وی شیخ نجم الدین حسن ابن علاء سنجری است وی مرید و کاتب شیخ نظام الدین اولیاست باوصاف و اخلاق مرضیه متصف صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و در وشی صوفیه و مداوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری هیچ اقرانی کمتر دیده اند و از کمال اعتقاد که امیر حسن بشیخ

نظام الدین

نظام الدین بود انفاس متبرکه او را که شیخ در مجالس شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفواد نام نهاده شیخ کمال خجندی بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن ستر حال و تلبیس با بوده باشد چنانکه میگوید این تکلفهای من در شعر من کلمنی یا حمیرای منست علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بود و چند گاه در ولایت متاش بوده و در آنمدت جوانی می خورده وفات وی در سنه ثلث و ثمانمائه بوده و قبرش در تبریز در کوه ولیان بر لوح قبر وی این نوشته اند کمال از کعبه رفتی تا در دوست هزارت آفرین مردانه رفتی مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینیست وقتی شیخ اسمعیل سیسی درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته مولانا این غزل را گفته بعوض رسانیده

ما مهر دیدیم ز ذرات گذشتیم ... از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک بریاضات کشیدیم ... در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابات خیالست ... مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی ... چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست ... خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریقند ... ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار ... از مغربی و کوکب و انوار گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استقبال نمود خدمت مولانا در شصت سالگی وفات کرده در سنه تسع و ثمانمائه شمس الدین محمد حافظ شیرازی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرارست معلوم نیست که دست ارادت پیری گرفته باشد و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را

حافظ شیرازی

اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم گفته که هیچ دیوانی بهتر از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بود قاصر گوید در جمیع ترجمات مذکوره کوز برش در عکوست فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال صاحب فتوحات در باب هشتاد و سیم از فتوحات بعد از ذکر بعضی طبقات رجال میگوید قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب کتاب طبقات المشایخ در ذکر احوال نسوه عابدات و عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده

ولو کان النساء کمن ذکرنا ... لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ... ولا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه از اهل بصره بود سفیان ثوری از وی مسائل می پرسیده و بوی میرفت و بموعظه و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی مریم بصریه از اهل بصره و در روزگار رابعه بوده و خدمت وی کرده و در محبت سخن گفتی و چون سخن محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که در مجلسیکه از محبت سخن میگفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و در مجلس جان بداد معاذه عدویه از اقران رابعه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود باسمان نکرده و هرگز در روز چیزی نخورده و در شب خواب نکرده ویرا گفتند ضرر بسیار بنفس خود میرسانی گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب شعوانه از عجم بوده و در ابله می نشسته آواز خوش داشته و به نغمات

خوش وعظ

رابعه عدویه

مریم بصریه

خوش وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر میشدند گویند که چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی بوی آمد و گفت

اجدی و نومی مصرحی للدهر دائما ... فانما الغی ولی من فعل المطیعینا

بطاعت باز گشت و باین ترنم میکرد و میگریست و زنان با وی میگریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بیخود بیفتاد حفصه بنت شیرین خواهر محمد شیرین بود و در زهد و ورع چون برادر خود و ویرا آیات و کرامات بوده گویند که وی در شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی روشن بودی رابعه شامیه زوجهٔ احمد بن ابی الحواری و وقتیکه پختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابی الحواری گفته که روزی طشتی پیش وی بود گفت این طشت را بردارید که بر آن نوشته می بینم که امیر المؤمنین هرون الرشید مرد تفحص کردند هرون همان روز مرده بود حکیمه دمشقیه از سادات نساء شام بوده و استاد رابعه شامیه فاطمه نیشابوریه از قدمای نساء خراسان بوده از کبار عارفات ابو یزید بسطامی قدس الله سره بر وی ثنا گفته و ذو النون مصری از وی سوال کرده در مکه مجاور بوده و در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین برفته از دنیا ابو یزید گفته که در عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام آن زن فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکرده ام که آن ویرا عیان نبود یکی از مشایخ ذو النون را پرسید که کرا ازین طایفه بزرگتر دیدی گفت زنی بود در مکه که فاطمه نیشابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد ام محمد والده ابو عبد الله خفیف

وبر امکاشفات وی بجاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخر رمضان احیاء شب
میکرد تا شب قدر را دریابد بام برآمده بود نماز میگذارد و والده وی ام محمد در درون خانه
متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد
ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمده و آن انوار را دید و در قدم والده خود افتاد
و گفت دانستم فاطمه بنت ابی بکر کتانی وی در مجلس سمنون وقتیکه از محبت سخنی میگفت
جان بداد و با وی سه نفر دیگر جان دادند قاصر گوید در مجمل ترهات مذکوره گوز برنش
در روح کوت قصه شیخ ابوالربیع مالقی گفته شنیدم حال زنی از صالحات که در بعض
دهات مرادا عیه زیارت او شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی ظاهر شده و شهرت
گرفته بود و آن زن را فضه میخواندند چون بآن ده که آن زن آنجا بود رسیدم حکایت کردند
که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ما قدحی نو خریدیم و بجانب خانه آن زن
رفتیم وبروی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که ببینیم که آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را
حاضر کرد و ما آنرا دوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم
گفت ما را گوسفندی بود و ما قوم فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که
ما امروز این گوسفند را قربان میکنیم من گفتم نه زیرا که رخصت است در ترک قربان و خدای تعالی
احتیاج ما میداند با این گوسفند اتفاق در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم که ما را اکرام
ضیف ماموریم برخیز و آنرا بکش اما جاییکه طفلان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند
آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفند بر دیوار خانه بر جست
و بخانه فرود آمد می گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست
میکند در عجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت می شاید که خدای تعالی عوض آن داده باشد

بهتر از آن

بهتر از آن که مهمان را گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزندان گوسفند در دلهای مرید آن
چرا بگنجد چون دلهای ایشان خوش است و اگر متغیر است شیر او متغیر است پس شما دلهای
خوش گردانید تلمیذه سری سقطی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود پیش
معلم آن پسر را باسیا فرستاده وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن معنی
خبر داد سری گفت برخیزید و با ما پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری با مادر پسر بیاد سخنی
کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد تو از این تقریر چیست گفت پسر تو
غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است شیخ سری
باز در صبر و رضا سخن گفت زن گفت برخیزید و با من بیایید برخواستند و با وی برفتند
تا بجوی آب رسیدند برسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا و آنجا رفت و بانگ زد که فرزند
محمد گفت لبیک ای مادر آن زن با آب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بیرون آورد و بخانه
برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت
کننده است هر چیز را که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ
حادثه حادث نشود تا نسبت بوی مگر که وی را بآن اعلام کنند چون وی را بغوث پسر اعلام نکرده بودند
گران حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است تحفه سری سقطی
گوید که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون بامداد کردم
بیرون رفتم و هر جا که گمان میبردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت
آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را ببینم شاید که بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان
درآمدم دل من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه روی و پاکیزه جامه
عاطر پوشیده بوی خوش از وی بمشام می رسید منظر زیبا و جامه نیکو در تن و بند در دست

تحفه مطربه

و پای در بند بود چون مرا دید چشمهای پر آب کرد و شعری چند بخواند سخن وی مرا
بسوخت و باندوه و گریه آورد چون آب چشم مرا بدید گفت ای سری این گریه است بر
ضعف او چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد از آن ساعتی بیخود شدم
چون بخود باز آمدم گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی گفت
مرا از کجا میشناسی گفت جاهل نشدم از آن زمان که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود
و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلهای قریب است و سایلان را اجیب گفتم ترا اینجا که
محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد که
می گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود آمد و بعد از آن بیتی چند
مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم وی را رها کن و وی را رها کرد گفتم برو هر جا
که خواهی گفت ای سری بکجا روم مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا
مملوک بعضی ممالیک خود گردانیده اگر مالک من راضی میشود بروم والا صبر کنم والله که وی
از من عاقلتر است ناگاه خواجه وی بیمارستان درآمد و گفت تحفه کو گفت در اندرون
و شیخ سری پیش اوست خرم شد و درآمد و بر من سلام کرد و تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک
اولی تر است از من بتعظیم سبب چیست که او را محبوس کرده گفت بسیار میگوید عقل وی
رفته است نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمیکند و نمیگذارد که ما خواب کنیم بسیار فکر
بسیار گریه است و حال آنکه تمام بضاعت من وی است و وی را خریده ام بهمه مال خود بیست هزار
درهم و امید بسته بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود
دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که بوی این زحمت
رسیده گفت یکسال گفتم ابتدای این بچه گونه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی بابیات

میکرد

میکرد بعد از آن برخواست و عود را بشکست و بگریه آمد وی را بمحبت کسی متهم داشتیم
و روشن شد که آنرا اثری نبود از وی پرسیدم که چرا حال چنین است با دل حزین و زبان
شکسته گفت خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی لسانی قربنی منه
بعد بعد وخصنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا مجیبا للذی
دعانی وخفت فی جنیت قدما فوقع الحب بالامانی بعد از آن صاحب
کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیادت نیز میدهم آواز برداشت و گفت وافقراه
ترا کجاست بها او تو مردی درویشی وی را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من وی را بیاورم
بعد از آن که باآن گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهای وی نزدیک من یک درهم نبود
و شب دراز و متحیر و تنها مانده تضرع میکردم و نمی توانستم که چشم بهم زنم میگفتم ای
پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار من و اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مکن ناگاه
یکی در بزد گفتم تو کیستی گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام
و شمعی گفت ای استاد اذن در آمدن میدهی گفتم درآی چون درآمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی
امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری ببر و نفس وی را بآن خوش
کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتی است چون این شنیدم سجده شکر کردم برآنچه خدای تعالی
مرا داد از نعمت خود سری گوید بنشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح بگذاردم دست
وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ و راست مینگریست چون مرا دید گفت
مرحبا درای بدرستیکه تحفه را نزد خدای تعالی قربتی و اعتباری هست که دوش هاتفی مرا آواز
داد و گفت انها منا ببال لیس یخلو امن نوال قربت ثم توقت و علت فی
کل حال چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان

خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه
مکن که آنچه تو گفته آورده ام پنج هزار سود گفت لا والله گفتم ده هزار گفت والله
گفتم بمثل بهای سود گفت اگر جمله دنیا بمن دهی قبول نمیکنم وی آزاد است خالصا لله سبحانه
گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا تو بیچ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال
خود بیرون آمدم و در خدا تعالی اگر گفتم اللهم کن لی بالسعد کفیلا و بالرزق
جمیلا روی با ابن مثنی کردم وی نیز میگریست گفت چرا میگریی گفت خدا تعالی
بآنچه مرا خوانده راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه
گفت آیا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخواست و جامها که در بر داشت
بیرون کرده و بلاس کهنه بپوشید و بیرون رفت و میگریست گفتم خدا تعالی ترا بها نی داد گریه
چیست گفت اردت منه الیه وبکیت منه علیه وحقه ومولی لا زلت
بین یدیه حتی انال واحظی بما دجون الیه بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه
تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه درآمدیم
در آن وقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش میگفت محب الله
فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه سقاه من محبته بکاس فارواه
المهیمن اذ سقاه فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه حتی یراه پیش او رفتم چون مرا دید گفت
ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدا تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله از غنا خلق
ناشناختی واقع شدم تحفه ام وی همچو خلالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی
بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدا تعالی مرا بقرب انس بخشید و از غیر خود

وحشت داد

وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله خدا تعالی ویرا کرامتها چندان بخشید که هیچ
چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است
دعائی پنهان کرد و ویرا بر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد ویرا مرده بدید بروی
در افتاد و برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم ام محمد
عمه شیخ محی الدین عبد القادر در گیلان نیست از نساء صالحات بود گویند یکسال در گیلان
خشکسال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بخانه ام محمد آمدند
و از او دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود از بیرون رفت و گفت خداوندا جاروب
کردم تو آب بپاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهان مشکها را گشادند
یک مرد به ابو سعید ابو الخیر گوید که بمرو بودم پیره زنی بود بی بیک میگفتند نزدیک ما آمد گفت
ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم بر گو گفت مردمان دعا میکنند که ما را بیکنفس با ما مگذار
سی سالست که من میگویم که مرا ای یک طرفة العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم یا کی
هنوز هستم و اتفاق نیفتاد دختر کعب شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که دختر کعب عاشق
بود بر آن غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او میگوید نه این سخن باشد که بر
مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت
سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا
مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه چنانست
که کسی را در مخلوق افتاده باشد وی گفته است عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش
بسیار نامد سودمند عشق دریائی کرانه ناپدید کی توان کردن شنا ای هوشمند عشق را
خواهی که تا پایان بری بس که نپسندید باید تا پسند زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند فاطمه
بنت مثنی شیخ محی الدین عربی در فتوحات میگوید که من سالها بنفس خود خدمت وی
کردم و سن وی آن وقت بر نود و پنجاه سال زیاده بود و من شرم میداشتم که بروی بنگرم
از تازگی و نازکی رخساره وی هر که ویرا بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و ویرا
با حضرت حق سبحانه حالی عجب بود و مرا بر همه کس که از ابنای جنس من بخدمت وی میرسیدند
اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید
و در بیرون هیچ نمیگذارد و هم شیخ میگوید که در میان آنکه با در پیش وی نشسته بودیم ضعیفه
درآمد و شهری نام که شوهر من آنجا رفته است و داعیه داشته که زن دیگر بکند گفتم
میخواهی باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم میشنوی که چه میگوید گفت تو چه
میخواهی گفتم قضای حاجت وی است که شوهر وی بیاید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة
الکتاب را بفرستم و ویرا وصیت میکنم که شوهر این زن را بیاورد فاتحه خواندن گرفت
و منهم با وی خواندم و دانستم که از قراءت فاتحه سوره جدائی آن کرد و ویرا فرستاد و در وقت
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمی
گذاری تا بیاری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد جاریه سوداء ذو النون گوید کنیزکی سیاه دیدم که
کودکان ویرا بسنگ میزدند و میگفتند این زندیقه میگوید من الله را می بینم در پی او برفتم
مرا آواز داد و گفت ای ذو النون گفتم تو مرا چه میشناسی گفت جانهای دوستان در
روسیاه او بینند با هم آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفتم که تو میگوئی که
من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را شناخته ام هیچ محجوب نبوده ام امراه

مجهوله

مجهوله هم ذو النون قدس سره میگوید در میان آنکه در طواف بودم نوری درخشید که بریق
آن بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم
و در آن نور فکر کردم ناگاه آواز اندوهگین بگوش من آمد در پی آواز رفتم و بودم که جاریه باستار
کعبه در آویخته و میگوید انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری ونحول الجسم والدمع
سوحان سری قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری یک جانب
شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی وسیدی ومولائی بحبک لی الا
غفرتنی ای جاریه ترا این بس نیست که گوئی بحبی لک که میگوئی بحبک لی چه میدانی که
او ترا دوست میدارد گفت من خدا را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد و پس ایشان
ویرا دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی که گفته فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه
محبت وی مر ایشان را سابقت بر محبت ایشان مر ویرا گفتم ترا با این ضعیف و نحیف
مگر بیماری گفت محب الله فی الدنیا علیل تطاول سقمه فدواه داه کذا من کان
للمبادی محبا یهیم بذکره حتی یراه گفت باز پس نگر نگریستم هیچکس ندیدم روی بوی
کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت **قاصر گوید** بر رو محل ترهات مذکوره کو ز بر ریش دروغ
گو است جاریه مجهوله و هم ذو النون گوید که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم
گفتند در ویرانه خرابات باشد ویرا درآمد کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در روی اثر
کرده بود بروی سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری میباشی گفت سر
بردار از غیر خدای تعالی در هر صحرای می بینی گفتم هیچ وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من
دور شو دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده و شوق دیدار خود بر من گماشته
که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می یابم مرا بیرون آر ازین تنگی داده

راست بر من بگشت گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع باز کرد
سلوک کن در طریق خائفان تا برسی بجائی که نه حجاب بینی آنجا و نه بر آب خازنان خود را
بفرمائی که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند امراة مصریه در تاریخ امام یافعی از یکی از
مشایخ روایت کرده که زنی بود در نواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرد که در سرما و گرما
از آنجا نرفت و در این سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید امراة مصریه اخری و هم امام یافعی
در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از آن طایفه گفت در نواحی مصر زنی دیدم واله حیران
سی سال بر دو پای ایستاده زمستان و تابستان نه شب نشستی و نه روز و از آب و باران
و برف پناهی نبود و مار اثعبان نهاد در گرد وی و می‌آمد امراة خوارزمیه و هم امام یافعی در تاریخ
یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود
و هیچ نیاشامیده جاریه حبشیه شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی فرموده که اول بار که از
بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم و تنها میرفتم شیخ عدی بن مسافر
پیش من آمد و وی نیز جوان بود در رسید که یکی مرا گفتم بلکه گفت میل الصحبت داری گفتم من بر قدم
تجریدم گفت من نیز چنانم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریه حبشیه پیدا آمد
برقع بسته و پیش من بایستاد و تیز تیز در روی من نگریست پس گفت از کجائی ای جوان
گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت در این ساعت در بلاد
حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا اعطا فرمود آنچه مثل
آن نفرمود غیر ترا از آنانکه من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من
امروز در صحبت شمائم و امشب با شما افطار میکنم در روان شدیم وی در یکطرف وادی
میرفت و ما در یکطرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد برای من شش رغیف با سرکه

و سبزی

و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرود
می‌آمد امشب برای هر یک سه رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بعد از آن
سه ابریق آب و باشامیدم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین باشد نمی‌ماند
پس در شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد
که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی میگفتند که بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بالای سر وی ایستاده است
و میگوید که زنده گردانید ترا آنکس که میرانیده است سبحان الذی لا تقوم الحادثات لتجلی
نور جلاله و لا تستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتاییده بل اختطفت
سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از آن
در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن با من گفتند یا عبد القادر تجرید
ظاهر بگذار و تفرید و توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان هستند
که میخواهیم ایشان را بر دست تو بشرف قرب رسانیم ناگاه این جاریه گفت ای جوان نمیدانم امروز چه
شأنست ترا که بر سر تو امروز از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند و چشم
همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند
بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر او را ندیدیم امراة اصفهانیه یکی از اصحاب شیخ عبد القادر گفته
که روزی را بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یکدو کرت دستار وی باز شد و وی نمیدانست
همه حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ بحال خود
باز آمد و سخن خود تمام کرد عمامه خود درست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با صاحبان
آنها باز گردان چنان کردم عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده
بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر

فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه بنهادند مرا خواهری است باصفهان وی عصابه
خود بنهاد چون من آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود دراز کرد
و آنرا بر داشت امراة فارسیه شیخ نجیب الدین علی بزغش گفته وقتی زنی از شهر
گلپایگان بشیراز آمده بود و وقتها بنزد ما می‌آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز در خانه
ما می‌بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی مشاهدت آن حال را و ظرفی چند در خانه بود
که اگر وقتی حق سبحانه از حبوبات مثل جو و گندم بفرستادی در آن ظروف کردمی و آن
ظرفها تهی بود و سرهای آن پوشیده بودیم تا پاک بماند تا بوقت حاجت آنرا
بیندازیم که چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا
از آنچه در این ظرفهاست قوت نسازی گفتم تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای
آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند آنزن برخاست و سرهای آنها را برگرفت و گشاده
گذاشت و گفت از آن تهی است که دهنی بر هم نهاده است چون سر آن گشاده باشد چون
دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت هر چیزی
مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت پس قوت این ظرفهای تهی این غله است چون
تهی شکمی ظاهر گردد بر غله و حبوب گشادند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی
چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر شد و آن زن از اولیاء حق تعالی بود و بانجام رسید
کتاب نفحات الانس من حضرات القدس جنت آموی که دیده حق بود دیدار شان
محجوب شود در شهود سر غیب اسرار شان از خود خواهند ستر ذات خود در ذات او است
ساعت بساعت عذر استغفار شان کار شان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست
ای جو دگر جامی و اکی در کار شان این نسخه مقتبس ز انفاس کرام گردی نفحات
انس ابد بشام

تا اینجا منقول از نفحات الانس ملا جامی ثانی عبد الرحمن بن احمد الجامی رحمه الله تعالی تمام شد

انس آید بمشام از هجرت خیر البشر و فخر انام در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام قاصر گوید
رد جمیل ترهات مذکوره و طامات مسطوره که اکثر آنها دروغ گویست و بر تقدیر صدق و وقوع
آنها از اشخاص مجهوله که بسیاری از آنها ظاهر الفسق و شارب الخمر و مستعمل اللهو و الغنا اند
و جمعی از آنها مجهول الحال بلکه مجهول الاسم اند مثل امراة مجهوله و جاریه مجهوله و جاریه سوداء و
حبشیه و امراة مصریه و اصفهانیه و فارسیه و مانند اینها و هم چنین جامی باز ناقلین در ادای
آنها بقول شخص گفته اند و میگویند و گویند از ره گذر حیله و تدویر اینها تعبیر نموده خلاصه بر
فرض صدق آنها دلالت ندارند بر اسلام ایشان چه جای ایمان و خوبی و عدالت بلکه
ولایت آنها زیرا که احتمال میرود که آن خوارق از قبیل سحر و جادو و چشم بندی باشد
یا از تاثیر استعمال بعضی از گیاهها و عقاقیر از قبیل خمر و بنگ و چرس و گل سنجد و فلفل
سفید و امثال اینها باشد چنانکه از کتاب اسرار قاسمی و کتب طب و خواص الاشیاء
و کتاب کلیه سحر معلوم میگردد یا از قبیل مکر و استدراج جناب اقدس الهی باشد چنانکه
از فرعون و دجال و بسیاری از کفار و فجار از قبیل اکثر جوگیان هند و اهل سقط و مغاز
مذکور و بر السنه خواص و عوام مشهور و در بسیاری از کتب اخبار و تواریخ و آثار
مسطور است از قبیل جریان نیل باستسقاء فرعون و جواهر شدن خوشه انگور بر دست
آن ملعون و حکایت سحره با حضرت موسی و گفتگوی دجال با حضرت رسالت در اوان
طفولیت و زبان خرد جش و حکایت غیب گفتن کافری در خدمت حضرت کاظم ع و
بعد از آنکه به تکلیف آنحضرت دیگر نتوانست که غیب گوید و هم چنین حکایت یهودی حضرت
حضرت رسالت را چنانکه اهل سنت روایت نموده اند هر چند که شیعیان قبول ندارند
الی غیر ذالک من الحکایات و گذشت از کتاب بشارت الشیعه مرحوم آخوند ملا محسن کاشی

که در جملهٔ منتهای صوفیه باین مضمون فرموده که لب است که دعوی کنند بعضی از ایشان از
دانستن و خبر دادن بعلم غیب و اظهار کنند منتها انقدر که ادعای آن نکنند هیچ پیغمبری مقرب
باندانستن آنچه را که بر او واجب است از احکام شریعت و آداب طریقت و اخوند ملا جامی
مذکور در اوایل کتاب نفحات در بیان اقسام کرامات و خوارق عادات بر وجه استدلال
و استشهاد از تفسیر کبیر امام فخر رازی شافعی اشعری و غیره باین مضمون گفته که هرگاه ظاهر
شود خارق عادتی از انسانی پس خالی نیست از انکه آن مقرون باشد بادعای مرتبهٔ الهیت
یا مرتبهٔ نبوت یا مرتبهٔ ولایت یا سحر و کهانت و اطاعت شیاطین یا مقرون نیست
بچیزی از این ادعاها پس آن چهار قسم است قسم اول آنست که خارق عادت مقرون است
بدعوای الهیت و تجویز کرده اند اصحاب ما یعنی اشاعره ظهور خارق عادت را بر دست او
بدون حصول معارضه و مقابله با او چنانکه نقل شده که فرعون دعوی خدائی میکرد و بر دست وی
خوارق عادت جاری میشد و همچنین نقل شده است ظهور خارق عادت از دجال
لعین و اصحاب ما گفته اند که اینها ضرر ندارد بسبب انکه شکل و خلقت فرعون و دجال
و امثال اینها دلالت بر کذب ایشان میکند پس ظهور خارق عادت بر دست ایشان بدون معارضه
سبب تلبیس و اغوای خلق نمیشود و موجب اغرای قبیح نمیگردد و قسم ثانی آنست که مقرون
بدعوای نبوت و این بر دو قسم است اول انکه مدعی در دعوی خود صادق است و ظهور خارق
از او واجبست تا معجزهٔ او باشد باجماع کسانی که قایلند بصحت ادعای نبوت و وجود
پیغمبر دویم انکه آن مدعی کاذبست و جایز نیست ظهور خارق بر دست او بدون معارضه
تا سبب گمراهی خلق نشود بلکه اگر اتفاق خارقی از کاذبی ظاهر شود باید موافق خواهش
او نباشد یا از معارض او مثل آن ظاهر شود تا دعوی او باطل گردد و سبب اضلال خلق نگردد

چنانکه

نیست بدعیان نبوت کاذب شد مثل مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی و سجاح و قسم ثالث آنست
که مقرون است بادعای ولایت و قرب بجناب احدیت بدون دعوی نبوت و قائلون
بجواز ظهور کرامت از اولیا اختلاف نموده اند در جواز ادعای کرامت و بر تقدیر جواز ادعا
آیا ممکن است که موافق خواهش او بعمل آید یا نه و اما قسم رابع که عبارتست از اقتران خارق
بادعای سحر و اطاعت جن و شیاطین پس نزد اصحاب ما جایز است ظهور خارق بر دست
انسانی بدون ادعای چیزی و آن انسان یا شخص صالح خوبیست یا بدیست اگر خوبست
آن ولی خواهد بود و خارقش کرامت است هرچند که خودش دعوی ولایت نکند و ظهور خارق
از او متفق علیه است میان اصحاب ما یعنی اشاعره و انکار کردن آنرا جماعت معتزله کابو الحسین
بصری و رفیقش محمود خوارزمی یعنی علامهٔ زمخشری و اگر آن شخص بد است و امر دو دست
از درگاه الهی ظهور خارق از او استدراج است نسبت باو و آن شخص مستدرج است و در
کتاب دلایل النبوة امام مستغفری رحمه الله باین مضمون مذکور است که کرامات اولیا حقست
بدلیل قرآن و روایات صحیح بزرگان و اجماع اهل سنت و جماعت بر آن بعد از آن مستغفری
روایت کرده است باسناد خودش از جابر ابن عبد الله رضی الله عنه که گفت مامور کرد ابوبکر رضی
الله عنه که گفت هرگاه می میرم پس بیارید مرا بر در خانه که قبر حضرت رسالت در آنست
و در را بکوبید اگر باز شد مرا در آن جا دفن کنید جابر گوید که پس ما نعش ابوبکر را بردیم
و در را کوبیدیم و گفتیم این ابوبکر رضی الله عنه است که خواهش نموده که نزد پیغمبر دفن
شود پس در باز شد و ندانستیم که کیست که باز کرد و کوبنده گفت که داخل شوید و او را
دفن کنید از جهت کرامت او ما ندیدیم کسی را و نه چیزی را و از مالک ابن انس از
نافع از عبد الله ابن عمر رضی الله عنهم که عمر بن خطاب رضی الله عنه خطبه خواند بر منبر مدینه

پس در اثنای خطبه گفت یا ساریة ابن زنیم الجبل الجبل یعنی و باخبر باش از کوه
من استرعی الذئب فقد ظلم یعنی هر که گوسفند را بگرگ سپرد پس ظلم کرده است راوی
گفت که مردم این کار را انکار کردند از عمر که چگونه گفت ساریه را بر منبر و حال آنکه ساریه
در عراق است یعنی در نهاوند پس گفتند بعلی رضی الله عنه که ما شنیدیم از عمر که ندا کرد
ساریه را بر سر منبر و ساریه در عراق است پس علی گفت وای بر شما بگذارید عمر را که کم
داخل امری میشود مگر آنکه از آن بیرون می آید یعنی کارش لغو نیست بلکه حق و موافق حکمت است
و از عهدهٔ آنچه گوید بیرون می آید پس چندی نگذشت که رسولی آمد و گفت که ساریه بر دشمن
ظفر یافت و غنیمت بدامن کوهی برد که در آن جا قسمت کنند پس دشمن خواست که از کمین
گاه کوه بر آید و حائل میان ایشان و غنیمت شود که صدائی از جانب آسمان رسید که یا ساریة
ابن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم و همه گفتند که ما آن صدا را صدای عمر
میدانیم بعد از آن مستغفری نقل کرده است کتابت عمر بر رود نیل مصر باین عبارت
من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر تا آخر مکتوب که مضمونش اینست که این
مکتوبیست از امیر المؤمنین عمر بسوی رود نیل مصر اما بعد بدرستیکه اگر تو از پیش خود جاری
میشوی پس جاری مشو و اگر خدای واحد قهار ترا جاری میسازد پس ما از خدای واحد قهار
سؤال میکنیم که ترا جاری سازد پس آن مکتوب را در نیل انداختند و صبح در حالتی که خدا
آنرا بقدر شانزده ذرع در یک شب زیاده کرده بود و از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما که گفت
عثمان رضی الله عنه در خواب دید شبی که در صبحش کشته گردید حضرت رسول خدا صلعم را که
آن حضرت فرمود ای عثمان بدرستیکه تو فردا افطار نزد ما خواهی کرد پس عثمان رضی الله
عنه در همان روز کشته گشت و نیز بسند خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله

وجهه

وجهه سؤال کرد از مردی از حدیثی در رحبه پس آن مرد تکذیب آنحضرت نمود آن حضرت
فرمود که تکذیب من میکنی گفت تکذیب تو نکرده ام حضرت فرمود پس من نفرین بر تو
خواهم نمود که اگر دروغ گفته باشی حق تعالی چشم ترا کور کند گفت نفرین کن پس امیر
المؤمنین کرم الله وجهه بر او نفرین کرد پس چشم او کور شد و بیرون نرفت از رحبه مگر آنکه
کور بود و بعد از آن ملا جامی گفته است باین عبارت و همچنین از سایر صحابه و تابعین و تبع
تابعین و مشایخ طریقت طبقه بعد طبقه چندان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است
که حد آن از حیز تحریر و تقریر برگذرد و همانا باعث طایفه که نفی کرامات اولیا میکنند آنست که خود را
در اعلی مراتب ولایت می نمایند و از امور و احوال اولیا ایشان را خبری و اثری نیست نفی آن
میکنند تا پیش مردم فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار
خارق عادت بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است
و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود و نه از مقوله
ولایت و کرامت و فی کتاب اعلام الهدی فی عقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ
الامام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله روحه و نعتقد ان
للاولیاء من امته یعنی امة محمد صلعم کرامات و اجابات و هکذا کان فی زمن کل رسول
کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و مخرقات للعادات و کرامات الاو-
لیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یده شیء من المخرقات و هو
علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له
مکر و استدراج تمام شد مضمون کلام نفیس است بعنوان اختصار و از آن و غیر آن معلوم میشود که مجرد
ظهور خارق عادت از کسی دلالت بر اسلام او ندارد چه جای تشیع و ایمان و خوبی و عدالت

دو لایت او خصوصا هرگاه ظاهر الفسق و تارک نماز و روزه و مرتکب انواع فسوق باشند
مثل خوردن خمر و بنگ و چرس و تعشق با امردان و لواطه با مردان و انکار ضروریات اسلام
و ایمان از قبیل سقوط تکالیف با وجود بلوغ و عقل و قدرت و اختیار و دعوی دیدن خدا
و عتاب بر او در دار دنیا و تفضیل خود بر انبیا چنانکه اشاره شد بعضی از آنها و شنیدی بازاینجا
ملا جامی در ترجمهٔ ابو الحسین سروانی گفته که ابو الحسین بر جهنم گردید و اکثر اهل آنها را از
صوفیان دیدم در ترجمهٔ ابوبکر بن یزدانیار گفته که او خدا را بخواب دید و خدا او را گفت
ترا از دست بند صوفیه خلاص کردم و او انکار بر صوفیان داشت و شاید که آن کس ساحری
باشد مانند سایر ساحران یا کافری باشد مانند دجال و فرعون یا مستدرجی باشد
مانند بلعم بن باعورا و بسیاری از ظالمان و فاسقان که نظر بکمال خباثت و بدی
باطن حق تعالی او را بخود واگذارد و مقتضی تمنای او را در دنیا باو رساند تا در آخرت
از برای او بهره و خلاقی نماند چنانکه در قرآن در سوره میفرماید و ما له فی الآخرة
من خلاق و معروف و مشهور است که بعضی از اشقیا و شیطان صفتان معاذ الله
سورهٔ مبارکهٔ یس بلکه تمام قرآن را ببول و غایط یا نجاست دیگر می نویسند یا در
موضعی دفن میکنند و یا نشسته بر آن نجاست میکنند و خود را در معرض استدراج در می
آورند و بای وسیلهٔ باطله و خواهشهای دنیوی میرسند و غیب میگویند و خوارق عادات
ظاهر میسازند مانند جوکیان خلاصه از برای انبیا واجب است ظهور خوارق از جهة
اثبات نبوتشان باجماع مسلمین بلکه ملیین و ادلهٔ عقلیه و نقلیه و همچنین واجب است
از برای اوصیای انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از برای اثبات امامتشان
مانند پیغمبران که با وجود تنصیص پیغمبر سابق بر پیغمبر لاحق محتاج است لاحق بظهور خارق

از برای اثبات

دمنتهای

اثبات

از برای نبوت خود بر غیر مطلع بر نفس یا منکران و ظهور خارق را نسبت بمدعی نبوت
و امامت معجزه میگویند و معجزه مخصوص است به پیغمبر و امام و اما خوارق غیر معجزه پس
چنانکه دانستی یا کرامت است یا سحر و کهانت یا مکر و استدراج و تمیز میان آنها موقوفست
بر ظهور خوبی صاحب خارق مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و رشید هجری و قنبر
و سعید بن جبیر و میثم تمار و امثال ایشان ممن ثبت ایمانهم و عدالتهم و حسن حالهم
بالاخبار و شهادت الاخبار پس اگر صاحب خارق از خارج معلوم
شود که خوب بوده خارقش کرامت خواهد بود و اگر خوبی او معلوم نشود حکم بکرامت
بودن آن نمی توان نمود و احتمال میرود که از قبیل سحر و کهانت یا مکر و استدراج باشد
پس استدلال بر خوبی شخص خصوصا هرگاه مجهول الحال بلکه ظاهر الفسق فی الفعال و المقال
باشد بمجرد ظهور خارق از او چنانکه جمعی از اهل جهال نموده و مینمایند غلط است باعتبار
احتمال اینکه آن خوارق مانند خوارقی باشد که از فرعون و دجال و بلعم و جوکی و خارجی و غالی ظاهر شده و میشود

و میثم تمار

جزو ۸

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب خرایج از تالیفات جنت مکان
ملا محمد علی اعلی الله مقامه نجل جلیل جنت
مکان المبرور الکامل ملا محمد باقر مجلسی اخ
اعلی الله مقامه الشریف خوب نوشته
از جمله کتب مرحوم آخوند ملا محمد صادق
بروجردی است که احقر ابتیاع نمودم
۹ ذی الحجة الحرام
۱۳۰۲
از کسانیکه مطالعه میکنند
این کتاب شریف را
ملتمس دعا و طلب مغفرت هستم

